به‌نام آن که جان را فکرت آموخت

جلد شانزدهم از ترجمهٔ الغدیر که اینك منتشر می‌شود ، همان هدفی را دنبال می کند که در جلد های سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم تعقیب می‌شد ؛ و چون من درآغاز هریك از آن سه جلد ، کم‌وبیش در پیرامون هدف «الغدیر» و ارزیابی‌آن از دیدگاه خودم گفتگو کرده‌ام ، اکنون سخن دراز نمی کنم و بنا را براین می گذارم که خوانندگان گرامی ، یادآوری های من درمقدمهٔ آن سه جلد را ، در هنگام مطالعهٔ این‌جلد نیزدرنظردارند وکافی است بشنوند که به‌دنبال‌جلد پانزدهم ، دراین جلد نیز نمونه های دیگری از رفتارو کردارعثمان به بررسی نهاده می‌شود وآن هم با استناد به مدارك استوار و چون‌وچرا ناپذیر سنیان ؛ تادانسته شود که مردانی‌بااین گونه‌کارنامه‌ها را می‌توان‌شایستهٔ آن‌همه ستایش‌هائی دانست که برخی دانسته‌اند ؟

درهنگام تصحیح این‌جلد خستگی من چندان بود که‌حاصل‌کارحتی به‌اندازهٔ سه جلد قبلی هم مورد پسندم نیفتاد چراکه نه‌تنها نتوانستم به‌بررسی ونقادی اصل کتاب بپردازم بلکه برگردان همان اصل به زبان پارسی نیز به‌صورتی درآمد که جای خرده گیری درآن بیش از جلد های گذشته است ومن با این که همیشه مقید بوده‌ام درترجمهٔ یك اثرحتی کلمه‌ای را نادیده نگیرم ولی دراین مجلد به‌مواردی برمی‌خورم که در موقع تصحیح ، واژه‌ها و عباراتی از نظر افتاده یا در ارجاع به مدارك واسناد ، بی‌دقتی‌هائی شده که البته تاجائی که می‌دانم درهیچ مورد لطمهٔ چندانی به معنای حقیقی مطلب واستدلال نمی‌زند ودرستنامه‌ای هم شتابزده تدوین کرده‌ام که پیش‌ازمطالعه ، بایستی باکتاب مقابله شود . و پس‌ازاین‌ها امیدواری‌ام

نخست به‌گذشت و بزرگواری خوانندگان است و دیگر این‌که در چاپ بعدی اصلاحات لازم را به‌عمل‌آورم و اینك نیز یکی دو نکته را متذکر می‌شوم :

۱ ـ در ص ۹۸ و ۱۴۰ و ۱۴۱ گزارشی می‌خوانید که ساخته شده است تا دامن عثمان را از گناه تبعید ابوذر پاك بنماید و امینی این گزارش بافی را کار سعیدبن مسیب دانسته و اورا به‌دشمنی با خاندان پیامبرمتهم می‌دارد ... با این‌که به‌راستی مقام‌سعید برتراز‌این‌هاست‌و‌من درپیشگفتارجلد پانزدهم‌صفحه بیست‌وشش و بیست‌وهفت دراین باره توضیحاتی داده‌ام .

۲ ـ در ص ۱۷۶ و نیز۲۲۲ تا ۲۲۵ گزارش‌هائی می‌خوانید که ساخته شده است تا ثابت‌کند ابوذر در قیام خود در برابر عثمان ، تحت تأثیر عبدالله‌بن سبا بوده و امینی نیز در پاسخ ، به نفی وانکار این ادعا اکتفاکرده و به‌چون‌وچرا در اصل شخصیت عبدالله نپرداخته ، با این‌که حق بود وجود این مرد افسانه‌ای از ریشه مورد انکار قرار گیرد نه‌این‌که با تسلیم به واقعیت وی ، به شاخ و برگ سرگذشتش پردازند که در این مورد نیز من در جلد ۱۳ پانوبس ص ۳۱۱ و نیز در یادداشتی‌که به‌آن جلد افزوده‌ام (بخش ب شمارهٔ ۳) توضیحات لازم را داده‌ام .

۳ ـ در ص ۱۷۹ می‌خوانید که اگرکسی زکات واجب خود را پرداخت وظیفهٔ مالی دیگری در برابر جامعه ندارد با این‌که هم درص ۱۸۲ حکمی خلاف این را ازقول بزرگان دین می‌توان یافت و هم بسیاری از روایات واقوال فقیهان شیعه باآن مخالف است .

۴ ـ در ص ۳۰ می‌خوانید : « تفسیر نیشابوری که درکنار تفسیرطبری ...» درمتن «الغدیر» به‌جای طبری ، طبرانی ضبط شده ومن‌آن‌چه را درست می‌دانستم نوشتم .

۵ ـ دراین‌جلد هرگاه به‌جلدهای ۱۳ و۱۴ و۱۵ «الغدیر» برگشت می‌دهیم مقصود «ترجمهٔ الغدیر» است هرچند کلمهٔ ترجمه را قید نکنیم . اما هرکجا نامی ازدیگرمجلدات «الغدیر» به‌میان‌آید وکلمهٔ ترجمه‌همراه‌آن نباشد منظورمتن عربی «الغدیر» است .

۶ ـ تک‌وتوک از پانویس‌هائی که نشانی «م» دارد ازافزوده‌های‌مترجم‌است.

۷ ـ تا ص ۲۰۵ در موقع ارجاع به مأخذ، نخست شمارهٔ جلد کتاب ذکرمی‌شود وسپس شمارهٔ صفحه (مثلاً ۱۵۸/۲ یعنی جلد دوم صفحه ۱۵۸) ولی از ص ۲۰۵ به بعد این ترتیب عکس می‌شود (مثلاً ۳/۱۷، یعنی جلد سوم صفحهٔ ۱۷).

ا. ثبوت




مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فهرست

ـ به گواهی پسر عمروعاص و پسر بوبکر و پسر عمر و عایشه و ... ـ (۲۱تا۳۴)
دستکاری بخاری درحدیث برای حفظ آبروی امویان ، دروغ بودن گزارشی در ستایش بوبکر(۲۷) سخنان کسانی از سنیان در ستایش و دفاع از امویان ـ عثمان، معاویه ، حکم ـ و پوچ بودن آن (۳۱ تا ۳۷) دروغ بستن به پیامبر برای دفاع از امویان ونقش معاویه و ابو هریره و ... در این میان (۳۳ تا ۳۵) اموال صدقات به‌چه مصرفی باید برسد؟ تبهکاری هــای خلفا و وابستگانشان در گرفتن و مصرف کردن این اموال ـ و البته همه‌اش نیز به ادعای پیروی از اسلام ! ـ ناسازگاری این ادعا با دستورهای روشن پیامبر (۳۸ تا ۴۰)

بخشش‌های بی‌اندازهٔ عثمان ازدارائی توده به پسر حکم ـ مروان ـ اعتراض مسلمانان به او (۴۳ تا ۴۶ و ۵۵ تا ۵۷) پیامبر و عایشه و معاویه و حتی بــرادر مروان ، مروانرا نکوهش می کنند ونفرین مــی فرستند (۴۳ تا ۴۹) مــروان و معاویه دستورهای دین‌رابه بازی گرفته با خاندان پیامبر دشمنی‌می‌نمایند(۴۹تا۵۵)

بخشش‌های بی اندازهٔ عثمان از اموال توده به پسر حکم ـ حارث ـ مقایسهٔ رفتار هریك از علی وعثمان دربرابر خویشاوندان آن دو (۵۸ تا ۶۰)

نیز بخشش‌های کلان او به پدر معاویه و سعید اموی ، دشمنی پدرمعاویه و سعید و پدرش با پیامبر و اسلام و بزرگان آن (۶۱ تا ۶۳ و ۷۳ تا۷۵)، بررسی بهانهٔ عثمان دراین ریخت‌وپاش‌ها (۶۱ و ۶۳)

نیز بخشش‌های گزاف‌او بهولید وعبدالله‌اموی ، اعتراض‌خزانه‌دارانخودش به او (۶۴و ۷۱ و ۷۲) ، پدر ولید از سخت‌ترین دشمنان پیامبر است که قرآن وی وپسرش‌را نکوهش بسیار کرده (۶۴ تا ۶۸) تبهکاری های ولید (۶۹ و ۷۰)

نیز بخشش‌های گزاف‌او به‌برادرخودعبدالله ، بزهکاری‌ها و بیدادگری های عبدالله ، قرآن‌عبدالله‌رانکوهش می کند ، منطق عثمان در بخش کردن اموال (۷۶ تا ۷۹)

کسانی که به برکت‌عثمان ، گنج‌های سیم و زر به جا نهادند (طلحه، زبیر و ...) دارائی خود عثمان و ... ، رفتار علی با این دارائی‌ها (۸۰ تا ۸۸)

عمرعثمانرا ازنشاندن امویان بر گردن مردم پرهیز می‌دهد ، و او این‌سفارش

را نديده مي گيرد ، آرزوهاي او براي بني اميه يا همان كساني كه پيامبر، زشتي رفتارشان‌را گواهي نموده (۸۹ تا ۹۴)

نبرد ابوذر با ريخت و پاش هاي عثمان و دست نشاند گانش ، ابوذر هديهٔ معاويه‌را نپذيرفت ، به‌دستور عثمان ابوذررا سخت آزار مي‌دهند و همراه باهمسر ودخترش به بيابان‌ها تبعيد مي كنند ، پشتيباني علي از ابوذر در برابرعثمان و در گيري سخت او با وي . گيرودار ابوذر با مفتي دربار خليفه ، همراهي علي و برادر و دو فرزندش با ابوذر و خشم عثمان از اين امر(۹۵ تا ۱۱۷)

ابوذر كه بود؟ خدا پرستي‌اش پيش از بعثت ، پيشگامي‌اش در مسلماني ، گزندهائي كه از بت‌پرستان به او رسيد ، دانش بسيار او ، ستايش‌هاي پيامبر از راستگوئي و باوفائي‌و پارسائي و فروتني و خدا پرستي و نيكوكاري ودرستكاري او و اينكه همانند پيامبر خدا عيسي است و خدا اورا دوست دارد (۱۱۷تا۱۲۸)

هم مخالفت ابوذر باآنچه مي‌ديد وهم شكيبائي‌اش بر گرفتاريهاي اين مخالفت ، به سفارش‌پيامبر بود ، چه كشيد وچه مي گفت ؟ نبرد اوباپامال كنند گان حقوق توده (۱۲۹ تا ۱۳۸)

تبهكاري‌هاي تاريخ : سستي سند و متن گزارش‌هاي طبري و بلاذري دربارهٔ ابوذر ، ابن‌اثير به‌عثمان‌حق‌مي‌دهد كه ابوذررا تنبيه كند ! چرا به‌جاي‌ابوذر پاك آن‌همه سيهكاران‌را تنبيه‌نكرد؟تهمت ابن كثيربه ابوذر و دروغ ها و گزارش‌هاي سست وسخنان‌كين‌توزانهٔ وي در سر گذشت ابوذر (۱۳۹ تا ۱۵۵)

ابوذر باكدام دسته از توانگران مي‌جنگيد ؟ و چرا ؟ تهمتي به‌ابوذر و اثبات پاك بودن او ازآن ، اموال بيت‌المال‌را ، هم دارائي توده مي‌توان‌خواندو هم دارائي خدا (۱۵۶ تا ۱۹۲)

مفتيان‌الازهر ابوذررا كمونيست‌خواندند ، نادرستكاري ايشان ونيز گواهان و پيشروانشان در بررسي سر گذشت و نظريهٔ ابوذر ، دروغ‌هاي زشتي كه به وي بسته اند (۱۹۴ تا ۲۲۵) ابوذر از بلال مي‌خواهد پايش‌را برگونهٔ او نهد (۲۰۸) قرآن و پيامبر مردم‌را از انباشتن ثروت منع مي كنند (۲۱۲ تا ۲۱۸) ابوذر از نگاهداشتن پول مي پرهيزد (۲۱۸) رفتار ستمگرانهٔ عثمان باعلي (۲۲۳) برنامهٔ

اسلام برای پاسخ به نیازمندی‌ها، نه مستمندان تحقیر شوند و نه دولتمندان به خودبینی دچار گردند (۲۲۵ تا ۲۲۹)

ستایش‌نامه‌های منظوم گروهی از شاعران برای « غدیر» (۲۳۳ تا ۲۴۳) ستایش‌نامه‌های چندتن از بزرگان و ناموران (۲۴۴ تا ۲۴۸) ستایشگران «الغدیر» از میان ادیبان و عالمان سنی (۲۵۰ تا ۲۶۰) ستایش‌نامهٔ نگارندهٔ « الذریعة » (۲۶۱ تا ۲۶۵) روش علی (ع) و شیعه در پرهیز از دشنام (۲۶۶)



درستنامه

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱۴	۹	پیشین	چهاردهم
۱۵	۱۹	وتیری	(دنبالهٔ سطر بالا است)
۲۱	۹	در	(زائد)
۲۴	۱	را از	را
۲۷	۲۰	من	ما
۳۲	۳	غنیمتی برای خویش شمرند	مانند گوی دست به‌دست دهند
	۴	تبهکاری ،حلام بن جفا	تبهکاری گیرند حلام بن جفال
	۱۷	غنیمتی میگیرند و بندگان خدا را بردگانی و کتاب اورا وسیلهٔ نیرنگ و فریب	مانند گوی دست به‌دست دهند و بندگان خدا را بردگان خود گیرند و کتاب اورا وسیلهٔ تباهی
۳۷	۶	مقام	زبان
۳۸	۶	۴۰	۲۴
۳۹	۱۱	۴۰	۱۴۰
۴۶	۱۷	هزار و پنجاه	و پنجاه هزار
۴۹	۷	شوی	شدی
۵۴	۲	برسد	برسانند
۵۶	۱۷	من جدا نشدند	ما جدا نشدند
۶۱	۸	؛ دست	به دست
۶۵	۱۴	به‌نزد عقبه شد و	عقبه بیامد و ابی

صفحه	سطر	نادرست	درست
۶۶	۹	تو	او
	۱۳	بعد	بلد
۷۲	۱۳	چه‌عاملی	مقامی که
۷۲	۱۴	نموده	داده چه می گوید
	۲۲	دیگران	دیگران هم
	۲۴	نمی گردید	می گردید
۷۹	۶	عالی‌عثمان.	مالی عثمان
	۱۸	درهم	درهم و
	۲۱	بود	درم بود
۸۲	۱۲	۱۳۰۰۰	۳۰۰۰
	۱۹	دینار طلا	سکه
۸۳	۱۹	از با	با
۸۴	۱۳	۳/۵۰۰/۰۰۰	۳۰/۵۰۰/۰۰۰
۹۰	۲۱	حرفی	(زائد)
۹۳	۱۸	های	ها ،
۹۷	۲۵	برگردید به‌ص	بنگرید به‌ص ۱۱۴
۹۸	۶	گذاشتم	گذشتم
۱۰۰	۲۴	همسر ابوذر	ابوذر همسر
۱۰۴	۲۳	غنیمت و مالی برای	(پایگاهی) برای فرمانروائی
۱۱۱	۲۵	کاترین	کاتزین
۱۱۳	۸	باشد۱	باشد
۱۱۴	۸	مایهٔ غلبه و ثروتمندی خود	چون گوی دست به‌دست
	۹	تبهکاری	تبهکاری می گردانند

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱۱۶	۱	واز	از
۱۱۸	۲۳	به	در
۱۱۹	۳	باد	باد ـ وبا
	۱۹	او	پیامبر
	۲۲	پس	وچون روز سوم شد پس
۱۲۰	۲	بخواهد	بخواهد آب بریزد
	۲۲	دارد	داد
۱۲۴	۲۰	دسیده به این	رسیده به این
۱۳۲	۱۶	۲۹۶	۱۰۰
۱۳۵	۴	پشت ها و پهلوهاشان را	پشت هاشان را چنان داغ نهند که از پهلوهاشان بیرون آید
	۸	شنیدم	شنیدم.
۱۳۷	۱	را؟	را!

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱۳۹	۱۹	مدینه	ربذه
۱۴۷	۶	دستور به	دستور به دوست
۱۵۷	۲۱	سه	صد
	۲۲	او	صاحب آن
۱۶۰	۳	الد	الله
	۱۸	باید	م ـ باید
۱۷۱	آخر	صفحهٔ	ج۱۵ صفحهٔ ۲۱۲ و ۲۱۳
۱۸۶	۱۹	او	خدا
۱۹۱	۱۳	تفی	نفی
	۱۴	بعذایی	بعذایی
۱۹۵	۱۷	عفاری	غفاری
۲۰۸	۹	بیش	پیش
۲۲۱	۲۰	سخن	سخنِ :
۲۲۵	۲	مسلمان	مسلمانان
۲۲۷	۸	بر	برای
	۲۲	اتفاق	اتفاق
۲۲۹	۱۳	یه	به

کسانی که سخن‌را می‌شنوند و از بهترین آن پیروی می کنند همانانند که خداوند راهنمائیشان کرده و آنانند خردمندان. ای مؤمنان! همگی در پناه اسلام و صلح درآئید و گام‌های شیطان‌را دنبال نکنید. و از هوس‌های گروهی پیروی نکنید که پیش از این گمراه‌شدند و بسیاری‌را گمراه کردند. و هنگامی که بدیشان گفته شد از آن‌چه خدا فرو فرستاده است پیروی کنید گفتند از همان‌چه پدرانمان‌را بر آن یافتیم پیروی می کنیم، جز از گمان و از آن‌چه دل‌هاشان هوس می کند پیروی نمی‌نمایند، وراستی که از سوی پروردگارشان، راهنمائی برای ایشان آمد.

***

در این جلد، چندان از بررسی‌های ارزنده و گفتگوهای پیشرفتهٔ دینی هست که هیچ دینداری را نمی گذارد از راه روشن راست روگردان شود یا در برابر دوست‌ترین حقیقت‌ها، راهی بگزینند به جز شناخت آن و فرورفتن در دریای آن و بررسی آن با وجدانی آزاد که هیچ گرایشی به‌سوی سرسختی‌های کورکورانه و احساسات بیخردانه نداشته باشد. و پیروز ساختن همگان با خداست.

۲۶

خلیفه صدقهٔ رسول خدا را می‌خرد

طبرانی در اوسط از طریق سعید بن مسیب آورده است که عثمان دربانی داشت که برای نمازها پیشاپیش او به راه می‌افتاد، پس روزی بیرون شده و نماز بگذارد ـ و دربان نیز پیشاپیش او بود ـ سپس بیامد ـ ودربان کناری بنشست واو خود ردایش را پیچید و زیرسر گذاشت وپهلو برزمین وتازیانه را جلوی خودنهاد وعلی با ازار و ردائی، عصا به دست روی آورد و چون دربان از دور اورا دید گفت اینك‌علی‌می‌آید پس‌عثمان بنشست و ردای خویش را برخود پیچید و علی آمد تا بر سر وی بایستاد و گفت: آب و ملك فلان خاندان را خریدی با این که وقف پیغمبر درآب آن حقی‌دارد ومن دانستم که آن را جز تو کسی نخرد. پس عثمان برخاست ومیان‌آن دو، سخنانی درگرفت‌تاآن جاکه سخن ازخدا به میان آمد وعباس بیامد و پادرمیانی کرد وعثمان برای‌علی تازیانه بلند کرد وعلی برای عثمان عصا بلندکرد و عباس شروع کرد به آرام کردن‌آن دو وبه علی می گفت، خلیفه است‌ها! و بـه عثمان می گفت پسرعمویت‌است ها! وبه همین گونه بود تا آرام شدند و چون فرداشدآن دورا دیدند که دست در دست یکدیگر با هم سخن می گفتند مجمع‌الزوائد ۲۲۷/۷

امینی گوید: ازاین داستان می‌فهمیم که خلیفه آب وملکی را خریده که در آن حقی برای وقف پیامبر بوده که خریدن‌آن جایز نبوده، پس اگرازاین‌موضوع آگاهی داشته ـ که سیاق حدیث نیزهمین را می‌رساند زیرا او معتذر به ناآگاهی نشد وتازه امام هم‌اشارتاً همین رارساند که گفت: ومن دانستم که آن راجزتو کسی

نخرد ـ دراین حال چه مجوزی این معامله را بـروی رواگـردانیده واگـر هـم نمی‌دانسته که امام او را آگاه ساخته پس دیگر آن‌مجادله وخصومت وتازیانه بلند کردن چه معنی داشته که امام هم ناچار شود عصا بلند کند تا آن جا که عباس آن دو را از هم جدا نماید. مگر ازشنیدن سخن حق باید خشم گرفت؟ آیا هشداردادن ناآگهان وراهنمائی نادانان برای یك انسان متدین خشم‌آوراست؟ تا چه رسد به کسی که‌در اسلام بالاترین پایگاه رااحراز کرده است؟

وگمان می کنم ذیل روایت رابه آن چسبانده باشند تاآن چه را درروایت بوده اصلاح کنند و برفرض هم که صحیح باشد سودی به حال ایشان ندارد زیرا امام هیچ کوششی رادرنهی ازمنکر فرونمی گذارد خواه به جاآرندهٔ منکرازانجام آن باز ایستد یا این که او (ع) ازخضوع وی دربرابر حق نومید شود وبه هرحال که او(ع) برای عشق‌به اسلام با ایشان همراهی می‌نمود وجزدرهنگامی که می‌دید به حق عمل نمی‌شود برسرخشم نمی‌آمد پس هرساعتی حکم خود را دارد ـ از نرمی و درشتی ـ و به همین گونه باید باشد هـر اصلاح طلب مبرّی از اغراض خصوصی که فقط برای خداخشم می گیرد وبرای‌حق‌وبه سوی حق‌دعوت‌می کند.

۲۷

خلیفه درشب وفات ام‌کلثوم

بخاری در صحیح خود در بحث از جنائز باب «مرده را- برای گریه‌ی خاندانش براو- عذاب‌می کنند» و باب «کسی که‌در قبر زن داخل‌می‌شود» -ج ۲ ص ۲۲۵ و ۲۴۴ به اسناد از طریق فلیح بن سلیمان از انس بن مالك آورده است که ما درهنگام دفن دختر رسول‌خدا[1] (ص) حاضر بودیم ورسول (ص) برسر قبر او نشسته و من دیدم که دید گانش گریان است پس گفت آیا میان شما کسی‌هست که درشب مقارفه[2] نکرده باشد؟ بوطلحه زید بن سهل انصاری گفت: من، گفت پس تو درقبراو گام‌نه پس‌وی‌درقبراو گام نهادواو رابه خاك سپرد. ابن‌مبارك گفت فلیح گفته به نظرمن مقصود پیامبر ازمقارفه همان‌گناه است و بوعبدالله - یعنی خود بخاری - گفته: کلمه‌ی لیقترفوا یعنی لیکتسبوا[3] وبه نقل مسند احمد سریج نیز

۱- درنزد روشنگران این حدیث به صحت پیوسته که ا ن دخترام‌کلثوم زن عثمان بوده ودر عبارت احمد ودیگران آمده که او رقیه بوده وسهیلی پس‌از یاد از روایت اخبر می‌نویسد: این خبر بدون شك پنداری است بر گردید به الروض الانف ۲/ ۱۰۷، فتح‌الباری‌۳/۱۲۲، عمدة القاری ۴/۸۵.

۲- معنی مقارفه بعداً خواهد آمد.

۳- این تفسیر چنان‌که درفتح الباری ۳/ ۱۶۳ آمده اشاره است به آیه‌ی: ولیقترفوا ما هم مقترفون (= وگناهانی راکه کردنی‌اند بکنند.) ودر آیه‌ی دیگر نیزآمده: ان‌الذین‌یکسبون الاثم سیجزون بما کانوا یقترفون (= کسانی که‌گناه می‌کنند به زودی سزای گناهانی راکه می‌کرده‌اند خواهند دید. سورة انعام آیه ۱۱۳ و۱۲۰)

گفته: مقصود پیغمبر ازمقارفه همان گناه است.

باری گزارش بالا را ابن‌سعد درطبقات ۳۱/۸ ازچاپ لیدن واحمد درمسند خود ۱۲۶/۳و۲۲۸و۲۲۹و۲۷۰وحاکم درمستدرك ۴۷/۴ وبیهقی درسنن کبری ۵۳/۴ از دوطریق آورده‌اند و سهیلی درالروض‌الأنف ۱۰۷/۲ به نقل از تاریخ بخاری و صحیح او وبه نقل ازطبری آن را آورده ومی‌نویسد: ابن‌بطال گفته : هرچند که عثمان سزاوارترین افراد بود به نزول درقبر- چون شوهرش بود و خود با مرگ او پیوندی جبران ناپذیر را از دست داده بود - با این همه پیامبر خواست که او را از گام نهادن درقبرهمسرش محروم کند چون وقتی پیغمبر گفت: کدامیك ازشما شب گذشته را با همسرش نیامیخته عثمان خاموش ماند ونگفت من. زیرا درشب وفات ام کلثوم با زنی آمیخته بود وغصه‌ی این‌مصیبتی که برایش روی داد و پیوند دامادی‌اش را از پیامبر گسیخت موجب نشد که او از آمیزش با زن (حتی یك شب) خودداری کند واین‌بود که ازآن چه‌حق‌وی‌بود محروم گردید با آن‌که برای نزول درقبر سزاوارتراز بوطلحه ودیگران بود واین درمعنی حدیث‌آشکار است و شاید هم پیامبر قضیه را از راه وحی دریافته وچیزی به اونگفته باشد زیرا وی‌کار حلالی مرتکب شده بود با این همه چون مصیبتی که روی داد چندان تأثیری در اونکرداین‌بود که‌با کنایه‌ای بدون تصریح‌ازحق‌خودمحروم گردید وخدادانا‌تراست.

گزارش یاد شده را - گذشته از مآخذ سابق - در نهایهٔ ابن‌اثیر ۲۷۶/۳ ، لسان العرب ۱۸۹/۱۱، اصابه ۲۸۹/۴ وتاج‌العروس ۲۲۰/۶ نیزمی‌توان یافت.

امینی گوید: کلمات علماء درپیرامون این حدیث ناهماهنگ است جزاین که فلیح (متوفی درسال ۱۶۳) کلمه‌ی مقارفه را به گناه معنی کرده وبخاری نیز به این گونه سخن او را تأیید کرده که گفته: کلمه‌ی لیقترفوا یعنی لیکتسبوا. و سریج متوفی سال ۲۱۷ نیزآن را به معنی گناه دانسته و اینان قدیمی‌ترین کسانی‌اند که در پیرامون‌آن سخن گفته‌اند وخطابی[1] گوید این که پیامبر پرسید: آیا میان شما کسی هست که دیشب‌مقارفه‌نکرده باشد؟مقصودش آن‌است که کدام یك ازشما دیشب گناه

۱- بوسلیمان حمد بن‌محمد بستی صاحب تألیفات ارزنده ومتوفی ۳۸۸.

نکرده‌اید؟[1] پس‌ازاین‌ها به‌ابن بطال[2] می‌رسیم که‌معنای عام‌مقارفه‌را به‌مقارفه‌و آمیزش با زنان اختصاص داده وعینی نیز به جمع میان این دوتفسیر وهماهنگ کردن آن دو برخاسته[3] وبه هر تقدیر شك نباید داشت که‌این کار عثمان، عملی بوده است که به‌خاطر انجام آن از فرودآمدن درقبر همسرش - دختر پیامبر - محروم گردیده است باآن که سزاوارترین مردم‌بود به‌فرودآمدن درقبر ، وهمه‌ی مسلمانان نیزاین را می‌دانستند ولی رسول خدا که همه‌را به‌پوشیدن عیوب مؤمنان وچشم‌پوشی از آن‌می‌خواندودر کتاب‌مقدس‌خود مردم‌راازاشاعه‌ی‌اخبارزشت کاری‌ها بازمی‌داشت وازتجسس کردن‌برای فهم‌آن چه درخلوت دیگران می گذردنهی می کرد و مبعوث شده‌بود تادینداران‌رابه‌ارجمندی برساندآری چنین‌شخصیتی که البته ازروی‌هوس سخن نمی گوید و (هرچه برزبانش‌آید) تنها وحیی است که به او الهام می‌شود همو بودکه خواست یك مورد را استثناء نماید وکاری سهمناك راآشکار سازد که به‌خاطر انجام‌آن ، عثمان ازیك افتخار محروم گردد . وچه افتخاری ؟ فرودآمدن درقبر همسری که وسیله‌ی‌سرافرازی اوبه‌دامادی‌رسول وواسطه‌ی رسیدن‌او به‌امتیاز این پیوند بوده وخیلی طبیعی‌است که مسلمانان از سخن پیامبر ، آن‌چه را لازمه‌ی آن بوده (خطای عثمان) دریابند و این علت مانع از نزول وی در قبر که بر اثر مقارفه‌ی مـورد اختلاف در معنی آن پیش آمد ، یا گناهی بود کـه چنـدان در رسول (ص) تأثیر کرد که ازپایگاه عثمان تا بدان‌حدکاست که باز نمودیم زیرا اگر گناه کوچکی‌را مخفیانه انجام داده‌بود پیامبر برروی‌آن پرده می کشید ولی‌چندان بزرگ بود که پیامبر جائی‌برای پرده کشیدن برروی‌آن‌ندید وهیچ ارج واحترامی برای انجام دهنده‌ی‌آن مراعات نکرد . وآن گاه اگرکار او گناهی‌به‌این گونه‌بوده دربه‌جا آرنده‌ی گناهان خیری نباید سراغ کرد .

واگر مقصود پیامبر از مقارفه آمیزش مشروع با زنان بوده که بازهم انجام

۱ـ این تفسیرخطابی را عینی درعمدة القاری ۸۵/۲ آورده است.

۲ـ سخن ابن بطال را سهیلی در الروض الانف ۱۰۷/۲ آورده و با عبارت خود او قبلاً آورده شد .

۳ ـ درعمدةالقاری ۸۵/۲

آن در آن هنگام برای عثمان منافی با مردانگی و مستلزم سختدلی و درشتخوئی است، کدام انسان است که دلش راه بدهد درسهمناکترین شب زندگی‌اش ـ که شب پایان‌یافتن افتخار و بریدن رشته‌ی گردن فرازی و گسیختن پیوند سربلندی‌اش باشد ـ به‌کام گرفتن از زنان پردازد ؟ چگونه خلیفه این‌همه‌را آسان گرفته ؟ احترام پیامبر را نگه نداشته و آن‌مصیبت بزرگ‌را ناچیز انگاشته و به‌لذت مجامعه بازن[1] پرداخته است . توقع ما از خلفا آن است که از نخستین روزشان شعوری بیش‌از این داشته باشند ورأفتی افزونتر از آن چه‌پشتوانه‌ی‌کار وی بوده ورقتی زیادتر از آن چه فعل وی بیانگر حد ومرز آن است و آزرمی بیش از آن‌چه وی از خود نشان داد .

خیلی دشوارمی‌توان پذیرفت که پیامبر(ص) که آن‌آبروریزی‌را برای‌عثمان فراهم‌آورد و آن‌گونه خوارش ساخت تنها به‌خاطر آن بود که وی‌کاری مباح انجام داده بودآن‌هم باآن‌همه مهربانی ستوده وآشکار اودر باره‌ی افراد مردم وپافشاری او در پرده کشیدن بر گناهان ایشان . چه‌رسد درباره‌ی مردی که خودپیامبر می‌داند بر مسند جانشینی او تکیه خواهدزد .

این‌بود آن‌چه به نظر ما می‌رسد واما تو : گمان نیکو بدار وحقیقت قضایا را مپرس !

و آن‌گاه با همه‌ی این مقدمات ودر باره‌ی مردی که این کارش است و این رفتارش باگرامی دختر پیامبر (ص) ، آیا وجدان آزاد تو می‌پذیرد که سخنی که ابن‌سعد در طبقات خود ۳۸/۳ بـه پیامبر بسته درست باشد ؟ همـان گزارشی که به‌موجب‌آن‌ـ‌درهمان‌روزی که‌شبش‌را عثمان‌به گناه‌باکامجوئی‌جنسی گذرانده وهمان روزی‌که چنان سخن نیشداری را از پیامبر بزرگوار شنید ـ آری درهمان روز ، پیغمبر به‌وی بگوید : اگر دختر سومی هم داشتم به‌همسری عثمان در می‌آوردم‌ـ که به گفته‌ی ابن‌سعد این‌سخن را پس‌از مرگ ام‌کلثوم گفته است ـ

یا بگوید : اگر ایشان (یعنی دختران پیامبر) ده‌تن نیز بودند (یکی ازپی

---

۱ ـ تعبیراز عمدةالقاری است : ۸۵/۴ .

۲ ـ طبقات ابن‌سعد چاپ‌لیدن ۲۵/۸ .

دیگری) به‌همسری‌عثمان درمی آوردم .

یا چنان‌چه در گزارش ابن‌عساکر می‌خوانیم بگوید : اگر چهل دختر داشته باشم یکی بعداز دیگری به‌همسری تو درمی‌آوردم تایکی‌شان هم باقی‌نماند[1]

یاچنانچه درگزارش ابن‌عساکر ازز‌بان بوهریره[2] می‌خوانیم درروز تزویج ام‌کلثوم به‌عثمان پیامبر(ص) عثمان‌را درآستانه‌ی درمسجد ببیند وبگوید : عثمان! این‌جبرئیل است که به‌من خبر می‌دهد که خداوند ام‌کلثوم را به‌همسری تودرآورد وباکابینی مانندکابین رقیه[3] وبه‌شرط این‌که بااوهم مانند رقیه‌رفتار کنی .

آیا آن‌گونه رفتار عثمان باام‌کلثوم همانند رفتار وی بارقیه بوده وخداوند آن‌را پسندیده می‌داشته ؟ یا فکر می‌کنید عثمان به شرطی که خدا با او در باره‌ی ام‌کلثوم کرده‌بود رفتارنکرد؟ من نمی‌دانم .

گذشته ازآن‌که اسناد این‌حدیث ازچند لحاظ مخدوش است وهمین‌خدشه برایش بس‌که در آن نام عبدالرحمن بن‌ابوزناد قرشی‌را می‌بینیم که ابن معین و ابن‌مدینی وابن‌ابی شیبه وعمروبن علی وساجی و ابن سعد اورا ضعیف‌القول شمرده‌اند وابن‌معین ونسائی گویند : حدیث وی شایسته‌ی دلیل‌آوردن‌نیست[4].

---

۱ ـ تاریخ ابن‌کثیر۲۱۲/۷ ـ که‌می‌گوید: اسناد آن ضعیف‌است ـ اخبارالدول ازقرمانی ص ۹۸ .

۲ـ برگردید به‌تاریخ ابن‌کثیر ۲۱۱/۷ .

۳ ـ رقیه دختر دیگر پیامبر که پیش‌از ام‌کلثوم زن عثمان بوده ودرگذشته است .

۴ ـ تهذیب‌التهذیب ۱۷۱/۶ .

۲۸

خلیفه برای خود وکسانش چراگاه خصوصی قرار می‌دهد

اسلام علفزارها وچمن‌هائی را که براثر آب‌باران روئیده ومالك خصوصی ندارد حق همه‌ی مسلمانان شناخته که بصورت مساوی وبه گونه‌ای که درهمه‌ی مباحات اصلیه ـ از میانه‌های بیابان وکناره‌های خشکی‌ها ـ معمول است از آن بهره‌مندشوند چهارپایانشان را ازگوسفند واسب وشتر درآن بچرانند ونه‌هیچکس مزاحم دیگری شود ونه برای خود چراگاه اختصاصی قراردهد ودیگران‌را ازآن محروم سازد پیامبر (ص) گفت: مسلمانان درسه چیز شریك‌اند: مرغزار وآب و آتش.

وگفت: سه‌چیز است که مردم را ازآن نباید محروم کرد: آب و مرغزار و آتش.

وگفت: زیادی آب رانبایدمنع کرد تا به وسیله‌ی آن، استفاده از مرغزار ممنوع گردد. وبه عبارتی: زیادتی آب را منع نکنید تا به وسیله‌ی آن از زیادتی مرغزار منع‌نمائید. وبه‌عبارتی: هرکس زیادتی آب‌را منع کند تابه‌وسیله‌ی آن‌از زیادتی مرغزار منع کند خدا درروزقیامت لطف خودرا ازاو منع می‌نماید[1] آری درروزگار جاهلیت گردن‌کلفت‌ها هرقطعه‌ای اززمین راکه خوش می‌داشتند برای چارپایان وشتران خود قرق می‌کردند وباآن‌که خود دراستفاده ازدیگر مرغزارها با مردم شریك بودند نمی‌گذاشتند در استفاده از آن مرغزارهای قرق شده کسی

---

۱ ـ این‌احادیث‌را در صحیح بخاری ۱۱۰/۳ و الاموال از بوعبید ص ۲۹۶ و سنن‌بوداود ۱۰۱/۲ وسنن ابن‌ماجه ۹۴/۲ می‌توان یافت.

شریکشان شودواین‌از نمونه‌های زورگوئی‌رایج درآن روزگار بود وپیامبر (ص) همراه باجاروکردن دیگر عادات گردنکشان وسنت‌های زورگویان این رسم‌را نیز برانداخت و گفت: هیچ چراگاهی نیست مگر برای خداورسول[1]

وشافعي درتفسیر این حدیث می‌نویسد: «در روزگار جاهلیت چون‌کسی از گردن‌کلفت‌های عرب در شهری فرود می‌آمد سگی‌را به پارس وا می‌داشت و وآن‌گاه تاهرجا راکه صدای سگ می‌رفت چراگاه اختصاصی برای مخصوصان خود قرار می‌داد وهیچ‌کس را نمی‌گذاشت دراستفاده ازآن بااو شریك شود، و چارپایان‌خودرا درآن‌بچراند بااین که دراستفاده‌ازدیگر چراگاه‌های آن‌حوالی‌خود بادیگران شریك می‌شد ... پس‌پیامبر (ص) منع کرد از این که چنانچه درروزگار جاهلیت عمل می‌شد کسی چراگاه اختصاصی اختیار کند و دیگران را از آن محروم سازد.»

سپس‌گوید: این‌که پیامبر گفت: «مگر برای خدا و رسول او» مقصودآن است‌که مگرچراگاه اختصاصی را برای اسبان و شتران‌مسلمانان قراردهند که برای جهاد در راه خدا در کارسواری و باربری ازآن استفاده می‌شود یا برای شترانی که‌متعلق به بیت‌المال است و به‌صورت زکات از مردم گرفته شده، چنانچه عمر منطقه‌ی نقیع[2] را برای شترانی که به عنوان صدقه از مردم می‌گیرند و نیز برای اسبانی اختصاص دادکه برای جهاد در راه خداآماده می‌داشتند[3].

عمر برده‌ای از آن خود را به کارگزاری چراگاه اختصاصی برگماشت ـ که نامش هنی بود ـ و به او گفت: هنی! دست و بازوی خویش را برای مردم فراهم آر و از نفرین مظلوم بپرهیز که نفرین ستمدیده مستجاب است و

---

۱ ـ صحیح‌بخاری ۱۱۳/۳، الاموال ازبوعبید ص۲۹۴، کتاب‌الام ازشافعی ۲۰۷/۳ ودر دوکتاب اخیر به‌گستردگی درپیرامون این‌مسئله بحث شده است.

۲ ـ در بیست فرسنگی مدینه ـ یا همان نزدیکی‌ها ـ معجم البلدان.

۳ ـ برگردید به کتاب الام ۲۰۸/۳، معجم البلدان ۳۴۷/۳، نهایه ابن اثیر ۲۹۷/۱، لسان العرب ۲۱۷/۱۸، تاج العروس ۹۹/۱۰.

صاحب زمین کشت درو ده و صاحب غنیمت[۱] را (در آن) داخل کن و بپرهیزم از شتران پسر عفان[۲] (عثمان) و شتران پسر عوف که اگر هم شترانشان هلاك شود برمی گردند به سراغ نخلستان‌ها و کشت‌زارهاشان و صاحب زمین کشت درو ده و صاحب غنیمت،نانخورانش را می آرد و می گوید: «ای امیر مؤمنان!» یعنی من آنان را رها می کنم؟ پدر مباد تو را. تا پایان[۳].

این قانون در میان مسلمانان مورد اتفاق بود تا عثمان بـه خلافت رسید و چنانچه درانساب بلاذری ۳۷/۵ و سیرهٔ‌حلبی ۸۷/۲ آمده ـ به جای چراگاه برای شترانی که به صورت مالیات گرفته می‌شد ـ برای خود چراگاهی برگزید ـ یا چنان چه در روایت واقدی آمده برای خود و حکم بن ابی العاص. ـ یا هم برای خود و هم برای او و هم برای همه‌ی امویان چنان چه در شرح ابن ابی الحدید ۶۷/۱ آمده که‌می‌نویسد: عثمان چار پایان همه‌ی مسلمانان را از استفاده ازچراگاه پیرامون مدینه محروم ساخت مگر آن چه از آن بنی امیه بود و در ص ۲۳۵ آورده است که واقدی گفت: عثمان ربذه و شرف و نقیع را قرق کرده بود و در چراگاه هیچ شتری و اسبی از آن او و بنی امیه گام نمی‌نهاد تا بازپسین روزگار، منطقه‌ی شرف[۴] را چراگاه اختصاصی شتران‌حکم بن ابی العاص و شتران‌خودش گردانیده بود ـ که شتران خودش هزار شتر بود ـ و منطقه‌ی ربذه[۵] را نیز چراگاه اختصاصی شترانی گردانید که بـه صورت زکات گرفته می‌شد و منطقه‌ی نقیع را چراگاه اختصاصی گردانید برای اسب‌های‌جنگاوران اسلام و اسب‌های

---

۱ ـ شاید کسانی باشد که زندگی‌شان از راه غنائم جنگی می گذرد و اگر غنیمت را مصغر بگیریم می‌شود: صاحب گوسفندان ناچیز

۲ ـ در عبارت ابوعبید ـ به‌جای بپرهیزم از شتران پسر عفان ـ آمده است: سخن ازشتران پسر عفان را برای من رها کن.

۳ ـ صحیح بخاری ۷۱/۲، الاموال از بوعبید ص ۲۹۸، کتاب الام ۲۷۱/۳

۴ ـ در میانه‌ی نجد بود و به گفته‌ی بخاری بـا سین بی‌نقطه است و در موطـأ ابن وهب می‌خوانیم: «شرف بـا شین نقطه‌دار و فتح راء» و درست همین است «معجم البلدان».

۵ ـ ربذه در همان شرف یاد شده و چراگاه اختصاصی دست راست است

خودش و اسب‌های بنی امیه پایان .

آری این هم از جمله کارهائی بود که مسلمانان بر عثمان عیب شمردند و عایشه نیز آن‌را از کارهائی شمرد که بر وی انتقاد کردند و گفت : و ما او را سرزنش کردیم برای فلان کار و برای آن‌که مرغزارها را چراگاه اختصاصی خود گردانید[1] و با عصا و تازیانه به کتک زدن این و آن پرداخت، پس قصد او کردند تا او را مانند پیراهن تری که آبش را با فشردن دور کنند در هم فشردند.[2] ابن منظور در ذیل حدیث می‌نویسد : مردم در استفاده از گیاهانی که باران آسمان سیرابش کرده شریک‌اند ـ اگر ملک خاص نباشد ـ و به همین علت مردم عثمان را نکوهش می‌کردند .

کارخلیفه در تعیین چراگاه اختصاصی، بازگشت و نو کردن عادات جاهلیت نخستین بود که پیامبر اسلام(ص) آن‌ها را نابود کرده و مسلمانان را در چراگاه‌ها شریک گردانیده بود و می‌گفت: سه کس‌اند که خدا دشمن می‌داردشان ـ و از آن میان یکی هم کسی‌را شمرده که سنت جاهلیت را در اسلام بنهد[3] ـ بر این مرد حق آن بود که پیش از قرق کردن چراگاه‌ها، و به جای جلو گیری از استفاده‌ی مردم از آن‌ها، حریم اسلام‌را بپاید و از دستبرد به قوانین آن جلو گیری کند و آن‌چه را پیامبر (ص) آورده شیوه‌ای شایسته‌ی پیروی شمارد و سنت جاهلیت را زنده نکند و بداند که سنت الهی را تغییر پذیر نخواهی یافت ولی چه کنیم که او ...

---

۱ ـ ترجمه‌ی سخن عایشه با استفاده از معنی‌هائی بود که امینی برای لغات آن از فائق به قلم زمخشری نقل کرده است .

۲ ـ برگردید به فائق زمخشری ۱۱۷/۲، نهایة ابن اثیر ۲۹۸/۱، ۱۲۱/۴ لسان العرب ۳۶۳/۸، ۲۱۷/۱۸، تاج العروس ۹۹/۱۰ .

۳ ـ بهجة النفوس از حافظ ابن ابی‌جمرة ازدی ۱۹۷/۴ .

۲۹

خلیفه ، فدك را تیول مروان می‌گرداند .

ابن قتیبه در المعارف ص۸۴ و ابوالفدا در تاریخ ۱۶۸/۱ تیول‌دادن فدك را ـ که صدقه‌ی پیامبر برای فقرا بود ـ به مروان از جمله موضوعاتی شمرده‌اند که مردم برعثمان ایراد گرفتند . ابوالفدا می‌نویسد : فدك ، صدقه‌ی پیامبر بود که فاطمه بعنوان ارث آن را مطالبه کرد و بوبکر روایت کرد که پیغمبر گفته : « ما گروه های پیامبران ارث نمی‌گذاریم و آنچه برجای می‌گذاریم صدقه است » ولی بعدها عثمان آن‌رابه‌تیول‌مروان‌بن حکم داد و همچنان فدك در دست مروان و فرزندانش بودتا عمربن‌عبدالعزیز برسرکار آمد و آن را از دست خاندانش گرفته به حالت صدقه بودن برگردانید .

بیهقی در سنن کبری ۳۰۱/۶ از طریق مغیره حدیثی در باره‌ی فدك آورده که درآن می‌خوانیم: « چون عمر زندگی‌اش سپری شد مروان آن را تیول‌خویش گرفت » سپس گوید . شیخ گفت : مروان فدك را در ایام عثمان تیول خویش گردانید و گویا که او در این باره روایتی را که از پیامبر رسیده تأویل کرده و دلیل خود گردانیده‌بود که‌می گوید : « چون خداوند طعمه‌ای به پیامبرش داد تعلق به کسی دارد که پس از او به کار برمی‌خیزد» ولی چون خود عثمان‌با اموالی که داشت از آن بی‌نیاز بود آن را برای خویشانش گذاشت و به این وسیله صله‌ی رحم کرد و دیگران بر آن رفته‌اند که غرض از این واگذاری ، سپردن تولیت و سرپرستی‌کار فدك‌بود و جاری بودن وراثت هم در آن اصلی نداشت. وبه هزینه‌ی امور مسلمین می‌رسید و به همان روش روزگار بوبکرو عمر مورد استفاده

قرار می گرفت

و در عقدالفرید ۲۶۱/۲ درزیر عنوان آن‌چه مردم بـر عثمان عیب گرفتند می‌خوانیم : او فدك‌را ـ كه‌صدقه‌ی پیامبربود ـ تیول‌مروان گردانید وچون افریقیه فتح شد یك‌پنجم غنائم آن را بگرفت و به مروان بخشید

وابن ابی‌الحدید درشرح خود ۶۷/۱ می‌نویسد : عثمان فدك‌را تیول مروان گردانید باآن كه پس‌از وفات پیامبر (ص) دخترش فاطمه (ع) یك بار بعنوان میراث و یك‌بار بعنوانهبه‌شدن آن‌به وی ، آن را مطالبه كرد و از دادن آن به او سرباز زدند .

امینی گوید: من نمی‌دانم كه این تیول‌دادن وحقیقت این كار چه‌بوده‌زیرا اگر فدك، غنیمتی برای همه‌ی مسلمانان بوده ـ چنان‌كه بوبكر مدعی شد ـ پس‌چه علت‌داشت كه آن را خاص مروان گردانند واگر ازحقوق ارثی‌خاندان پیامبر(ص) بوده ـ چنان چه‌هم صدیقه‌ی پاك در خطبه‌هایش بر این‌امر استدلال كرد وهم پس از او امـامـان راهنما از عترت پـاك پیامبر و پیشاپیش همگـی بزرگ ایشان امیرمؤمنان ـ در این‌صورت نیزمروان از ایشان نبوده وخلیفه حق بگذار و بردار در آن نداشته و اگر هم بخششی از پیامبر به جگرگوشه‌ی بی گناه و پاكدامنش بوده ـ چنان كه هم خود آن بانو مدعی آن بود و هم امیرمؤمنان و دوفرزندشان و نیز ام‌ایمن كه پیامبر، بهشتی بودن او را گواهی كرده ـ گواهی دادند وشهادت ایشان به‌گونه‌ای ردشد كه مورد پسند خدا و رسولش نبود و اگر شهادت كسانی كه آیه‌ی‌تطهیر در بـاره‌ی ایشان فرود آمده رد شود پس دیگر به‌چه چیز می‌توان اطمینان كرد و چه دلیلی را مورد اتكاء می‌توان گرفت .

اگر این شیوه بپاید و دگرگونی‌درآن‌پدید نیاید .

نه بر مرده‌ای باید گریست و نه‌بر نوزادی شادی توان كرد .

و به هر حال كه اگر فدك بخششی از پیامبر به فاطمه بود پس به مروان چه ارتباطی داشت و عثمان چه قدرتی برآن می‌توانست داشته باشد تـا آن را تیول كسی گرداند. راستی راكه خلفای سه‌گانه تصمیمات ضدو نقیضی را درموردفدك به مرحله‌ی اجرا گذاردند ، ابوبكر آن را از اهلبیت گرفت وعمرآن را به ایشان

باز گردانید و عثمان آن را به‌تیول مروان دادو از معاویه به بعد هم که روز گار زور گویان می‌بود این بازی ادامه داشت و گرفته وپس داده می شد و به طوری کـه درج۱۲ص۵۰-۴۵از بر گردان‌پارسی‌غدیر گذشت‌هریك از ایشان مطابق‌دلخواه و هوس خویش‌تصمیمی‌را درباره‌ی آن عملی‌می کردو درهیچ یك از اعصار به روایت بوبکر عمل نشد و اگر چه گروهی که پیرامون او حاضر بودند برشنیدن آن‌چه وی از پیامبر روایت کرد بااو سازش نمودند وبه ساخت وپاخت برخاستند ، ولی کسانی که پس از وی آمدند باکارهایشان و با تصمیمات رنگارنگ ویك بام و دو هوائی که درباره‌ی فدك گرفتند عملا آن روایت را باطل قلمداد کردند.

بلکه‌خود بوبکرهم- به گونه‌ای که‌درجلدپیشین‌ص۴۴به‌نقل‌از سیره‌ی‌حلبی گذشت- می‌خواست‌باطل‌بودن‌آن روایت‌راعملا‌نشان دهدواین بود که سندمالکیت فدك را برای فاطمه‌زهرا نوشت . جز این که پسر خطاب او را از رأیش بگردانید و آن نوشته را پاره کرد . باتوجه به‌این حوادث است که هم ارزش آن روایت وحد ومرزی راکه به‌آن عمل می‌شده می‌توان دریافت وهم ارزش‌این تیول دادن‌ها را . که به زودی سخن امیرمؤمنان را در باره‌ی آن چه‌عثمان تیول وخاصه‌ی‌این وآن می‌ساخت خواهی خواند.

۳۰

برداشت خلیفه درباره‌ی اموال و صدقات

تصمیمی که خلیفه درباره‌ی فدك عملی کرد نسبت به برنامه‌ی کلی او درباره‌ی دیگر اموال ــ ازغنائم جنگی و صدقات و مالیات‌ها ــ تازگی و شگفتی نداشت، زیرا او درباره‌ی همه‌ی آنها و درباره‌ی کسانی که حق استفاده از آن را دارند عقیده‌ی خود سرانه‌ای داشت و بر آن بود که مال مال خدا است و چون خود را سرپرست مسلمانان می‌پنداشت به خود حق می‌داد که آن اموال را برای هرمصرفی خواست بگذارد وهر تصمیمی را که میلش کشید درباره‌ی آن عملی کند و این بودکه به گفته‌ی امیرمؤمنان : برخاسته میان خوردنگاه و جای بیرون دادنش خودپسندانه به خرامیدن پرداخت وفرزندان نیاکانش نیز با او به پاخاسته دارائی خدا را چنان می‌خوردند که شتران گیاه بهاری را.[۱]

آری با اموالی صله‌ی رحم می کرد! که همه‌ی مسلمانان در استفاده از آن برابر بودند و هر یك از افراد جامعه‌ی متدین ــ ازخواهندگان ومحرومان ــ حقی مشخص در آن داشتند. ودرآئین حق وقانون مقدس اسلام روانیست که هیچ کس را ازبهره‌ی خود محروم سازند وبدون رضایت اوحقش را به دیگری دهند .

آورده‌اند که پیامبر درباره‌ی مصرف اموال غنائم گفت یك پنجم آن از خداست وچهارپنجم ازلشگریان وهیچ فردی ازایشان دراستفاده‌ی از آن بردیگری مقدم نیست .

وتیری را که(درجنگ) ازپهلوی خودبیرون می آوری، تو ازبرادرمسلمانت به آن

۱ــ نهج البلاغه ۳۵/۱.

سزاوارتر نیستی.[۱]

وخود حضرت (ص) چون‌به غنیمتی دست می‌یافت همان روزآن رابخش می‌کرد، متأهل‌ها را دو سهم می‌داد ومجردها را یك سهم.[۲]

وسنت ثابت درباره‌ی صدقات آن است که مردم هر اجتماعی تا وقتی در میانشان یك نیازمند هست به استفاده از صدقات خویش سزاوارترند وکارگزاری وسرپرستی صدقات، برای باجگیری و سرازیر کردن باج ها به پایتخت خلیفه نیست بلکه برای آن است که اموال از توانگران گرفته شود و به هزینهٔ تهیدستان هم‌محله‌با ایشان‌برسد. پیامبر آن گاه که معاذ را به یمن فرستاد تامردم آن جا را به اسلام ونماز دعوت کند ازجمله سفارش هایش به او این بود که: چون آن (نماز و اسلام) را پذیرفتندبه ایشان بگو: خداوند برشما واجب کرده است که زکات‌اموال شما از توانگرانتان گرفته و به تهیدستانتان داده شود[۳].

عمروبن شعیب گفت: معاذ بن‌جبل همچنان به‌کارهای سپاهی می‌پرداخت تا پیامبر اورا به یمن فرستاد و او همانجا ماند تا پیامبر وپس از اوبوبکردر گذشتند آن گاه برعمر درآمد و عمر او را برسر همان‌کار سابق فرستاد و معاذ یك سوم از زکات مردم آنجارا برای او فرستاد وعمراین کار را نپسندید و گفت: من تورابرای باجگیری وجزیه ستانی نفرستادم، بلکه فرستادمت تا از توانگران مردم بگیری و به تهیدستانشان ردکنی. معاذگفت: آن چه را برای تو فرستادم هیچ کس رانیافتم که‌آن را از من بگیرد[۴].

واین هم از نامه‌ی امیرالمؤمنین‌به قثم پسرعباس درهنگامی که وی ازسوی حضرت‌کارگزار مکه بوده: وبنگردرآن چه از مال خدا نزد تو گردآمده وآن را به هزینه‌ی کسانی ازعیالمندان وگرسنگان که پیرامونت هستند برسان به طوری که آن را به‌کسانی که به راستی‌تهیدست وبی‌چیز باشند رسانده باشی وآن چه ازآن

۱ـ سنن بیهقی ۶/۳۲۴، ۳۳۶

۲ـ سنن بوداود ۲۵/۲، مسند احمد ۲۹/۶، سنن بیهقی ۳۴۶/۶.

۳ـ صحیح بخاری ۲۱۵/۳، الاموال ازبوعبید ص ۵۸۰، ۵۹۵، ۶۱۲، المحلی ۱۴۶/۶

۴ـ اموال ص ۵۹۶

زیادآیدنزدمافرست‌تاآن‌رامیان کسانی که‌نزدماهستندبخش کنیم‌نهج‌البلاغه ۱۲۸/۲.

وهم علی(ع) است که چون هنگام خلافت یافتنش عبدالله بن زمعه به نزد وی می آید ومالی می‌خواهد به اومی گوید: این مال نه ازآن من است ونه ازآن تو، بلکه تنها غنیمت‌های مسلمانان است که به نیروی شمشیرایشان به چنگ آمده، اگر توهم با ایشان درپیکار شرکت کرده باشی بهره‌ی تو نیز مانند بهره‌ی‌ایشان خواهدبود وگرنه‌آن‌چه‌رادست ایشان‌چیده در دهان دیگران‌نباید نهاد. نهج‌البلاغه ۴۶۱/۱.

این هم ازسخنان اواست که: قرآن برپیامبر(ص) فرودآمد واموال برچهار قسم بود:اموال مسلمانان که آن را مطابق قوانین ارث (پس از مرگ ایشان) میان وارثان بخش کرده است، غنائم و خراج که آن را میان مستحقانش قسمت کرده است، وخمس که خداوند آن را درجای خود نهاده، و صدقات که خداوند آن را درجای خودنهاده بر گردید به‌آن چه در ج ۶ ص ۷۷ ازچاپ دوم گذشت.

و از اصفهان مالی برای امیرمؤمنان‌آوردند که آن را هفت بخش کرد، یك گرده نان زیادآمد پس‌آن رانیز شکست وهفت تکه‌کرد وهرتکه‌ی آن را برروی یکی ازآن بخش‌های اموال نهاد سپس میان مردم قرعه انداخت تا اولین بار چه کسی سهم خود را بردارد.[1]

دو زن ـ یکی‌عرب ودیگری از موالیان وی ـ به نزداوشده چیزی‌خواستند پس بفرمود تا هرکدام ازآن دو را یك پیمانه خوراکی وچهل درهم دادند پس آن‌که ازموالی‌بود سهم خودراگرفت ورفت وآن زن عرب گفت: ای‌امیرمؤمنان! من عرب هستم واو ازموالی بود و آن‌گاه توبه من همان اندازه می‌دهی که به او دادی؟ علی به او گفت: من‌در کتاب خدا نگریستم ودرآن برای فرزندان‌اسماعیل (عرب نژادها) هیچ برتریی بر فرزندان اسحاق (یهودی نژادان) ندیدم[2].

و به همین ملاحظات متعدد بود که صحابه نمی‌پسندیدند خلیفه‌ی دوم برخی ازمردم را بر برخی دیگر درحقوق مالی مقدم داشته و دراین مورد برتری‌هائی و

۱ـ سنن بیهقی ۳۴۸/۶

۲ ـ سنن بیهقی ۳۴۹/۶

ویژگی‌هائی را که‌درافراد، معتبر می‌شمرد ملاك کارگرداند چنان چه زنان پیامبر ـ مادران‌مؤمنان‌ـرا بردیگران مقدم بدارد، وجنگاوران بدر رابردیگران ومهاجران را برانصار وجهادکنندگان را بردیگران با آن که وی هیچ کس ازایشان رامحروم نمی‌نمود[۱] وبرفراز منبر می گفت: هر کس مال‌می‌خواهد به نزد من‌آید که‌خداوند مرابرآن، خزینه‌دار گردانیده است[۲].

وپس ازخواندن آیات مربوط به احکام اموال می گفت: به خدا هیچ کس ازمسلمانان نیست مگرحقی دراین مال دارد ـ خواه به اوداده شود خواه نه ـحتی اگر یك چوپان درشهر عدن باشد[۳].

ومی گفت: ازبستگان رسول خدا (ص) آغازکنید وهمین‌طور نزدیکان بـه ایشان ونزدیکان به‌آن نزدیکان. و سیاهه‌ی حقوق را برهمین مبنا تنظیم کرد.

وبه نقل بوعبید می گفت: پیامبر پیشوای ما است پس، از دودمان اوشروع می کنیم وسپس به نزدیکان ایشان و نزدیکان به‌آن نزدیکان[۴].

و پیش از همه‌ی این‌ها شیوه‌ی خداوندی درباره‌ی اموال درآیاتی چند از قرآن‌آمده مثل:

۱ـ وبدانید که آن چه ازچیزی غنیمت بردیدپس یك پنجم‌آن ازخدا است و از رسول و خویشان‌وی و یتیمان ومستمندان و در راه ماندگان (انفال ۴۱)

۲ ـ صدقات فقط برای‌مستمندان و تهیدستان و کارگزاران‌آن است و برای کسانی از نامسلمانان که دل ایشان باگرفتن آن نرم شود و نیز برای‌آزادی بندگان و دادن وام‌وامداران‌و صرف درراه‌خدا ویاری‌به‌درماندگان در سفر، قانونی است از سوی خدا وخدا دانا و فرزانه است (توبه ۵۹)

۳ ـ آن چه خداوند از مال ایشان نصیب پیغمبر خویش کـرد، اسبی و

۱ـ اموال از بوعبید ص۲۲۴ـ۲۲۷ فتوح البلدان بلاذری ص ۴۵۳ ـ ۴۱۶، سنن بیهقی ۳۴۹/۶،۳۵۰، تاریخ عمربن‌خطاب ازابن جوزی ۹۷ـ۸۳.

۲ـ برگردید به همان چه در ص۹۲ از ج ۶ ازهمین کتاب ـ چاپ دوم ـ گذشت.

۳ـ الاموال ص ۲۱۳، سنن بیهقی ۳۵۱/۶.

۴ ـ الاموال ص ۲۲۴ سنن بیهقی ۳۶۴/۶.

شتری بر آن نتاختید ولی خداوند پیغمبران خویش را به هر که خواهد مسلط کند و خدا بر هر چیز توانا است. هر چه خدا از اموال مردم این دهکده‌ها نصیب پیغمبر خویش کرد از آن خدا و پیغمبر و خویشاوندان وی و یتیمان و تهیدستان و در راه ماندگان است (حشر ۷/۶)

این سنت خدا است و سنت پیامبرش ولی عثمان آن چه را در قرآن عزیز بوده فراموش کرده و با قانونی که پیامبر اکرم در باره‌ی اموال آورده به مخالفت برخاسته و از روش گذشتگانش روی برتافته و از جاده‌ی عدل و انصاف دور شده و فرزندان خاندان فرومایه‌اش را پیش انداخته، همان میوه‌های شجره‌ی ملعونه‌ای را که نامشان در قرآن آمده وهمان مردان تباهکار و هرزه و میگسار و بد سگال را. از آن زشت کردار نفرین شده‌شان بگیر تا آن سوگند پیشه‌ی حقیر که عیبجو و یاوه سخن چینی است. آری اینان را عثمان از بزرگان نیکوکار ملت و از افراد صحابه‌ی پیامبر برتر می‌شمرد و از مال مسلمانان به یکایك از خویشانش ملیون ملیون پاره‌های زر و سیم می‌بخشید ـ بدون آن که هیچ حساب و کتابی را نگهدارد ـ و ایشان را بر همه‌ی افراد دیگر ـ هر که باشند و هر قدر به پیغمبر نزدیك باشند ـ مقدم می‌داشت و هیچ کس هم جرأت نمی کرد به کار امر بمعروف و نهی از منکر پردازد چرا که به چشم خود می‌دیدند با کسانی که به این دو کار واجب برمی‌خیزند با چه روش سنگدلانه‌ای رفتار می کند و چه پرده دری‌ها و تبعیدها، و چه کتك‌ها با آن شلاقش که از شلاق عمر هم سخت‌تر بود[1] و به دنبال آن هم تازیانه و چوبدستی او می‌آمد[2] و اینك نمونه‌ای چند از برنامه‌ای که خلیفه در باره‌ی اموال پیاده کرد.

---

۱ ـ برگردید به محاضرة الاوائل از سکتواری ص ۱۶۹.

۲ ـ پس از این، داستانش خواهد آمد.

۳۱

بذل و بخشش‌های خلیفه به حکم بن ابی العاص

صدقات قضاعه را به عمویش حکم بن ابی العاص ـ رانده شده‌ی پیامبر ـ وا گذارد و این پس از آنی بود که او را به خود نزدیك کرد و به خویش چسباند. روزی که گام درمدینه نهاد پیراهنی کهنه و پاره وتکه‌تکه برتن داشت وکارش‌راندن بزها بود ، مردم که نخست این‌همه فلاکت را در حال او و همراهانش نگریسته بودند پس‌از لحظه‌ای چند که او بدرون خانه‌ی خلیفه شد و بیرون آمد دیدندش که پیراهنی از خز برتن دارد وعبای اشراف را در بر (تاریخ یعقوبی ۴۱/۲)

و بلاذری درالانساب ۲۸/۵ ـ به گزارش ازابن‌عباس می‌نویسد : از جمله انتقادهائی که به عثمان شد در مورد حکم بن ابی‌العاص بود که او را به‌کارگزاری صدقات قضاعه[1] برگماشت ومبلغ آن‌را که ۳۰۰/۰۰۰ درم رسید چون به‌نـزد او آورد به‌خودش بخشید .

وابن‌قتیبه وابن‌عبدربه وذهبی گویند ازجمله نکوهش های مردم به‌عثمان در مورد حکم، رانده شده‌ی پیامبر بود که اورا پناه داد وصدهزارسکه به‌وی بخشید باآنکه بوبکر وعمر ازپناه‌دادن او سرباز زدند[2].

وعبدالرحمن بن یسار گفت : کار گزار صدقات مسلمانان را بر بازار مدینه دیدم که چون شب‌شد عثمان به‌نزد وی‌آمد وبه‌او گفت : آن‌را به‌حکم ده و عثمان

---

۱ ـ تیره‌ای ازمردم‌یمن که این‌عنوان نام جدشان بود .

۲ ـ المعارف ابن قتیبه ص ۸۴ ، العقدالفرید ۲۶۱/۲ ، محاضرات راغب ۲۱۲/۲ ، مرآةالجنان ازیافعی ۸۵/۱ به‌نقل ازذهبی .

چون کسی از خانواده‌اش را جایزه‌ای می داد آنرا برایش به‌صورت مقرری از بیت‌المال درمی‌آورد و به او می گفت انشاءالله این قرار خواهد بود وبازهم به‌تو خواهیم‌داد ، عبدالرحمن اورا ازاین‌کار باز می‌داشت تاسرانجام عثمان به‌پافشاری افتاد و گفت : توخزانه‌دار ماهستی وقتی چیزی به‌تو دادیم بگیر وچون دربرابرت سکوت کردیم توهم خاموش باش گفت بخدا سوگند دروغ گفتی من‌خزانه‌دار تو وخانواده‌ات نیستم خزانه‌دار مسلمانانم ، پس روز جمعه به‌هنگامی که عثمان‌خطبه می‌خواند او بیامد و گفت: مردم عثمان پنداشته‌که من خزانه‌دار او وخانواده‌اش هستم با آن‌که من خزانه دار مسلمانان بودم وبس واین هم کلید بیت‌المالتان پس آن را بیافکند وعثمان‌آن را در برگرفت وبه زید بن ثابت سپرد (تاریخ یعقوبی ۱۴۵/۲) .

امینی گوید : نظیر این پیش‌آمدرا برای زیدبن ارقم و عبدالله بن مسعود نیز نقل‌کرده‌اند ـ که بیاید ـ و شاید این گونه عکس‌العمل از دیگر کارگزاران صدقات هم‌دیده شده باشد وخدا داناتراست .

حکم ! وچه‌می‌دانی حکم چیست ؟!

کارش اخته‌گری بود و گوسفندان را اخته می کرد [۱] در مکه در همسایگی پیامبر (ص) مـی‌زیست وازهمان‌ها بـود که‌کار را بر وی (ص) سخت کـرده بودند وبـه گفته‌ی ابن هشام در سیره‌ی خـود ـ ۲۵/۲ ـ ازبسیاری آزارهائی که به‌پیامبر(ص) می‌رساند همانندبولهب شمرده‌می‌شد وطبرانی از داستان عبدالرحمن پسر بوبکرآورده است که حکم نزد پیامبر (ص) می‌نشست وچون وی (ص) سخن می گفت او باحرکات‌چشمش به‌توهین می‌پرداخت پس‌پیامبر (ص) اورادید وگفت : به‌همین گونه بمان ! وپس‌از آن همیشه چشمش پرش‌داشت تامرد .

ودر گزارش مالك‌بن‌دینار: پیامبر (ص) به‌حکم بگذشت و حکم شروع کرد به‌مسخره کردن پیامبر (ص) با حرکات انگشتش . پس پیامبر اورا دید و گفت : خدایا اورا به‌لرزش وارتعاش دچارکن پس در همان جا دچـار لـرزش وارتعاش گردید ـ وحلبی می‌افزاید : و ابتـلایش به این بیماری پس‌از آن بود که یك‌ماه

---

۱ ـ حیاة‌الحیوان ازدمیری ۱۹۴/۱ .

بیهوش افتاده بود [۱].

گزارش بالا را ازطریق این حافظان: طبرانی، بیهقی، حاکم، در ج۱ ص۲۳۷ آوردیم ودرست بودن آنرا باز نمودیم .

وبلاذری درالانساب ۲۷/۵ می‌نویسد : حکم بن‌ابی العاص درجاهلیت همسایه‌ی‌پیامبر(ص) بودوپس‌ازظهور اسلام‌بیش‌از همه‌ی‌همسایگاندگر، او(ص)را آزار می‌رساند، پس‌از فتح مکه، به‌مدینه‌آمد ودر دین او طعن و تردید داشتند ، پشت‌سر پیامبر(ص) راه می‌افتاد وبا تکان‌دادن دهان وبینی تقلید درمی‌آورد وچون او (ص) به‌نماز می‌ایستاد وی‌هم پشت سرش می‌ایستاد وباحرکات انگشتان مسخره بازی درمی‌آورد وبه‌همان گونه درحالت ارتعاش ماند وبه‌جنون مبتلاشد ویك روز که پیامبر (ص) درخانه‌ی یکی‌از زنانش بود او دزدیده نگاه می کرد وچون‌رسول وی‌را بشناخت بانیزه‌ای کوچك بیرون‌شد و گفت : کیست که این‌قورباغه‌ی‌ملعون را ازسوی من جواب بدهد ؟ سپس گفت :

به‌خدا که‌او وخاندانش‌نباید با من دریك جا باشند پس همه‌شان را به‌طائف تبعید کرد وچون رسول در گذشت عثمان به‌شفاعت از ایشان با ابوبکرسخن گفت وخواست که بازشان گرداند اونپذیرفت و گفت : من رانده شدگان رسول(ص) را پناه‌نمی‌دهم سپس که عمرخلافت یافت بااونیزدرباره‌ی ایشان به‌سخن پرداخت واونیزپاسخی‌مانندبوبکرداد وچون‌عثمان به‌خلافت‌رسید ایشان را به‌مدینه درآورد و گفت : من درباره‌ی ایشان با رسول سخن گفته و از اوخواسته بودم که بازشان گرداند واوبمن وعده داده بود که به‌ایشان اجازهٔ باز گشت دهد ولی پیش ازاجازه در گذشت ، پس مسلمانان ازاین که‌ایشان را به‌مدینه وارد کرده‌بود زبان به‌نکوهش گشودند.

واقدی گوید: حکم درایام خلافت عثمان‌درمدینه در گذشت واوبروی نماز گزاردو بر گورش‌چادر زد .

وآورده است که سعیدبن مسیب گفت : عثمان خطبه خواند و دستور داد

---

۱ ـ الاصابة ۳۴۵/۱ ، ۳۴۶ ، السیرةالحلبیة ۳۳۷/۱ ، الفائق از زمخشری ۳۰۵/۲ ، تاج‌العروس ۳۵/۶ .

کبوترها را سر ببرند و گفت : درخانه‌های شما کبوتر زیاد شده وسنگ پرانی نیز زیاد گردیده وچیزی از آن نیز به ما خورده ، یکی ازمردم گفت : رانده شده‌ای پیامبر(ص) را پناه می‌دهد وآن گاه می گوید کبوترها را بکشید.

ودرص ۱۲۵ نیزاین گزارش را به‌عبارتی کوتاه‌تر آورده و دوبیت ازحسان‌بن ثابت درباره‌ی عبدالرحمن بن حکم‌نقل کرده ـ که در گزارش بو عمر خواهد آمد ـ وآن گاه گفته:وی سخنان محرمانه‌ی رسول(ص) را افشا می کرد پس بر وی نفرین فرستاد واورا به‌سوی طائف گسیل داشت ـ وهمراه با اونیزعثمان ازرق وحارث و جزآن دو ازفرزندانش را ـ و گفت بامن نباید در یك جا باشید و ایشان همچنان رانده شده ودرتبعید بودندتا عثمان ایشان را بر گردانید واین کارش ازانگیزه‌هائی بودکه مردم را به‌نکوهش او واداشت .

ودرسیره‌ی‌حلبی۱ر۳۳۷می‌خوانیم: پیامبر درمدینه نزد یکی اززنانش بودو حکم ازدرخانه‌ی او دزدانه نگاه می کرد پس رسول با نیزه‌ای کوچك ـ و گفته‌اند با میخ وشاخی باریك ـ که دردست داشت به‌سوی اوبیرون شدو گفت :«کیست که ازجانب من پاسخ این قورباغه رابدهد ، اگربیابمش چشمش راکورمی کنم» پس‌اووفرزندانش را نفرین کرد ـ این گزارش را ابن‌اثیر نیزبه‌اختصار دراسدالغابه ۳۴/۲ آورده است.

وبوعمردر استیعاب می‌نویسد: پیامبرحکم راازمدینه بیرون کرد و ازآن‌جا براند پس‌وی درطائف‌فرودآمد وپسرش مروان نیزبا اوبیرون شد ودر انگیزه‌ای که موجب شد رسول اوراتبعید کند به‌اختلاف سخن رفته ، برخی گفته‌اند او نیرنگ می‌زد وخود راپنهان می کردوآن چه را پیامبر(ص) درباره‌ی مشرکان قریش ودیگر کفارومنافقان به‌صورت سری با یاران خود می گفت اومی‌شنید وآن را برملا می کرد تااین کارش آشکارشد ونیزاو پیامبررا درراه رفتن وپاره‌ای حرکاتش تقلید می کرد ـ ودیگر کارهائی که‌خوش ندارم یادکنم ـ و گفته‌اند که پیامبر،راه رفتنش‌با سنگینی ووقاربود وحکم نیزتقلید اورا درمی‌آوزد پس یك‌روزپیامبر نگاه کرد واو را دید و گفت : همچنین بمان . و ازآن روز حکم دچار ارتعاش و لرزش اعضا گردیدوعبدالرحمن بن حسان‌بن‌ثابت‌اورا بنکوهیدودرهجوعبدالرحمن بن‌حکم گفت :

به‌راستی که نفرین شده ، پدرت بود پس استخوان های او را از
بیفکن که اگر آن رااز دست بیفکنی دیوانه‌ئی مبتلا به رعشه را از دست
می‌افکنی
که از کارپرهیزگارانه ، شکم تهی و گرسنه می گردد وازکارپلید شکم
گنده وسیر می‌شود[۱]

وبوعمر ازطریق عبدالله پسر عمروبن عاص آورده‌است که رسول(ص) گفت: «مردی ملعون برشما درمی آید» ومن ازعمروجدا شده بودم تالباسش را بپوشد و به‌نزد رسول(ص) آید وهمه‌اش نگران‌بودم که مبادا اونخستین کسی باشد که درآید پس حکم داخل شد[۲]

وابن حجر درتطهیرالجنان که درکنارصواعق چاپ شده‌ص۱۴۴ می‌نویسد: وباسندی که رجال‌آن رجال صحیح‌اند آمده‌است که عبدالله‌بن‌عمر گفت‌پیامبر(ص) گفت :«دراین‌ساعت مردی ملعون برشما وارد خواهد شد» ومن همچنان بیتابانه ورود و خروج را در نظر داشتم تا فلان کس ـ به تصریح روایت احمد یعنی حکم ـ واردشد .

و بلاذری در الانساب۵/۱۲۶و حاکم در مستدرك ۴/۴۸۱ و واقدی ـ به‌نقل سیره‌ی حلبی ۱/۳۳۷ ـ مسنداً آورده‌اند که عمروبن‌مرة گفت : حکم از پیامبر اجازه‌ی ورود خواست و حضرت که صدای او را شناخت گفت : اجازه‌اش‌بدهید که لعنت خدا بر او باد و بر هر که از پشت وی به در می‌آید‌ـمگر مؤمنان ایشان که اندك‌اند‌ـ (بیشترشان) صاحبان نیرنگ و فریبکاری‌اند دنیا به ایشان داده‌می‌شود و در آخرت بهره‌ای ندارند .[۳]

۱ـ استیعاب ۱/۱۱۸، اسدالغابه۲/۳۴

۲ـ استیعاب ۱/۱۱۹

۱ـ حاکم درستی گزارش بالا را گواهی کرده ، چنانچه‌هم‌دمیری درحیوةالحیوان۲/۲۹۹ و ابن حجر در صواعق ص ۱۰۸ آنّ را یاد کرده‌اندو هم سیوطی در جمع الجوامع‌ـچنان چه در تدوین یافته‌ی کتاب وی به نقل از بویعلی و طبرانی و حاکم و بیهقی وابن‌عساکر می‌توان دید .

و در عبارتی که ابن حجر در تطهیرالجنان که در حاشیه‌ی صواعق چاپ شده آورده می‌خوانیم :

اجازه‌اش بدهید که لعنت خدا وهمه‌ی مردمان و فرشتگان براو باد و بر آن چه از پشتش خارج می‌شود در دنیا سرفرازی می‌یابند و در آخرت به‌خواری‌دچار می‌شوند وصاحبان نیرنگ وفریب هستند- مگر شایستگان ایشان که بسیاراند کند .

و حاکم‌درمستدرك ۴۸۱/۴ گزارشی آورده و آن را صحیح شمرده که‌به موجب آن عبدالله‌بن‌زبیر گفت پیامبر، حکم و فرزندانش را نفرین کرد.

و دارقطنی در الافراد و نیز طبرانی وابـن عساکر از طریق عبدالله بن‌عمر آورده‌اند که وی گفت : شبانه به‌نزد پیامبر کوچیدم پس علی بیامد و پیامبر (ص) او را گفت : نزدیك بیا پس او همچنان به وی نزدیك شد تاگوش بر دهان پیامبر نهاد وهمین طور که وی برایش نجوا می کرد او مانند فردی نگران سربرداشت و پیامبر به علی گفت : برو و او را همان گونه بیاور که گوسفند را به‌سوی‌شیر دوشنده می‌آرند . و من‌ناگهان علی را دیدم که گوش آویختهٔ حکم رابه دست گرفته او را داخل کرد و در برابر پیامبر برپای‌داشت پس پیامبر سه‌بار او رالعنت کرد و سپس گفت‌او را درجائی بدارتا گروهی‌ازمهاجر وانصار به سوی اوشوند سپس‌براو نفرین‌فرستادو لعنت کردو گفت:البته‌این‌باکتاب‌خدا وسنت‌رسول مخالفت خواهد کرد و از پشت او فتنه‌هائی به‌در می‌آید که دود آن به آسمان می‌رسد گروهی از آن مردم گفتند : این کمتر وخوارتر ازآن است که این کارها از وی برآید گفت : چنان خواهد بود که گفتم وبرخی از شمانیز در آن روز پیروان او خواهید بود (کنزالعمال ۳۹/۶ ، ۹۰)

و ابن عساکر از طریق عبدالله‌بن‌زبیر آورده است کـه وی بـر روی منبر گفت: قسم به پروردگار این خانه‌ی محترم و این شهر محترم (مکه) که حکم‌بن ابوالعاص و فرزندانش به زبان پیامبر، نفرین شده‌اند

و به‌گزارشی، اودر حال طواف کعبه گفت : قسم‌به‌پروردگار این ساختمان که پیامبر حکم و فرزندانش را لعنت کرد کنزالعمال ۹۰/۶

و ابن عساکر از طریق محمدبن کعب قرظی آورده است که او گفت :

پیامبر،حکم و زادگانش را لعنت کرد مگر نیکان ایشان را که اندك‌اند .

و ابن ابی حاتم و ابن مردویه و عبدبن حمید و نسائی و ابن‌منذر گزارشی آورده‌اند ـ که حاکم نیز آن رانقل و به صحت آن داوری نموده ـ وبه موجب آن، عبدالله گفت: من در مسجد بودم که مروان خطبه خواند و گفت : خداوند به‌خلیفه ـ معاویه ـ رأی نیکوئی درباره‌ی یزید القاء کرده‌که او را جانشین خود برگزیند چراکه بوبکر هم عمر را جانشین خود گردانید عبدالرحمن بن ابوبکر گفت : مگر دستگاه‌قیصرروم است ؟ به‌خداکه‌بوبکر خلافت‌را نه‌درمیان‌فرزندانش قرار داد و نه‌میان کسی از خانواده‌اش، و رفتار معاویه نیز تنها بخاطر بزرگداشت فرزندش ومهربانی به‌او است مروان گفت: مگر تو همان نیستی که به‌پدر ومادرش گفت : ننگ بر شما باد ؟ عبدالرحمن گفت مگر تو پسر همان ملعونی نیستی که پیامبر، پدرت‌را لعنت کرد؟ عایشه این بشنید و گفت: مروان‌توئی که به‌عبدالرحمن چنین وچنان گفتی ؟ به‌خدا دروغ گفتی این درباره‌ی او نازل نشد درباره فلان‌پسر فلان نازل شد .

و به‌گزارشی دیگر اززبان محمدبن زیاد : چون معاویه برای پسرش‌بیعت گرفت مروان گفت : این همان شیوه‌ی بوبکر وعمر است عبدالرحمن گفت بلکه شیوهٔ هراکلیوس و قیصر روم است مروان گفت : این مرد همان است‌که خدا در باره‌ی او گفت : کسی است‌که به پدر ومادرش گفت : ننگ بر شما تا پایان آیه . این خبر به‌عایشه رسید و گفت : « مروان دروغ گفت. مروان دروغ گفت . به‌خدا سوگنداو نیست که درباره‌ی وی‌است واگر می‌خواستم کسی راکه‌آیه درباره‌اش نازل‌شده نام می‌بردم ولی رسول پدر مروان‌را درحالی لعن کردکه مروان درصلب او بود پس مروان خرده‌ریزه‌ای ازلعنت خدا است » وبه‌یك گزارش: «ولی‌رسول خدا پدرت را درحالی لعن کردکه تو در صلب او بودی پس تو خرده‌ریزه‌ای از لعنت خدائی » وبه‌گزارش الفائق: « پس تو چکیده‌ی پلیدی[1] ازلعنت خدا ولعنت رسول او هستی .»

برگردید به‌مستدرك حاکم۴۸۱/۴، تفسیرقرطبی۱۶/۱۹۷، تفسیرزمخشری،

---

۱ ـ ترجمه با استفاده‌ازمعنائی که زمخشری برای‌کلمه‌ی فظاظه یادکرده ـ به نقل ازامینی ـ

۹۹/۳ ، الفائق ازهمو ۳۲۵/۲، تفسیر ابن کثیر ۱۵۹/۴ ، تفسیر رازی ۴۹۱/۷، اسدالغابة ازابن‌اثیر ۳۴/۲، نهایه از ابن‌اثیر ۲۳/۳، شرح ابن ابی‌الحدید ۵۵/۲، تفسیر نیشابوری که در کنار تفسیر طبری چاپ شده ۱۳/۲۶ ، الاجابة از زرکشی ص ۱۴۱ ، تفسیر نسفی که در کنار تفسیر خازن چاپ شده ۱۳۲/۴ ، صواعق از ابن‌حجر ص ۱۰۸ ، ارشاد الساری از قسطلانی ۳۲۵/۷ ، لسان العرب ۷۳/۹ ، الدرالمنثور ۴۱/۶ ، حیوة الحیوان از دمیری ۳۹۹/۲ ، سیرة حلبی ۳۳۷/۱ ، تاج‌العروس ۶۹/۵، تفسیرشوکانی ۲۰/۵، تفسیر آلوسی۲۰/۲۶، سیرةزینی‌دحلان که‌در کنار سیرة حلبی چاپ‌شده : ۲۴۵/۱ .

شایان توجه : حدیث یادشده‌را دربیشتر ـ اگر نگوئیم همه‌ی ـ مآخذ بالا باهمان عبارات که ماآوردیم می‌توان یافت جزاین که بخاری دربخش تفسیرسورهٔ احقاف ازصحیح خود ـ که‌آن‌را آورده لعنت به‌مروان وپدرش‌را ازآن انداخته وآن‌چه را عبدالرحمن گفته ، خوش نداشته که یاد کند واین است شیوه‌ی وی در بیشتر گزارشگری‌هایش . واین‌هم عبارت او :

مروان را معاویه به‌کارگزاری حکومت در حجاز برگماشته بود ، روزی به‌خطبه پرداخت ویزیدرا به‌یادها آورد تابرای پس‌از پدرش با او بیعت‌کنند پس عبدالرحمن‌بن ابوبکر چیزی گفت واو گفت : بگیریدش . پس‌وی به‌خانه‌ی عایشه درآمد وبه‌او دست نیافتند پس مروان گفت : این است همان‌که خدا در باره‌ی او این آیه‌را نازل‌کرده : کسی است که به پدر ومادرش گفت « ننگ برشما باد آیا مرا وعده می‌دهید» پس عایشه ازپشت پرده گفت خداوند چیزی ازقرآن درباره‌ی من نفرستاد جزاین که بی‌گناه‌بودن مرا فرو فرستاد .

واین‌حدیث ، دروغ بودن گزارشی را ثابت می‌کند که ـ چنانچه در ج۷ ص ۲۳۶ ازچاپ دوم گذشت حضرات به امیرمؤمنان وابن‌عباس بسته‌اند که آیه‌ی «واصلح لی‌فی‌ذریتی» درباره‌ی بوبکر نازل شده‌است .

وپس‌از همه‌ی این‌ها حکم‌همان است که مردم را به‌گمراهی می‌خواند واز مسلمان‌شدن باز می‌داشت روزی حویطب با مروان دریک‌جا بودند مروان از وی پرسید چندسال داری وی اورا آگاه ساخت پس‌او گفت : پیرمرد! تو چندان دیر

به اسلام گرویدی که جوانان از تو پیشی جستند ، حویطب گفت : از خدا یاری می‌خواهیم ، به خدا سوگند من بارها می‌خواستم مسلمان شوم ودر همه‌ی موارد پدرت مانع من می‌شد و می گفت : بـرای یك دین تازه، سرفـرازی‌ات را پائین می‌آوری و کیش پدرانت را رها می کنی وپیرو می گردی ؟ مروان خاموش شد و از آن‌چه به‌وی گفته بود پشیمان گردید. تاریخ ابن کثیر ۷۰/۸ .

حکم در قرآن

ابن مردویه آورده است که بوعثمان نهدی گفت چون مـردم با یزید بیعت کردند مروان گفت : این به همان شیوه‌ی بوبکر وعمر است ـ تا پایان داستان که یادشد ـ پس عائشه گفت : آن‌آیه درباره‌ی عبدالرحمن نازل نشده ولی این‌آیه در باره‌ی پدرت نازل‌شده که : فرمان نبر هرسوگند پیشه‌ی حقیررا که عیبجو وپادوی سخن‌چینی است سوره‌ی قلم آیهٔ ۱۰ .

بر گزیدبه : الدرالمنثور ۲۵۱،۴۱/۶ ، سیرةحلبی ۳۳۷/۱ ، تفسیرشوکانی ۲۶۳/۵ ، تفسیر آلوسی ۲۸/۲۹ سیرةزینی‌دحلان درکنار سیرةحلبی ۲۴۵/۱.

وابن‌مردویه آورده است که عایشه به‌مروان گفت : شنیدم پیغمبر به‌پدر وجد تو ـ ابوالعاص بن‌امیه ـ می گفت مقصود ازشجره‌ی ملعونه کـه نام آن در قرآن آمده شمائید .

گـزارش بالارا ، هم سیوطی درالدرالمنثور ۱۹۱/۴ آورده است وهم حلبی در سیرة ۳۳۷/۱ و هم شوکانـی در تفسیر خـود ۲۳۱/۳ و هم آلوسی در تفسیرخـود . و در عبارت قرطبی در تفسیر او۲۸۶/۱۰ گزارش را به این گـونه می‌خوانیم :

عایشه به‌مروان گفت : خدا پدرت را هنگامی لعنت کرد که تو در صلب او بودی پس تو پاره‌ای از لعنت خدا هستی و سپس گفت (وپاره‌ای از) شجره‌ی ملعونه که نام‌آن درقرآن آمده است .

ابن‌ابی‌حاتم ازز بان یعلی‌بن‌مرة آورده است که رسول (ص) گفت «بنی‌امیه را دیدم بر منبرهای زمین ؛ وزود است که بر شما سلطنت نمایند و بیابید که ایشان

صاحبان بدی‌ها هستند » و از همین روی بود که رسول اندوهگین شد تا خدا این آیت فرستاد رؤیائی که به تو نشان دادیم ونیز شجره‌ی ملعونه در قرآن را تنها آزمایشی قرار دادیم‌برای‌مردم،ما بیمشان‌می‌دهیم اماجزطغیان سخت نمی‌افزایدشان سوره‌ی اسراء آیه‌ی ۶۰ .

وابن مردویه‌آورده است که حسین بن علی گفت : یکروز رسول (ص) اندوهگین‌بود، گفتندش ای رسول تورا چه می‌شود گفت : در خواب به‌من چنان نمودند که گویا بنی‌امیه این‌منبر مرا دست به‌دست می گردانند گفتند ای رسول اندوه مخور که این دنیائی است که به ایشان می‌رسد پس خدا این آیت فرستاد: رویائی که به‌تو ... تاپایان‌آیه .

وابن‌ابی‌حاتم‌وابن‌مردویه‌وبیهقی‌وابن‌عساکر آورده‌اند که‌سعیدبن‌مسیب گفت رسول‌درخواب امویان را بر منبرها دید و این او را بد آمد پس خدا به او وحی فرستاد : این تنها دنیائی است که به ایشان داده شده پس دیده‌ی او روشن شد و همین است که خدا می گوید : رؤیائی راکه به تو ... تاپایان آیه .

و طبری وقرطبی و دیگران ازطریق سهل بن‌سعد آورده‌اند که رسول(ص) درخواب بنی‌امیه را دید مانند بوزینه‌ها بر منبر او برمی‌جهند پس او را ناخوش آمد و دیگر خنده برلب او آشکار نشد تا در گذشت و خدا این آیه فرستاد : رؤیائی‌راکه به تو ... تا پایان آیه .

و قرطبی و نیشابوری آورده‌اند که ابن‌عباس گفت : مقصود از شجره‌ی ملعونه در قرآن ، امویان‌اند .

و ابن‌ابی حاتم از زبان پسرعمرو[1] آورده است که پیامبر (ص) گفت در خواب فرزندان‌حکم‌رادیدم که مانند بوزینگان از منبرها بالا می‌رفتند پس خدااین آیه فرستاد : رؤیائی راکه به تو نشان دادیم ونیز شجره‌ی ملعونه ـ یعنی حکم و فرزندان او ـ را تنها آزمایشی گردانیدیم برای مردم .

و در یك عبارت : پیامبر (ص) در خواب دید که فرزندان حکم اموی منبر او را چنان دست به دست می گردانند که کودکان توپ‌را ، پس او رابد آمد.

۱ ـ در پاره‌ای از مصادر به‌جای عمرو ، عمر ضبط شده

و به گزارشی ازحاکم و بیهقی در الدلائل ـ و ابن‌عساکر و ابـویعلی از طریق‌بوهریره، پیامبر گفت: «در خواب به من چنان نمودند که گویا فرزندان حکم مانند بوزینگان برمنبرمن برمی‌جهند » و از آن پس، دیگر پیامبر راخندان‌ندیدند تا درگذشت

مدارك گزارش های ما : تفسیر طبری ۷۷/۱۵، تاریخ طبری ۳۵۶/۱۱، مستدرك حاکم ۴۸/۴ ، تاریخ خطیب ۲۸/۸ و ۴۴/۹ ، تفسیر نیشابوری در کنار تفسیر طبری ۵۵/۱۵ ، تفسیر قرطبی ۲۸۳/۱۰،۲۸۶ النزاع و التخاصم‌از مقریزی ص ۵۲ ، اسد الغابة ۱۴/۳ ـ از طریق ترمذی ـ تطهیر الجنان از ابن حجر در کنار صواعق ص ۱۴۸ ـ که می‌نویسد : میانجیان این گزارش از رجال صحیح‌اند مگر یکی‌شان که موثق است ـ الخصایص الکبری ۱۱۸/۲ ،
الدرالمنثور ۱۹۱/۴ ، کنزالعمال ۹۰/۶ ، تفسیر خازن ۱۷۷/۳ ، تفسیر شوکانی ۲۳۰/۳ و ۲۳۱ ، تفسیر آلوسی ۱۰۷/۱۵ . آلوسی می‌نویسد :

در این آیه «وماجعلنا... الافتنة » مقصود از جعل فتنه آن است کـه آن را برای ایشان وسیله‌ی آزمایش و ابتلا گردانیده و ابن‌مسیب نیز آیه را به‌همین‌گونه تفسیر کرده ـ و این امر را به نسبت با آن تعداد از خلفایشان باید در نظر گرفت که کردند آن چه کردند و از راه سنت‌های حق بگردیدند و دادگری ننمودند و سپس نیز باید آن را ـ گذشته از خلفایشان ـ نسبت به کارگزاران تبهکارشان در نظر گرفت یا نسبت به دستیارانشان در هر لباس . وشاید هم مقصود آیه این باشد که: « ماخلافت ایشان و خود ایشان را قـرار ندادیم مگر وسیله‌ای بـرای فتنه و آزمایش .» که در این فراز مذمت بسیاری از ایشان شده و ضمیر «نخوفهم» را که بر این نهاده از آن بوده کـه او فرزندان یـا شجره‌ای داشته ـ به اعتبار آن که مقصود ازآن، امویان‌اند ـ و لعنت بر ایشان به خاطر کارهائی بود کـه از ایشان سرزد از ریختن‌خون‌های بیگناهان و تعرض ناروابه نوامیس و دست درازی ناسزا به اموال و جلوگیری مردم از رسیدن به حقوق خویش، و دگرگون کردن احکام و حکم دادن برخلاف آن چه خدا نازل کرده و دیگر زشت کاری‌های سهمناك و رسوائی‌های سترك که تا شب و روز بپاید از یادها نمی‌رود و لعنت برایشان که

در قرآن آمده یا به صورت خاص است چنان که شیعه می‌پندارند یا به وجه عام ـ چنان که‌مامی گوئیم ـ زیراخدامی گوید :«به‌راستی کسانی که‌خدا و رسول او را بیازارند خدادر دنیا و آخرت، ایشان را لعنت کرده است وهم می گوید : توانید بود که اگر روی بگردانید در زمین تباهی کنید و روابط خویشاوندی‌تان را ببرید همان کسان‌اندکه خدا لعنتشان کرده و کرشان کرده و دیدگانشان را کور کرده است» و نیز آیات دیگر که‌اشتمال حکم آن برایشان را می‌توان‌سزاوارتر دانست تا دیگران . تا آخر سخن او که باید به کتابش بنگرید .

نگاهی به‌دو فراز

۱ـ قرطبی پس‌از گزارش‌حدیث رؤیا می‌نویسد: دراین رؤیا عثمان وعمربن عبدالعزیزومعاویه داخل نیستند.

ما نمی‌خواهیم درپیرامون این خاصه خرجی که وی روا داشته سخن دراز کنیم ودرتعمیم حکم عامی لب‌تر کنیم که دراحادیث یادشده ونظایرآن ـ درباره‌ی عموم بنی‌امیه وبخصوص بنی‌ابی‌العاص جد عثمان ـ آمده نظیرسخن پیامبر که به‌روایت صحیح ازطریق بوسعید خدری رسیده : راستی که پس‌ازمن خاندان من‌از دست امت من‌دچار کشتارو آوارگی خواهند شد وراستی کـه سرسخت‌ترین توده‌های دشمن ما دربرابرما بنی‌امیه‌اند وبنی مغیره وبنی مخزوم[1]

ونیزاین سخن او کـه از راه بوذررسیده : چون امویان به‌چهل تن رسند بندگان خدا را بردگان خویش می گیرند ومال‌خدا را عطائـی برای خویش ، و کتاب خدارا مایه‌ای برای تبهکاری[2]

ونیزاین که ازطریق حمران‌بن جابریمامی آورده‌اند پیامبرسه‌بار گفت : وای برامویان ـ چنان که درالاصابه ـ ۳۵۳/۱آمده ـ گزارش بالارا ابن منده‌آورده‌است سیوطی نیز در الجامع الکبیر ـ به‌گـونه‌ای که از تدوین یـافته‌ی آن ۳۹/۶، ۹۱

۱ـ مستدرك حاكم كه به‌صحت حديث نيزگواهی داده است

۱ـ مستدرك حاكم ۴۷۹/۴ وبه‌گونه‌ای که درکنزالعمال ۳۹/۶ می‌خوانیم ابن‌عساکرنیزآن را آورده است.

برمی‌آیدآن را به‌نقل ازابن منده وبونعیم آورده است.

ونیزاین سخن‌پیامبر که ازطریق ابوذر رسیده است : چون پسران‌ابوالعاص به‌سی مرد رسند مال خدا را غنیمتی برای خویش شمرند وبندگان خدارا بردگان خویش ودین خدارا وسیله‌ای برای تبهکاری. حلام‌بن جفا گفت : این حدیث را بر ابوذر انکارکردند و علی(ض) گواهی دادکه از پیامبرشنیدم می گفت :آسمان سایه برسرنیفکندوزمین دربرنگرفت‌کسی راستگوترازبوذر را ، وگواهی می‌دهم که‌آن را رسول‌خدا گفته است .

گزارش بالارا حاکم از چند طریق‌آورده وبه گونه‌ای‌که درالمستدرک ۴/۴۸۰می‌خوانیم اووذهبی حکم‌به‌صحت‌آن داده‌اند چنانچه به‌نوشته‌ی کنزالعمال ۶-۳۹/۶، ۹۰ ـ احمدوابن عساکروبویعلی وطبرانی ودارقطنی نیزاز طریق بوسعید وبوذر وابن عباس ومعاویه وبوهریره‌آن‌را آورده‌اند .

وابن حجردرتطهیرالجنان- حاشیه‌ی صواعق - به‌سندی که‌آن‌را احسن شمرده آورده است که مروان برای‌حاجتی برمعاویه درآمد و گفت :«خرج من زیاداست، شده‌ام پدر ده تن وبرادر ده تن وعموی ده‌تن» سپس‌که برفت معاویه به‌ابن عباس که بااوبرتختش نشسته بودگفت : ابن عباس تو را به‌خدا سوگند می‌دهم که آیا نمی‌دانی رسول(ص) گفت: چون فرزندان پدرحکم به سی مرد رسندآیات خدارا میان خود غنیمتی می گیرند وبندگان خدارابردگانی وکتاب اورا وسیله‌ی نیرنگ وفریب وچون به‌۴۰۷ تن رسند نابودی‌شان ازآن هم زودترخواهد بود . او گفت: به‌خدا آری .

وسخن پیامبر با اسنادی که ابن حجردرتطهیرالجنان - حاشیه‌ی صواعق ص ۱۳۴-آن‌را احسن‌شمرده : بدترین عربان امویان‌اند و بنوحنیفه وبنوثقیف. ابن‌حجر گوید : این روایت صحیح است - به گفته‌ی حاکم به‌شرط روایت بخاری و مسلم - وآورده‌اندکه بوبرزه گفت : دشمن‌ترین تیره‌ها - یامردمان - نزد پیامبر امویان بودند.

و نیزاین سخن ازامیرمؤمنان : هرامتی را آفتی‌است وآفت این امت امویان‌اند . کنزالعمال ۹۱/۶

پس از ملاحظه‌ی این عمومات واحکام عام ـ و به‌خصوص پس از توجه به آن‌چه تاریخ‌های مدون وسر گذشت‌نامه‌ها ثبت کرده‌اند و پس از احاطه به‌احوال و اوصاف مردمان و آن چه کردند و در گرداب آن افتادند، پس از همه‌ی این‌ها داوری درباره‌ی سخن قرطبی را می گذاریم به‌عهده‌ی وجدان شما خوانندگان گرامی !

ابن‌حجر نیز در صواعق ص ۱۰۸ می‌نویسد: «به گفته‌ی دمیری در حیوة‌الحیوان ابن‌ظفر گفته: این حکم و نیز بوجهل به داءالعضال (بیماریی سخت و درمان ناپذیر) دچار بودند.

و این که پیامبر (ص) حکم و پسرش را لعنت کرد زیانی برای‌ایشان‌ندارد زیرا او (ص) این کار خود را با گفتارش که در حدیث دیگر بیان نموده جبران کرده زیرا آن جامی گوید او بشری است‌و مانند همه‌ی‌آدمیان، برسر خشم‌می‌آید و او از خدا خواسته‌است که هر که را دشنام گفت یالعنت کرد یا براو نفرین فرستاد این‌ها را برای او موجب رحمت و پاکی و کفاره و تزکیه‌ی او قرار دهد و آنچه دمیری‌از ابن ظفر در باره‌ی‌بوجهل نقل کرده تأویل بردار نیست به‌خلاف سخنش در باره‌ی حکم زیرا او از اصحاب پیامبر بوده وقبیح و بسیار هم‌قبیح است که یکی ازصحابه‌به‌این‌بیماری دچار شود پس اگر این خبر صحیح باشد باید آن را حمل بر این کرد که وی پیش از اسلام دچار آن بوده است.» پایان

من نمی‌دانم که آیا ابن‌حجر می‌فهمد چه کلماتی از خامه‌اش تراوش می کند یا نه؟ وآیا این سخنان را از سر شوخی می گوید یا جدی است؟ امااین که‌عذر آورده و گفته: لعنت کردن پیامبر (ص) زیانی به حکم و پسرش نمی‌رساند ... تا پایان، این را از گزارشی گرفته است که بخاری ومسلم هر یك درصحیح‌خود[۱] آن را از طریق بوهریره آورده‌اند جز این که او کلماتی از آن را تحریف نموده و چیزی به آن افزوده و این هم اصل آن: خدایا محمد بشری است ومانند افراد بشر خشم می‌گیرد و من نزد تو پیمانی گرفتم که باآن مخالفت ننمائی پس هر مؤمنی را که آزردم یا دشنام دادم یا نفرین کردم یا او را تازیانه زدم‌این‌ها را برای او کفاره‌ی گناهانش و موجبی برای نزدیکی وی به درگاهت گردان.

۱ـ صحیح بخاری ۷۱/۴ کتاب الدعوات، صحیح مسلم ۳۹۱/۲ کتاب البروالصلة

چنین سخنانی موجب کاستن از مقام پیامبری است به خاطر یك اموی فرو- مایه ؛ و پنداشتن این که دارنده‌ی آن مقام همچون انسانی معمولی است که آنچه دیگران را می شوراند او را هم می‌شوراند و خود برای اموری خشم می گیرد که شایسته‌ی خشم گرفتن نیست و تازه مخالف است با آیه‌ی قرآن که به موجب آن، پیامبر از سر هوی وهوس سخن نمی گوید وسخن او جز وحیی که به او می رسد نیست ، آری او هم بشری است اما همان طور که در قرآن آمده: بگو من نیز بشری هستم که به من وحی می‌شود. پس اگر در وحی بوده است که آن رانده‌شده وفرزندانش را لعنت کند چه چیزی می‌تواند او را از لعنت برهاند ؟ مگر آن که ابن‌حجر بپندارد وحی نیز پیرو هوس‌هاست. سهمناك است سخنی که ازدهان هاشان بدرمی آید..

چگونه می‌شود که لعنت موجب رحمت و تزکیه وپاکی و کفاره‌ی گناهان گردد با آن که به دستور خداوند، به جای خود خورده است؟

وچه می کند ابن‌حجر با این روایت صحیح پیاپی آینده که دشنام دادن به مسلمان فسق است ؟[1]

وچگونه ایمانش به او اجازه می‌دهد که پیامبر به‌ناروا کسی را دشنام دهد یا لعنت کند یا گزند رساند یا مردی را تازیانه زند؟ همه‌ی این‌ها بامقام عصمت منافی است وخداوند می گوید: کسانی که زنان ومردان مؤمن را با (انتساب) به‌کارهائی که نکرده‌اند - بیازارند تهمت و گناهی آشکار تحمل کرده‌اند ودرخبر صحیح آمده است که پیامبر ، دشنام گوی وبد زبان ولعنت‌خوان نبود وخود از نفرین فرستادن بربت پرستان سرباز زدو گفت من‌برای لعنت فرستادن مبعوث نشدم ومبعوث شدم برای مهربانی[2] پس او(ص) با امیدواری به راه یافتن هدایت دروجودآن مشرکان از لعنت کردن ونفرین فرستادن برآنان سرباز زد ولی‌چون درحکم و فرزندانش

۱ــ این گزارش را احمد وبخاری وترمذی ونسائی وابن ماجه ودیگران ازطریق ابن مسعود آورده‌اند چنانکه ابن ماجه ازطریق جابروسعد وطبرانی ازراه عبدالله بن مغفل وعمرو بن‌نعمان آن راآورده وگروهی ازحافظان مانندهیثمی وسیوطی ومناوی صحت‌آن راگواهی کرده‌اند .

۲ــ این روایت را بخاری در صحیح خود ۲۲/۹ و مسلم درصحیح خود ۳۹۳/۲ آورده‌اند.

امید هیچ خیری نداشت لعنتی برایشان فرستاد که رسوائی ابدی را برایشان ماندگار ساخت .

آری آن روایت بخاری ومسلم راکه منافی باعصمت رسول است دست‌های آلوده به هوس در روزگار معاویه بیافرید تا هم خود را به آستان او نزدیک کند و هم باشندر غاز عطای اوطمع خود را پاسخ بگوید وهم درنزد خاندان ابوالعاص که درچشم او مقرب بودند دوستانی بیابد. وهرکه خواهد دراین زمینه با مباحثی گسترده‌تر ازآن‌چه این‌جا یادکردیم آشنا شود، به کتاب «بوهریره» بنگرد که سرور ما عبدالحسین شرف‌الدین عاملی نگاشته است ـ ص ۱۱۸ تا ۱۲۹ـ

گرفتیم که العیاذبالله، ما درپذیرفتن افسانه‌هائی که ابن‌حجر درباره‌ی پیامبر معصوم و مقدس آورده با وی همداستان شدیم ولی آن بی‌خبرچه نیرنگی سوار می‌کند که آیات نازل شده درباره‌ی حکم وفرزندانش را توجیه بنماید؟ آیا درآن، گزندی می‌بیند ؟ یا آن را هم مایه‌ی رحمت و تزکیه و کفاره‌ی گناهان و پاکی می‌انگارد ؟

وچه بسیار فاصله است میان عقیده‌ی ابن حجر درباره‌ی حکم ومیان سخن بوبکر به عثمان درباره‌ی وی ـ که بیاید ـ : راه عمویت به سوی آتش است. و میان سخن عمر به عثمان: وای برتو عثمان! دربساره‌ی لعنت شده و رانده شده‌ی پیامبر ودشمن خدا ورسول او با من سخن می‌گوئی؟

اما این که خواسته است چاره‌ای برای بیماری حکم بیاندیشد خودمی‌داند که داغی ننگین‌تر ازاین‌ها به‌وی خورده که همان لعنت وطرد شدن به وسیله‌ی پیامبر باشد. چراکه لعنتی، پیامبر را درراه رفتنش مسخره می‌کرد تا نفرین حضرت او، راگرفت. وبا همه‌ی این‌ها آیا بازهم صحابی بودن او سودی برایش دارد؟ وآیا دزدی راکه درکنار صحابه جای گرفته تا مال‌هاشان را برباید ومیان ایشان آشوبها برپاکند اصلاً می‌توان به عنوان صحابی پیامبر یادکرد و به این‌سان فضیلتی هرچه چشمگیرتر به وی بخشید؟ آیا منافقانی راکه آن روز درمدینه بودند می‌تـوان از مصاحبان پیامبرشمرد که قرآن درباره‌ی ایشان گوید: «برخی ازمردم مدینه نیزدرنفاق فرورفته‌اند» اگر صرف مصاحبت با پیامبرتواند نظایرحکم را پاك بنماید به طریق

اولی‌آن منافقان را پاك می کند زیرا پرده از کارایشان برداشته نشد برخلاف حکم که در دوره‌ی رسول ودو خلیفه‌ی نخست پرده ازکارش برداشتند تا برادرزاده‌اش خواست او را ازآن رسوائی برهاند و بدان گونه گوئی یك دسته گیاه خشك و تر آمیخته را میان مشتی مرغکان پیاپی‌آینده بیافزودو کینه های به خاك سپرده شده را به درآورد ونمایان ساخت وآن چه را می‌رفت فراموش شود به یادها آورد.

وانگهی گیرم که مصاحبت با پیغمبر، بیماری‌های جان وامراض دل راازمیان می‌برد ولی‌آیا دردهای جسمانی راهم نابود می کند؟ درکتاب‌های طب ندیده‌ایم که چنین اعجازی را برای‌آن یادکرده وآن راازجمله دواهائی شمرده باشند که برای دردی از دردها سودمند است ـ و از جمله برای‌آن بیماری سخت و درمان ناپذیر که ابن‌حجر پنداشته است صرفاً بـه خاطـر مسلمان و صحابی بودن حکم نباید در وی راه یابـد و جایز دانسته است که ابتلای او به این بیماری، پیش از پیوستنش به مسلمانان باشد! که زنده باد این‌طب نوظهور!

بسیار ممکن می‌نماید که این‌بیماری سخت ودرمان ناپذیر ازعلل رانده‌شدن آن‌مرد ازمدینه بوده وپیامبر نخواسته‌است که میان یاران‌او ودرپایگاه پیام‌آوری‌اش فردی رسوا مانند اوباشد.

گفتگو راکه بایکدیگر به این‌جا رساندیم و حکم وارج او راکه در ادوار زندگی‌اش ـ چه در دوره‌ی مسلمانی و چـه در دورهٔ جـاهلیت ـ شناختیم اینك اشعاری را بخوان که سالم بن وابصه بـرای تقرب بـه معاویة بن مروان بن حکم سروده و گفته:

« هنگامی که یك روز امویان به افتخار کردن پردازند
قریش خاموش می‌ماند و گویدآنان اندکان فضل وبخشش
وچون گفته شود: بهترینتان را بیاورید
همه همداستان شوند که بهترین همه‌ی مردم حکم است
مگرنه شما زادگان مروان، باران کشورمائید
ـ وآن هم هنگامی که سال قحطی ازپرشدن مشك‌ها جلو گیری می کند ـ»

سبحان‌الله! چه خواهد بود ارزش‌آدمیانی که بهترینشان حکم باشد و چـه

حکمی داردآن خشکسالی‌ای که باران‌آن، فرزندان‌مروان باشند؟ این سخنان هیچ نیست مگرافسانه‌های پیشینیان که دست تندروان دربرترخوانی‌ها آن راساخته‌است.

پرسش:

بامن بیائید تا ازخلیفه بپرسیم چرا لعنت شده وطـرد شده‌ی رسول (حکم) را پناه داده باآن‌که دربرابرچشم وبیخ گوش‌خودش بود که آیات قرآن درمذمت وی‌فرودآمد ولعنت‌های‌پیوسته‌ـ ازمقام پیامبرـ هم به‌سوی‌اوسرازیر شدهم به‌سوی کسانی که ازپشت او پدرآمدند ــ به جز مؤمنان ایشان که بسیار اندکند ــ این‌کار عثمان چه مجوزی داشت و چرااورابه مدینه‌ی پیامبربرگرداند با آن‌که وی (ص) اووپسرانش را ازآن شهر طرد کرده بودتاآن‌جا را ازپلیدی‌ها وناپاکی‌های‌امویان پاك کند وعثمان از بوبکر وسپس عمرخواست که او را برگردانند وهردوی ایشان گفتند گرهی راکه پیامبر زده من بازنمی‌کنم[1] وحلبی درسیره ۸۵/۲ می‌نویسد: به او (حکم) می‌گفتند: رانده شده ولعنت شده‌ی پیامبر. وپیامبر او رابه طائف راند وتا پایان روزگار پیامبر وبخشی از روزگار بوبکر در آن‌جا درنگ‌کرد و چون عثمان ازبوبکر خواست که او را به مدینه بیارد وی نپذیرفت و درپاسخ عثمان که گفت : عموی‌من‌است گفت: راه‌عمویت‌به سوی آتش‌است‌هیهات‌هیهات که چیزی ازآن چه را پیامبر انجام داده من تغییر دهم به خدا که هرگز او را بازنمی‌گردانم وچون بوبکر مرد وعمر برسرکارآمد عثمان درباره‌ی حکم بااوبه سخن‌پرداخت واوگفت: وای برتو عثمان درباره‌ی لعنت شده وطرد شده‌ی پیامبر ودشمن خداو پیامبر با من سخن می‌گوئی؟ پس‌از آن چون عثمان خلافت یافت وی رابه مدینه برگردانید و این‌کار برمهاجران وانصارگران آمد و بـزرگان صحابه‌آن را منکر شمردند واین‌خود از بزرگ‌ترین عوامل شورش علیه اوبود پایان سخن‌حلبی. آیا خلیفه سرمشقی نیکو درپیامبر برای خود نمی‌یافت باآن‌که خدا می‌گوید: راستی که برای شما درپیامبرسرمشقی نیکواست، برای‌آن‌کسان‌که امیدواربه خدا وروز

ـــــــــــ

۱ـ انساب‌بلاذری ۲۷/۵، الریاض النضرة ۱۴۳/۲، اسدالغابة ۳۵/۲، سیرة حلبی ۳۳۷/۱، الاصابة ۳۴۵/۱.

قیامت باشند وخدا رابسیار یادکنند[1] یامگرقبیله وخویشان او درنزد وی محبوب‌تر ازخدا ورسول بودند باآن‌که گفته‌ی قرآن دربرابر وی بود: بگو اگرپدرانتان و فرزندانتان‌وبرادرانتان وهمسرانتان وخویشانتان واموالی کـه به دست آورده‌اید و تجارتی که ازکساد آن‌می‌هراسیدومسکن‌هائی که بدان خوشدلید نزد شما ازخدا و پیغمبر او وجهاد در راه وی محبوب‌تراست، انتظار برید تا خدا فرمان خویش بیارد که خداگروه عصیان پیشگان را هدایت نمی‌کند (توبه‌آیه‌ی ۴۰)

وانگهی‌خلیفه باچه مجوزی‌آن همه بخشش‌های کلان ازحقوق وسهمیه‌های مسلمانان را برآن مرد رواداشت؟ وآن هم پس ازدادن سرپرستی‌به اودرکارگرفتن صدقات که‌شرط آن، اعتمادبه شخص‌ودرستکار‌بودن اواست ولعنت شده نه درستکار است ونه مورد اعتماد.

وپس‌از این‌ها ازحکم وخلیفه‌ای که اورا به‌کارگماشته می‌پرسیم چه موجبی داشت که اموال صدقات قضاعه را به‌مرکزخلافت حمل کنند بااین که بنابرآن چه در ص ۱۶ گـذشت در سنت اسلام، ثـابت چنان است کـه بـایـدآن را میان فقرای‌همان‌محل‌بخش کنند و اقوال فقها نیزهمین را می‌رساند، بوعبید در الاموال ص۵۹۶ می‌نویسد: امروزهمه‌ی‌علمااجماع‌دارندبرپیروی‌ازهمان‌سنت‌ها ومی گویند مردم هر شهری از شهرها یا اهل هر آبی از آب هـا تا وقتی که در میان خودشان نیازمند هست - یکی وبیشتر- سزاوارترند به‌استفاده ازصدقات خودشان هرچندکار به‌آن جاکشد که همه‌ی صدقاتشان به‌هزینه‌ی خودشان رسد و کارگزارصدقه وقتی برمی گرددچیزی به‌همراه نداشته‌باشد، واحادیث هم که آمده همین دستورراروشن می‌کند.» سپس احادیثی ذکرکرده ودرص۵۹۷ می‌نویسد: بوعبید گوید: همه‌ی این‌احادیث، ثابت می کند که هرقومی به‌استفاده از صدقات خود سزاوارترند؛ تا آن‌گاه که دیگرنیازی‌به‌آن نداشته باشند و این استحقاق خاص راکه برای ایشان درمقابل دیگرفقرا قائلیم براساس سنتی است که احترام همسایگی ونـزدیك بودن خانه‌شان را به‌خانه‌ی ثروتمندان ثابت می‌کند. پایان

آیادرمیان قضاعه هیچ نیازمندی نبودتا به وی داده شود وآیا درمدینه هیچ

۱ـ سوره‌ی احزاب آیه‌ی۲۱

یك ازفقرای مسلمانان نبودند تاآن ثروت کلان میان ایشان به‌مساوات تفسیم شود ؟ با آن‌که : صدقات تنها برای تهیدستان است و مستمندان و کارگزاران‌آن تا پایان آیه... پس اختصاص دادن‌آن‌ها به‌حکم برای چه بوده‌است؟

بامن به‌سراغ بیچاره‌ی صاحب ثروتی بیائید که بخواهد یا نخواهدصدقات راازاومی گیرند واوهم میداند که آن اموال ازدست‌آن گردنکشان یا آن باجگیر-های سیه‌روی همچون حکم ومروان وولید وسعید به‌کجا سرازیرمی‌شود وبه‌یاری آن، چه گناهان‌وپرده‌دری‌ها به‌انجام می‌رسد و هنوز هم گوش او از آوای آن چه خالدبن ولید، ـ شمشیرخدا (!!!)ـ با مالك‌بن نویره وزن وکسان و دارائی‌اش کرد تهی نشده‌است باآن‌که اوازخوانندگان قرآن می‌شنیدکه این‌آیه را می‌خواندند: ازاموال ایشان صدقه‌ای بگیروبوسیله‌ی‌آن ایشان را پاك نما و تزکیه‌کن (سوره‌ی توبه آیه‌ی ۴۰) اکنون‌آیا چنان بیچاره‌ای،گرفتن این اموال را برای پاك و تزکیه شدن می‌بیند ؟ داوری تنها باخداست.

آری روسبی بازثقیف ـ مغیرةبن شعبه ـ می گوید : پیامبربه‌ما دستورداد که صدقات را به‌ایشان ردکنیم وحساب‌آن با ایشان است[1] وابن عمرمی گوید:آن را به‌ایشان دهید هرچندکه باآن باده‌گساری کنند ومی گوید :آن را به‌امیران ردکنید هرچندکه باآن برسرسفره‌هاشان گوشت سگ‌ها را پاره‌پاره کنند[2]

ما هیچ ارزشی برای این فتوی‌ها قائل‌نیستیم و گمان نمی‌کنم‌که پژوهش-گران نیازرجی به‌آن نهند زیراکه آن‌ها زائیده‌ی خوش‌بینی‌هائی خشك وخالی است ودرباره‌ی چنان امیران ـ با اسنادی که حاکم وذهبی حکم به‌صحت‌آن داده‌اند ـ ازطریق جابرپسر عبدالله انصاری رسیده‌است که پیامبر به‌کعب بن عجره گفت:ای‌کعب خدا تورا ازامارت بیخردان پناه دهد پرسید ای رسول‌خدا امارت بیخردان چیست ؟گفت‌امیرانی که پس‌از من خواهند بود؛ نه با راهنمائی‌های من به‌راه می‌آیندونه‌شیوه‌ی مرا روش خود می گردانند پس کسانی که ایشان را به-دروغگوئی‌شان تصدیق کنند و برستمکاری‌شان یاری‌شان دهندازمن نیستند ومن‌از

۱- سنن بیهقی ۱۱۵/۴

۲- سنن بیهقی ۱۱۵/۴ الاموال از بوعبید ص۵۷۰

آنان نیستم وبرحوض من وارد نمی‌شوندو کسانی که ایشان را به‌دروغ گوئی‌شان تصدیق نکنند وبرستمکاری‌شان یاری‌شان ندهندآنان ازمن‌اند ومن ازآنانم و بر حوض من وارد می‌شوند.[1]

بااین حساب ، دادن صدقات به‌آن امیران از روشن‌ترین نمونه‌های کمك به‌گناه و کین‌توزی است و درقرآن‌آمده است : یاری دهید یکدیگر را درکارنیك ودرپرهیزکاری ویاری ندهید درگناه و کین‌توزی . سورهٔ مائده‌آیهٔ ۲

وانگهی صدقات‌مانند مقرری‌های‌مالی‌ای‌است در دارائی ثروتمندان برای گذران تهیدستان توده ، امیرمؤمنان گوید : خداوند در اموال اغنیاء چیزی را واجب گردانیده است که تهیدستان را بسنده باشد پس اگرایشان گرسنه وبرهنه بمانند یا به‌سختی‌افتند برای آن است که اغنیاء حقوقی راکه برگردن ایشان بوده نداده‌اند ودرآن هنگام برخدا سزاواراست که ایشان را به‌پای حساب کشدوعذاب کند (اموال ازبوعبید ص۵۹۵ المحلی ازابن حزم ۱۵۸/۶ وخطیب نیزآن را در تاریخ خود مرفوعاً ازطریق علی‌ازرسول گزارش کرده است)

روایت بالا به این عبارت هم‌آمده : خداوند قوت بینوایان را در اموال اغنیا نهاده ؛ پس هیچ تهیدستی گرسنه نماند مگر برای آن چه دولتمندی با (ادا نکردن)آن بهره مندی یافته وخدا آنان را از این (کوتاهی) بازخواست می کند (نهج‌البلاغه ۲۱۴/۲).

این است برنامه‌ی صدقات درآئین پاك ما، و این است‌که دارنده‌ی مال را پاك وتزکیه می کند و ننگ عقاید تباه فقرا را ـ که راه آشتی‌را می‌بندد و جویبار صافی زندگی را تیره می‌سازد ـ از دل اجتماع می‌زداید.

تازه خلیفه مدعی‌است که[2] پیامبر پس‌از گفتگو با او وعده داده بود که حکم را باز گرداند، که اگربه‌راستی چنین وعده‌ای درکاربود باید پرسید چراهیچکس به جز عثمان ازآن مطلع نشد و چرا دو خلیفه‌ی سابق از آن ، آگاهی نیافتند ؟ و

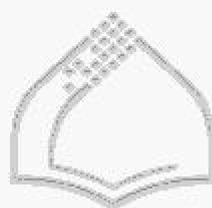
۱- مستدرك حاكم ۳۲۲/۴

۲- انساب‌ازبلاذری ۲۷/۵، الرياض النضرة ۱۴۳/۲، مرآةالجنان ازیافعی۸۵/۱، صواعق ص ۶۸ سیرة حلبی ۸۶/۲.

هنگامی که او برای برگرداندن حکم با آن دو سخن گفت و به گونه‌ای که دیدی از ایشان تودهنی خورد چرا آن موقع جریان وعـده را نگفت یا مگر آن دو بـه گزارشگری او اطمینان نداشتند ؟ که این هم مشکل دیگری است؛ و شاید هم روایت او را تصدیق کردند ولی دیدند که پیامبر وعده کرده حکم را برگرداند و برنگردانده ـ وشاید هم مصلحت موجود درعمل یا شرایط وامکانات اجازه نداد که آن وعده را عملی کند ـ تا درگذشته ؛ ولـی ازکجا می‌تـوان فهمید که بعدها شرایط وامکاناتی‌برای برگرداندن اوآماده شده که‌پیامبر درآن هنگام، برگرداندن اورامجاز می‌شمرده ؟ واگر شبهه‌ای هم وجود داشت که‌می‌توان اورا برگردانید دوخلیفه‌ی نخست هنگامی که عثمان در باره‌ی او با ایشان سخن گفت به آن عمل می‌کردندولی آن دو،چنین شبهه‌ای را درکار ندیدند وآن را کوچکترین اشاره‌ای از پیامبر نشمردند که برگرداندن حکم‌رااجازه‌دهد بلکه‌آن‌را گرهی‌ـ زده شده با دست‌پیامبرـ دانستند که بازکردنی‌نیست ودرملل‌ونحل‌شهرستانی۱ /۲۵می‌خوانیم که : آن‌دو ، درخواست عثمان‌را نپذیرفتند وعمر دستور داد حکم را ازآن‌جائی هم که هست ـ دریمن ـ چهل فرسنگ دورتر کنند (پایان) وبه‌همین علت است که ابن‌عبدربه درالعقد وابوالفدا درتاریخ خود ۱/۱۶۸ ، حکم‌را هم رانده‌شده‌ی پیامبر می‌شمارند وهم رانده‌شده‌ی بوبکر وعمر وبه‌همین گونه همه‌ی‌صحابه هیچ مجوزی برای برگرداندن‌آن‌مرد وفرزندانش نمی‌شناختند وگرنه‌آن‌را دستاویزی برای‌نکوهش وی نمی گرفتند واورا در کاری که کرد معذورش می‌داشتند ـ زیرا درمیان ایشان کسی بود که وعده‌های پیامبر بر وی پوشیده نماند .

البته خلیفه عذردیگری هم‌داشت، زیرا به گفته‌ی ابن عبدربه درالعقدالفرید ۲/۲۷۲ چون عثمان ، حکم رانده شده‌ی پیامبر ورانده‌شده‌ی بـوبکر وعمـر را به‌مدینه برگرداند مردم دراین‌باره به‌سخن پرداختند وعثمان گفت : چه‌کاری‌رامردم برمن‌نکوهش می کنند؟ من به‌خویشاوندی رسیده وچشمی‌را روشن کرده‌ام پایان. مانمی‌خواهیم‌با بررسی‌سخن خلیفه عواطف‌این‌وآن را جریحه‌دار کنیم ودر مفهوم آن‌نیزسخن‌درازنمی کنیم‌وبزرگوارانه‌ازسرآن‌می گذریم‌واماتواگرحکم‌وزادگانش

را بشناسی می‌دانی که برگرداندن‌آنان به مدینه وسپردن‌کارها به دست ایشان و چیرگی بخشیدن‌آنان برنوامیس اسلامی و مقرر داشتن چراگاه اختصاصی برای ایشان ـ که درص گذشت ـ تبهکاری بزرگی در باره‌ی توده بود که نه‌آمرزیدنی است و نه هرگز چشمی باآن روشن شده است .



۳۲

بذل و بخشش‌های خلیفه به مروان

خلیفه به عموزاده وشوهر دخترش ام‌ابان که مروان بن حکم بن ابوالعاص باشد یك‌پنجم ازهمه‌ی غنائم افریقیه‌را که (۵۰۰/۰۰۰) دینار طلا می‌شد بخشید و در همین باره است کـه عبـدالرحمن بن حنبل جمحی کندی خطاب بـه خلیفه می‌گوید :

« ـ باسخت‌ترین گونه‌ای که به‌توان ـ به‌خدا سوگند یاد می‌کنم

که خدا هیچ‌کاری را مهمل رها نکرده است .

ولی تو برای ماآشوبی آفریدی

تابرای تو (به‌وسیله‌ی تو ؟) آزموده‌شویم یاتو خود آزموده‌شوی

به راستی که آن دو خلیفه‌ی درستکار

نشانه‌های راه راست را بیان کردند و راهنمائی بر همان است .

نه‌از سر نیرنگ درمی رابر گرفتند و نه درهمی درکار هوس نهادند .

آن‌لعنتی را خواندی وبه خود نزدیك کردی

واین با روش گـذشتگانت‌مخالف بود

و ـ با ستمکاری درحق بندگان ـ خمس ایشان را

به‌مروان بخشیدی وچراگاه اختصاصی درست کردی . »

ابن‌قتیبه در المعارف ص ۸۴ وابوالفدا در تاریخ خود ۱۶۸/۱ ، گزارشی به‌گونه‌ی بالا دارند و بلاذری در الانساب ۳۸/۵ شعرهـائی شبیه شعرهای بالا را آورده وآن‌را از اسلم بن اوس بن‌بجره‌ی ساعدی خزرجی دانسته واو همان‌است

که‌از دفن عثمان دربقیع جلو گیری کرد واین‌هم شعرها به‌روایت بلاذری :

« به خدای پروردگار بندگان سو گند می‌خورم

که خدا آفریده‌ای‌را مهمل نگذاشت

آن‌لعنتی را خواندی وبه‌خویش نزدیک کردی

واین‌کار باشیوهٔ گذشتگان مخالف بود

ـ بلاذری گوید : مقصود وی حکم پدر مروان است ـ

و ـ با ستمکاری درحق بندگان ـ خمس ایشانرا ،

به‌مروان بخشیدی وچراگاه اختصاصی درست کردی

ومالی که اشعری ازخراج ومالیات برایت‌آورد

به‌کسی که می‌بینی رساندی

اماآن دوخلیفه‌ی درستکار

هنگامی که‌نشانه‌های راه‌راست‌را ـ که‌علامت راهنما بر آن بود ـ بیان کردند

نه درهمی را از سر نیرنگ بر گرفتند

ونه درهمی را درراه هوس خرج کردند .»

اشعار بالارا ابن‌عبدربه نیز درالعقدالفرید ۲۶۱/۲ یادکرده وازعبدالرحمن دانسته وبلاذری از طریق عبدالله بن زبیر آورده است که عثمان درسال ۲۷ ما را به‌جنگ افریقیه فرستاد وعبدالله بن سعد بن ابی‌سرح غنائم زیادی به چنگ آورد پس‌عثمان‌خمس غنائم‌را به‌مروان بن‌حکم بخشید ودرروایت بومخنف می‌خوانیم که وی : آن‌خمس را به‌مبلغ ۲۰۰/۰۰۰ دینار طلابخرید وچون‌باعثمان به گفتگو پرداخت وی آن‌را به‌او بخشید ولی مردم این‌کار را برعثمان ناپسند شمردند [۱]

وبه گونه‌ای که ابن کثیر یادکرده واقدی آورده است که بطریق افریقیه با او مصالحه کرد بادادن‌دوهزار هزاردینار وبیست‌هزار دینار طلا وعثمان همه‌ی آن‌هارا باگشاده دستی یك روزه به خانواده‌ی حکم ـ و به قولی به‌خانواده‌ی مروان [۲]

۱ ـ الانساب ۲۷/۵و۲۸ .

۲ ـ تاریخ‌ابن کثیر ۱۵۲/۷؛ برخواننده پوشیده نماندکه ابن‌کثیر گزارش واقدی‌راتحریف کرده وصورت صحیح‌آن همان‌است که طبری ازقول اوآورده است .

را گذاشت .

و در روایت طبری از واقدی از اسامة بن زید از ابـن کعب می‌خوانیم که چون عثمان ، عبدالله بن سعد را به‌افریقیه‌فرستاد مبلغی که‌بطریق افریقیه (جر جیر) باپرداخت‌آن باایشان مصالحه کرد (۲/۵۲۰/۰۰۰) دیناربود پس‌شاه‌روم نیزپیکی بفرستاد وبفرمود تاهمانگونه که‌عبدالله بن‌سعد ازایشان گرفته‌بود اوهم ۳۰۰ قنطار[1] پول ازآنان بگیرد ـ تا آن‌جاکه می گوید : مبلغی که عبدالله بن سعد باگرفتن‌آن باایشان مصالحه‌کرد ۳۰۰ قنطار طلا بود که عثمان دستورداد آن‌را به‌خاندان‌حکم دادند . گفتم : یا به‌مروان ؟ گفت : نمی‌دانم .

وابن‌اثیر درالکامل ۳۸/۳ می‌نویسد : خمس افریقیه را به‌مدینه حمل کردند ومروان‌آن‌رابه (۵۰۰/۰۰۰) دینار طلابخرید وعثمان آن‌را ازغنائم‌بکاست واین‌از آن‌عیب‌هابود که براو گرفته‌شدواین‌نیکوترسخنی‌است که‌درباره‌ی‌خمس‌افریقیه گفته شد زیرا بعضی ازمردم‌گویند عثمان خمس افریقیه را به عبدالله بن سعد بخشید و برخی گویند آن‌را به‌مروان حکم بخشید و با این تفصیل ظاهر می‌شود که خمس غنائم جنگ اول را به‌عبدالله بخشیده وخمس غنائم جنگ دوم را ـ که درطی‌آن تمامی افریقیه فتح‌شد ـ به‌مروان بخشید وخدا داناتر است .

وبلاذری وابن‌سعد آورده‌اند که عثمان سندمالکیت یک‌پنجم ازغنائم مصررا به‌مروان بخشید وخویشانش را ثروت بخشید و این کار خودرا باتأویل‌هائی همان صله‌ای دانست که خدادستور آن‌راداده است وخود مال‌ها بر گرفت وازبیت‌المال قرض گرفت و گفت ابوبکر وعمر آن‌چه‌را ازاین اموال، مال ایشان بود رهاکردند ومن‌آن را بر گرفتم و میان خویشانم بخش کردم . ومردم این‌کار را براو ناپسند شمردند[2]

و بلاذری درالانساب ۲۸/۵ ازطریق واقدی آورده است که ام‌بکربنت‌مسور گفت : چون مروان خانه‌ی‌خودرا درمدینه بساخت مردم‌را به سورآن دعوت کرد

۱ـ مقدار یک‌پوست گاو پراز طلاونقره یایک‌صد پیمانه ازآن یاهزار دینار یاهشتادهزاردینار یاهفتادهزاردینار یاهزار اوقیه یاچهل ازآن .

۲ ـ طبقات ابن‌سعد ۴۴/۳ چاپ لیدن ، انساب بلاذری ۲۵/۵ .

ومسور نیز ازمدعوین بود پس‌مروان هنگام گفتگو باایشان گفت : به‌خدا که برای ساختن این خانه‌ام یك‌درهم و بیشتراز مال مسلمانان خرج نکرده‌ام مسور گفت‌اگر غذایت را می‌خوردی و چیزی نمی‌گفتی برایت بهتربود تو با ما به‌جنگ افریقیه آمدی واز همه‌ی مااموال و کمك‌کاران وبردگانت کمتر بودو بارت سبك‌تر؛ پس پسر عفان ـ عثمان ـ خمس‌افریقیه را به‌تو بخشید وتورا کارگزار صدقات گردانید وتو اموال مسلمانان را برگرفتی . مروان شکایت اورا به‌عروه برد و گفت‌باآن که من اورا اکرام می‌کنم بامن درشتی می‌نماید .

ابن‌ابی‌الحدید درشرح ۶۷/۱ می‌نویسد : عثمان بفرمود تاصدهزار سکه‌از بیت‌المال به‌مروان‌دادند ودختر خویش ام‌ابان‌را به‌همسری‌او درآورد وزیدبن‌ارقم مأمور بیت‌المال باکلیدهای بیت بیامد وآن‌را پیش روی عثمان نهاد وبگریست عثمان گفت : گریه می‌کنی که من صله‌ی‌رحم کرده‌ام گفت نه ولی گریه می‌کنم چون‌به‌گمانم‌تو این‌مال‌راعوض مالی گرفته‌ای که درروزگار پیامبر درراه خداخرج کردی . اگر صد درهم نیز به‌مروان بدهی زیادی است . گفت : پسر ارقم‌کلیدها رابینداز که ماکسی جز تورا پیدا می‌کنیم . و بوموسی باثروت‌هائی کلان ازعراق بیامد وهمه‌ی‌آن‌ها را عثمان میان امویان بخش کرد .

وحلبی در سیره ۸۷/۲ می‌نویسد : ازجمله اموری که مقدمه‌ی نکوهش عثمان‌گردید آن بود که وی به پسرعمویش مروان بن‌حکم صد هزار وپنجاه اوقیه ببخشید .

مروان و چه‌مروانی

درص گذشت که مطابق اخبار صحیح پیامبر پدر اورا باآن چه ازصلب‌وی بدرآید لعنت کرد وهمان‌جا گفتیم که مطابق‌خبر صحیح، عایشه‌به‌مروان گفت : پیامبر پدرت رالعنت کرد پس تو خرده‌ریزه‌ای ازلعنت خدائی .

وحاکم درمستدرك ۴۷۹/۴ از طریق عبدالرحمن بن‌عوف روایتی آورده و حکم به‌صحت‌آن کرده که به‌موجب‌آن : درمدینه برای هیچ کس فرزندی زائیده نمی‌شد ،مگرآن را به نزد پیامبر می‌آوردند پس چون مروان بن‌حکم را بسراو

درآوردند گفت : او قورباغه پسر قورباغه ، لعنتی پسرلعنتی است.

گزارش بالارا هم‌دمیری درحیاةالحیوان ۳۹۹/۲ آورده است وهم‌ابن‌حجر درصواعق ص ۱۰۸ وهم حلبی درسیرة ۳۷۷/۱ وشاید معاویه نیز بااشاره به همان گزارش است که به مروان می گوید : بچه قورباغه ! توآن‌جا نبودی ـ که این سخن‌را ابن‌ابی‌الحدید از وی نقل کرده است : ۵۶/۲

وابن‌النجیب ازطریق‌جبیر بن‌مطعم آورده است‌که گفت : ما باپیغمبر(ص) بودیم که حکم بگذشت و پیامبر گفت : وای بر امت من از آن‌چه در صلب این است [۱]

ودرشرح ابن‌ابی‌الحدید به نقل ازاستیعاب می‌خوانیم‌که یك روزعلی‌مروان را نگریست و به او گفت وای بر تو ووای بر امت محمد از دست تو وخاندانت هنگامی‌که موی دوبنا گوشت سپید شود ـ وبه عبارت ابن اثیر:ـ وای برتووای برامت محمدازدست تووپسرانت. «اسدالغابة ۳۴۸/۴» وبه گونه‌ای که‌درکنزالعمال ۹۱/۶ می‌خوانیم‌ابن عساکر آن را به عبارتی دیگر گزارش کرده است.

وروزی‌که حسنین به امیرمؤمنان گفتند: مروان باتوبیعت می کند گفت: مگر پس از قتل عثمان با من بیعت نکرد. مرا نیازی به بیعت اونیست دستش دست یهودی است اگر با دستش بامن بیعت‌کند با پشتش نیرنگ می‌زند اورا سلطنتی خواهد بودکه به اندازه‌ی لیسیدن سگ بینی خود را طول می کشد. اواست پدر چهارقوچ[۲] ومردم ازدست اووفرزندانش روزی سرخ خواهند دید نهج‌البلاغه.

ابن‌ابی‌الحدید درشرح ۵۳/۲ می‌نویسد: این‌خبر ازطرق بسیار روایت شده و زیادگی‌ای درآن روایت شده‌که صاحب نهج البلاغه یاد نکرده و آن این سخن علی(ع) است دربارهٔ مروان: اوپس ازآن‌که موهای دوبنا گوشش سپید می‌شود، بیرق ضلالتی‌برمی‌دارد واو راسلطنتی خواهد بود ... تا پایان

این زیادتی را ابن‌ابی‌الحدید ازابن سعد گرفته‌که او درطبقات خود ۳۰/۵

۱ ـ اسدالغابة ۳۴/۲ ، الاصابه ۳۴۶/۱ ، سیرةحلبی ۳۳۷/۱ ، کنزالعمال ۴۰/۶

۱ ـ مقصود ازایشان‌بنا برتفسیرمردم‌فرزندان عبدالملك است ـ ولید، سلیمان، یزید، هشام‌ـ و به گفته‌ی ابن‌ابی‌الحدید همان اولاد مروان‌اند: عبدالملك، بشر، محمد، عبدالعزیز.

چاپ لیدن ـ گوید: روزی علی به او نگریست و گفت: پس از آن که موهای دوبنا گوشش سپید می‌شود البته بیرق ضلالتی را بلند خواهد کرد و او راسلطنتی خواهد بود که باندازه‌ی لیسیدن سگ، دماغ خود را طول‌می کشد. پایان و این حدیث چنان چه می‌بینی‌غیراز آن است که در نهج‌البلاغه وجود دارد و چنان که ابن‌ابی‌الحدید پنداشته زیادتی‌ای بسرای‌آن نیست و آن زیادتی در روایتی هم که دخترزاده‌ی ابن‌جوزی در تذکره‌اش ص ۴۵ آورده نیست وخدا دانا است.

بلاذری درالانساب ۱۲۶/۵ می‌نویسد مروان را خیط باطل لقب داده‌بودند چراکه دراز بود وباریك همچون تارعنکبوت مانندی که درسختی گرمای هوا دیده می‌شود وشاعرـ که گویا برادرش عبدالرحمن بن‌حکم باشد ـ گفته :

«به جان تو سوگند من نمی‌دانم
واز زن‌آن کس که پس گردنی خورد[1] می‌پرسم اوچه می کند
زشت‌روی گرداندخدا گروهی‌را که خیط باطل‌رابرمردم فرمانروا گردانیدند
تابه هرکس‌خواهد ببخشد وهرکه رانخواهد محروم سازد.[2]»

وبلاذری در الانساب ۱۴۴/۵ هنگام یادکردن ازکشته شدن عمرو بن سعید اشدق که عبدالملك بن مروان اوراکشت این‌شعر را ازقول یحیی‌بن‌سعید ـ برادر اشدق ـ نقل کرده است:

«ای پسران خیط باطل به عمرونیرنگ زدید
ومانند شماکسان، سراها را برنیرنگ بنیاد می‌نهند.»

وابن‌ابی‌الحدید درشرح خود۵۵/۲ می‌نویسد عبدالرحمن بن‌حکم‌درباره‌ی برادرش شعری دارد به این مضمون:

«ای مروا! من همه‌ی بهره‌ی خویش را ازتو
به مروان طویل وبه خالد وعمرو دادم
ای بسا پسرمادری که افزاینده‌ی نیکی‌ها است ونکاهنده‌ی آن

۱ـ بااین کلمه: «پس گردنی خورد» اشاره به واقعه‌ی روزی می‌کندکه عثمان درخانه‌ی‌خود محاصره وکشته شدزیراچنان‌که داستان‌آن در جلد ۹ بیایدمروان درآن روزپس گردنی‌خورد.

۲ـ این دومصرع ودومصرع قبلی را ابن‌اثیر دراسدالغابه ۳۴۸/۴ نقل کرده است.

وتو آن پسرمادری که کاهنده‌ای و نیافزاینده.»

واین هم از شعر مالك الريب که سر گذشتش در «الشعروا لشعراء» به قلم ابن قتيبه آمده که درهجو مروان گوید :

«به جان تو سو گند که مروان برامور مافرمان نمی‌راند

ولی این دخترجعفر[1] است که برای مافرمان می‌راند

ای کاش آن زن برما فرمان روا بود

و ای کاش که توای مروان از. . داران می‌شوی».

وهیثمی درمجمع الزوائد ۱۰ /۷۲ ازطریق بویحیی آورده است که وی گفت: من میان مروان ـ ازسوئی ـ وحسنین ازسوئی بودم و به یکدیگردشنام می‌دادند و حسن، حسین را آرام می کرد ومروان گفت: شما خانواده‌ای نفریـن شده هستید حسن در خشم شد و گفت: گفتی خانواده‌ای نفرین شده؟ به خدا سو گند که خدا تو را همان هنگام که درصلب پدرت بودی لعنت کرد. این گزارش را سیوطی به نقل از ابن‌سعد وبویعلی وابن‌عساکر درجمع الجوامـع آورده است چنان کـه در تدوین یافته‌ی کتاب او ۶/ ۹۰ می‌توان آن را یافت.

آن چه‌کاوشگران با تأمل وتعمق در روش مروان وکارهای اودرمی‌یابنداین است که وی هیچ‌ارزشی برای قوانین دین پاك ننهاده وآنها راهمچون برنامه‌های سیاسی روزانه تلقی می کرده و ازهمین روی نه از باطل‌کردن چیزی از آن‌هاپروا داشته ونه از دگر گون ساختن آن‌ها مطابق آنچه موقعیت‌هـا مقتضی باشد وشرایط اجازه دهد. واینك برای گواهی خواستن‌به این‌سخنان،چندی‌ازکارهای سهمناکش را یاد می کنیم که آن چه را نیزنمی‌آوریم به همین‌ها قیاس باید‌کرد:

۱ـ امام حنبلیان احمد درمسند خود۴/۹۴ از طریق عبادبن عبدالله بن زبیـر آورده‌است که چون معاویه برای حج برما درآمد مانیزهمراه اوبه‌مکه شدیم واو باما نمازظهررا دو رکعت خواند وسپس به‌سوی دارالندوه باز گشت ـ بـا آن که

۱ـ دخترجعفر همان زن هاشمی نسب ومشهور به ام ابیها ودخترعبدالله بن‌جعفر بن ابیطالب است که همسر عبدالملك بن مروان بود وچون وی را طلاق داد علی بن‌عبدالله بن عباس با او ازدواج کرد.

عثمان موقعی که نماز را درسفر تمـام می‌خواند ، چون به‌مکه می آمد در آن جـا هریك ازنمازهای ظهروعصروعشاه را چهار رکعت می‌خواندوچون به‌سوی منی و عرفات بیرون می‌شد نمازرا شکسته می‌خواند وچون ازحج فراغت می‌یافت ودر منی اقامت می کرد نماز را تمام می‌خواند تا ازمکه خارج می‌شد ـ بااین سوابق بودکه چون معاویه نمازظهر را باما دو رکعت خواند مروان بن‌حکم و عمروبن‌ـ عثمان به‌سوی اوبرخاسته و گفتند : هیچ کس پسرعموی خویش را زشت‌تراز این سان که توعیب کردی عیب نکرد به‌آن دو گفت : چگونه ؟ گفتندش : مگرنمی‌دانی اونماز را در مکه تمام می‌خواند گفت وای برشما آیا روش درست بجزآن بود که من عمل کردم ؟ من با پیامبرو با ابوبکروعمرنماز را به‌این گونه خواندم گفتند پسرعمویت آن‌را تمام خوانده ومخالفت تو بـااوعیبجوئی ازاواست . پس معاویه چون به‌نمازعصربیرون شدآن را با ماچهاررکعت خواند.

این روایت را هیثمی نیزدرمجمع‌الزوائد ۱۵۶/۲ به‌نقل از احمد و طبرانی آورده و گوید رجال زنجیره‌ی احمد مورد اطمینان‌اند .

پس اگربازی کردن‌مروان وخلیفه‌ی وقتش معاویه، بانمازی کـه ستون دین است بدرجه‌ای‌باشد که نگهداشتن جانب عثمان را ـ درکار وی که مخالف با کتاب خدا وسنت رسول است ـ برعمل به‌سنت رسول مقدم بدارند تاآن جاکه معاویـه نیزدربرابر اوسرفرودآرد وبه‌خاطرفتوای ناروائی کـه برگزیده نماز عصررا چهار رکعت بخواند، دراین‌هنگام بازی کردن آن‌ها بادین، درآن سلسله از احکام که‌کم اهمیت‌ترازنمازاست تا چه درجه بوده‌است؟

واگرتعجب کنی جادارد که اومخالفت با فتوای مخصوص عثمان راموجب عیبجوئی بروی‌می‌شمارد وبه‌خاطرپرهیزازعیبجوئی، دستوردینی‌ثابت را دگرگون می‌سازد ولی مخالفت باپیغمبروآنچه را اوآورده ناپسند نمی‌شمارد که به‌خاطرآن بدعت‌های باطل را رها کند.

واین هم ازعجایب است که معاویه را ازمخالفت با فتوای عثمان منع کنند ولی کسی راکه بادستورپیامبربه‌مخالفت برخاسته ازمخالفت باز ندارند .آیا اینان ازبهترین گروهی‌اند که خروج داده شدند برای مردم که امر بمعروف و نهی‌از

منکرمی کنند وبه‌خدا ایمان دارند؟ وازهمه‌ی این‌ها شگفت‌تر آن‌که این بازی کنندگان با دین‌خدارا، عادل بشمار آرند با آن‌که سرگذشت ایشان این است و اندازه‌ی خضوعشان دربرابردستورهای دین این .

۲- بخاری ازطریق بوسعید خدری آورده است که وی گفت : در روزگار فرمانداری مروان برمدینه در عید فطریا قربان با وی بیرون شدم پس چون به‌محل نمازخواندن رسیدیم دیدم کثیربن صلت منبری برپاکرده و مروان می‌خواهد پیش ازنمازخواندن برفرازآن رود پس من پیراهن اورا گرفته کشیدم اونیز مرا بکشیدو بالا رفت وپیش‌ازنماز، خطبه خواند من گفتم به‌خدا که سنت را تغییر دادید گفت : ابوسعید! آن چه تومی‌شناسی ازمیان رفته . گفتم : به‌خدا که‌آن چه می‌شناسم‌بهتر است ازآن چه نمی‌شناسم گفت : چون مردم پس‌ازنمازبرای ما نمی‌نشستند خطبه رابرای‌پیش‌ازنماز گذاشتم ودرعبارت شافعی می‌خوانیم که مروان گفت:ابوسعید! آن چه تومی‌شناسی متروك شد .

می‌بینی که مروان چگونه سنت را دگرگون می سازد وچگونه با دهان پر سخنی می گوید که‌هیچ‌مسلمانی‌رانرسدبگوید؟ که گویااین تغییروتبدیل‌ها به‌دست اوسپرده شده بود و گویا رها کردن سنت درآغاز ـ که انگیزه‌اش گستاخی به‌خدا ورسول بود می‌تواند مجوزی برای آن باشد که همیشه سنت متروك بماند . چرا سنتی راکه بوسعید می‌شناخت ازمیان رفت و چرا متروك ماند ؟

آری مروان این روش را به دو لحاظ برگزیده بود: یکی برای پیروی از شیوه‌ی عموزاده‌اش عثمان ودیگر از این روی که او درخطبه‌اش به امیرمؤمنان بد می گفت واو را دشنام می‌داد ولعنت می کرد این بود که مردم ازپای منبرش می‌پراکندند واوهم‌خطبه رابرنماز مقدم داشت تاپراکنده نشوند وسخنان‌سهمناکی راکه برزبان می‌آردبشنوند و گفته‌های گناه‌آلود و هلاك کننده‌ی اوبه‌گوش ایشان برسد. برگردید به‌آن چه مفصلاً در ص۲۷۲ و۲۷۳ازبرگردان فارسی ج۱۵ آوردیم .

وازآن چه در ص۲۷۴ از همان جلد ازسخن عبدالله بن زبیر آوردیم (= همه‌ی سنت‌های رسول دگرگون شد حتی‌نماز) روشن می‌شود که دگرگونی

همه‌جانبه درسنت‌ها وبازی کردن هوس‌ها با آن، فقط منحصر به مورد خطبه‌ی پیش ازنماز نبوده بلکه به بسیاری ازاحکام راه یافته است وپژوهشگرانی که در ژرفنای کتب سرگذشت نامه وحدیث فروبروند آن‌ها را خواهند یافت.

۳ـ دشنام دادن مروان به امیرمؤمنان (ع) واین که به گفته‌ی اسامة بن زیـد مردکی دشنام سرا وهرزه گوی بوده است[1].

عامـل اصلی ایـن جریـان نیز عثمان بـوده کـه قورباغه‌ی لعنت شده را برامیرمؤمنان گستاخ گردانید وکی؟ همان روز که به علی گفت: بگذار مروان برسر تو تلافی دربیاورد. پرسید: به سرچه چیز. گفت سراین که به ابوذر گفتی و شترش راکشیدی ونیز گفت: چرا او تو را دشنام ندهد؟ مگرتو بهتر ازاوئی؟[2] و گذشته‌از عثمان، معاویه نیز مروان را تا هرجا زورش می‌رسید وعقلش‌قدمی‌داد بالابرد واو هم به بدترین شکلی از وی پیروی کرد وهرگاه که برفراز منبر قرارگرفت یا خود را درجایگاه سخنرانی‌یافت ازهیچگونه کوششی درتثبیت این‌بدعت (دشنام‌به‌علی) فرونگذاشت‌وهمیشه دراین‌کارساعی‌بودودیگرانرا به‌آنوامی‌داشت‌تاشیوه‌ای گردید که‌پس‌ازهرنمازجمعه وجماعتی‌هم‌درهرشهری که‌کارآنبااوبودرایج ومتداول گردید و هم میان کارگزارانش در روزی کـه خلافت یافت . همان خلافتی که چنـانچه امیرمؤمنان باز نمود به‌اندازه‌ی لیسیدن سگ ، بینی خودرا (نه‌ماه) بیشتر طول نکشید . این بدعت وشیوه‌ی ناروا چیزی نبود مگر برای تحکیم سیاست روزکه خود او ـ مطابق آنچه دارقطنی ازطریق او اززبان خودش آورده ـ باطن‌خویش را نشان داده وگفته : هیچ کس بیشتراز علی ازعثمان دفـاع نکرد . گفتندش پس چرا شما بر سر منبرها دشنامش می‌دهید ؟ گفت : کارما جز با این کار سرراست نمی‌شود[3]

ابن‌حجر درتطهیرالجنان ـ درحاشیه‌ی صواعق ص ۱۲۴ ـ می‌نویسد : وبا زنجیره‌ای که حلقه‌های میانجی‌آن مورد اطمینان‌اند آورده‌اند که مـروان چـون

۱ـ الاستیعاب سرگذشت اسامه

۲ـ داستان آن درهمین جلد وهنگام‌سخن ازسرگذشت ابوذر بیاید ـ انشاءالله ـ

۳ ـ صواعق ابن‌حجر ص۳۳ .

به‌حکومت مدینه رسید هرروزجمعه علی را برمنبر دشنام می‌داد پس‌از او سعیدبن عاص به‌حکومت رسید واو دشنام نمی‌داد وسپس که دوباره مروان حکومت‌یافت دشنام گوئی‌را تجدید کرد و حسن این را می‌دانست و جز هنگام برپا بودن نماز به‌مسجد درنمی‌آمد ومروان ازاین خشنود نبود تا کس به‌نزدحسن‌فرستادودرخانه‌ی خودش دشنام بسیار به او و پدرش داد واز آن‌میان : من ما نندی بـرای تونیافتم مگر استر که چون گـویندش پـدرت کیست گوید پدرم اسب است حسن به آن پیام‌آور گفت: نزداو باز گرد وبه‌وی بگو : به‌خدا سوگند که من بادشنام‌دادن به‌تو چیزی از آن‌چه را گفتی ازمیان نمی‌برم‌ولی‌وعده گاه‌من و تو نزد خداست که اگر دروغگو باشی عذاب‌خداشدیدتراست جدمن‌بزرگوارتر از آن است که مثل‌من‌مثل استرباشد . تاپایان .

واز شیعه وسنی هیچ کس‌را اختلافی دراین نیست که دشنام‌دادن به‌امام‌علی ولعنت‌کردن او از گناهان مهلك است وابـن معین ـ به گـونه‌ای که ابن‌حجر در تهذیب‌التهذیب ۵۰۹/۱ ازقول او نقل‌کرده ـ می گوید : هرکس عثمان یاطلحه‌یا کسی‌ازیاران رسول‌را دشنام دهدجال است که روایات ازقول اونوشته نبایدشود وبراو است لعنت خدا وهمه‌ی فرشتگان ومردمان . پایان . پس اگر چنین سخنی درست است دیگر مروان چه‌ارزشی دارد ؟

وما هرقدر کوتاه بیائیم از این کوتاه‌ترنمی‌توانیم آمد که امیرمؤمنان هم، مانند یکی‌از یاران‌پیامبر است که‌آن حکم در باره‌ی هرکسی که ایشان را لعنت و دشنام فرستد شامل او هم می‌شود چه رسد که به‌اعتقاد مااو بی‌چون وچرا سرور همه‌ی صحابه است وسرور اوصیا و سرور همه‌ی گذشتگان و آینـدگان ـ به‌جز عموزاده‌اش ـ وخود جان پیامبر اکرم است به تصریح قرآن . پس لعنت ودشنام دادن به او ، لعنت و دشنام به پیامبـر است چنان چـه خـود او (ص) گفت : هرکس علی را دشنام دهد مرا دشنام داده و هر که مرا دشنام دهد خدا را دشنام داده است .[۱]

۱ـ مستدرك حاکم ۱۲۱/۳، مسنداحمد ۳۲۳/۶ که‌طرق این‌حدیث را درآینده مفصلا برایت خواهیم آورد .

مروان همیشه درپی‌موقعیتی می گشت که‌آسیبی به‌اهل‌بیت عصمت‌وطهارت برسد ودر جستجوی فرصت‌ها بود که آنان را بیازارد ابن‌عساکر در تاریخ خود ۲۲۷/۴ می‌نویسد : مروان ازبه‌خاك سپردن حسن در خانه‌ی پیامبر جلوگیری کرد و گفت نمی گذارم که پسرابوتراب را بارسول دریك‌جا به‌خاك کنند باآن که‌عثمان دربقیع دفن شده است . مروان آن‌روزها معزول بود وبااین‌کار خود می‌خواست خشنودی معاویه را بــه دست آرد . وهمچنان با هاشمیــان دشمنی می کرد تا مرد پایان .

این (معاویه) چه خلیفه‌ای‌است که برای جلب رضایت او عترت پیامبر را می‌آزارند وچه‌کسی وچه‌کسی سزاوارتر ازحسن ، دخترزاده‌ی‌پاك پیامبر است برای خاك سپردن در خانه‌ی او وباکدام حکمی ازکتاب خدا وسنت رسول و با کدام حق ثابت ، روا بودکه عثمان درآن‌جا دفـن شود ؟ آری همان کینه‌هایی که مروان از بنی‌هاشم دردل نهان داشت اورا وادار کرد که درروزگار علی ، پسرعمر را به طلب خلافت و جنگ بخاطر آن تشویق‌کند . بوعمر از طریق ماجشون و دیگران‌آورده است که مروان پس‌از کشته‌شدن عثمان همراه با گروهی بر عبدالله پسرعمر درآمد وهمگی خواستند بااو بیعت نمایند . گفت : با مردم چگونه راه بیایم ؟ گفت تو باایشان بجنگ وماهم همراه‌تو باایشان می‌جنگیم . گفت : بخدا که‌اگرهمهٔ‌مردم زمین گردمن فراهم آیند وفقط فدکیان باقی‌بمانند باایشان‌نخواهم جنگید . پس ایشان ازنزد او بیرون شدند ومروان می گفت :

« پس‌از بولیلی [1] سلطنت ازآن‌کسی است‌که چیرگی یابد [2] »

چرا پس‌ازآن‌که نوبت خلافت به‌سرور خاندان پیامبر رسیده ، این‌قورباغه آمده است؛ وشیوه‌ی‌انتخابات آزادانه را کنار گذارده؟ وچه‌انگیزه‌ای‌آن سرکشی را دردیده‌ی وی مباح گردانیده که پسرعمر را برای برخاستن بکار تحریك‌می‌کند وجزدرکاب وی ازجنگ خودداری می‌نماید؟آن‌هم پس‌ازآن‌که امت همداستان شده وبا امیرمؤمنان بیعت کرده‌اند ؟ آری ازهمان نخستین روز هرگز نه‌انتخابات

---

۱ ــ بولیلی کنایه ازمرد ضعیف الاراده.

۲ ــ الاستیعاب سرگذشت عبدالله پسر عمر .

درستی در کاربود و نه کسانی که به‌کار گره‌بستن گشوده‌ها و گشودن گره‌ها می‌پرداختند در رأی‌دادن آزاد بودند؟ کی‌بود و باز کی بود؟

«سلطنت پس‌از ابوزهرا (پیامبر) از آن کسی بود که به زور بر آن چیرگی یابد.»

این بود مروان

اکنون با من به سراغ خلیفه برویم و پیاپی بپرسیم که این قورباغه‌ی لعنت شده درصلب پدرش و پس‌از آن‌را به چه مجوزی پناه داده و کار صدقات را به‌وی سپرده و در مصالح توده به‌مشورت باوی اعتماد کرده؟ وچرا اورامنشی خود گرفته و به‌خویش چسبانده تا بر خود وی چیره گردد [1] با آن‌که هم سخنان پیامبر بزرگ در باره‌ی وی پیش چشمش بود وهم آن رسوائی‌ها و نادرستی‌هایی که وی به‌بار آورد. و با آن‌که خلیفه‌باید‌مؤمنان شایسته‌را‌پیش اندازد‌و‌بزرگ‌بدارد‌تا کاره‌ای نیک ایشان را سپاس بگزارد نه‌این‌که بامردم لاابالی ودیوانه‌ای مانند مروان هم بزم گردد که باید دربرابر کارهای ناپسندشان ترشروئی و نکوهش پیشه‌کرد زیرا پیامبر (ص) گفت: هر کس کار ناپسندی ببیند اگر بتواند باید آن را بادستش دیگرگون‌سازد و اگر نتواند بازبانش و اگر بازبان‌هم نتواندبادلش و این‌سست‌ترین مراتب ایمان است [2] وامیرمؤمنان گفت: کمترین مراحل نهی ازمنکر آن‌است که تبهکاران‌را باروئی ترش دیدار کنی.

گرفتیم که خلیفه، اجتهاد وتأویل نموده و به‌خطا افتاده ولی آخر این همه گشادبازی دربرابر مروان چرا؟ چرا کسی راکه‌باید بیرون کرد به‌خود می‌چسباند و کسی راکه شایسته است براند پناه می‌دهد و کسی‌را که سزاوار متهم‌داشتن‌است امین می‌شمارد و کسی‌راکه بایستی‌محروم ساخت بالاترین عطاهارا ازمال‌مسلمانان می‌بخشد و کسی‌راکه بایددستش از مستمری های مسلمانان کوتاه باشد بر آن مستمری‌هاچیره می‌گرداند.

---

۱ ــ به‌گواهی بوعمر در «استیعاب» و ابن اثیر در اسدالغابة ۳۴۸/۴

۲ ــ برگردید به برگردان پارسی غدیر ج ۱۵ ص ۲۷۱

من چیزی از دلائل خلیفه برای این کارهایش سر درنمی‌آرم ـ وشاید او عذری داشته‌باشدوتو سرزنشش می کنی ! ـ ولی این هست که مسلمانان روزگار خودش که از نزدیك به‌امور آشنا بودند ودرحقائق تأمل وتعمق نموده وبانظردقیق درآن می‌نگریستند اورا معذور نداشتند وآخرچگونه معذورش دارند باآن‌که در برابر خودآیه‌ی قرآن‌را می‌بینند که : بدانید که هرچه‌را غنیمت بردید از چیزی ، پس پنج‌یك آن ازآن خـدا و پیغمبـر وخویشان او و یتیمان و تنگدستان ودرراه ماندگان است ـ اگر بخدا ایمان‌آورده‌اید ـ مگر نه این‌است که دادن آن‌پنج‌یك به‌مروان لعنتی موجب بیرون‌شدن ازدستور قرآن است ؟ ومگر عثمان خود همان کس نبود که همراه باجبیربن مطعم بارسول به‌گفتگو پرداخت که برای خانداناو هم سهمی ازخمس تعیین‌کند واو نپذیرفت و تصریح کرد که فرزندان عبدالشمس (جد عثمان) ونوفلیان بهره‌ای ازخمس ندارند .

جبیربن مطعم گوید : چون پیامبر سهم خویشاوندان خودرا میان هاشمیان ومطلبیان[1] بخش کرد من وعثمان به‌نزد اوشدیم ومن گفتم : ای رسول این‌هاشمیان برتری‌شان انکاربردار نیست زیرا تو درمیان ایشان‌هستی وخـداوند تورا از ایشان قرارداده ولی‌آیا تو برآنی که مطلبیان سهم ببرند ومانبریم ؟ با آن‌که ما و ایشان دریك‌مرتبه قرار داریم گفت: ایشان نه‌در جاهلیت ونه درمسلمانی ازمن جدانشدند ـ یا : از من جدا نشدند وجزاین نیست که هاشمیان ومطلبیان یك چیزند ـ سپس انگشتان خودرا دریکدیگر کرد ـ رسول ازآن خمس نه چیزی میان نوفلیان‌بخش کرد ونه میان زادگان عبدالشمس ـ بـا آن کـه آن را میان هـاشمیان ومطلبیان بخش کرد .[2]

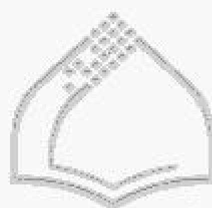
چه گران است برخدا ورسول او که سهم خویشان رسول را به‌لعنت‌شده و طردشده‌ی او بدهند باآن‌که پیامبر او وخاندانش را ازخمس محروم داشته‌است.

---

۱ ـ جدایشان مطلب برادر پدرومادری هاشم است ومادرآن دوعاتکه دختر مره بوده

۲ ـ صحیح بخاری ۲۸/۵ ، الاموال از بوعبید ص۳۳۱ ، سنن بیهقی ۳۴۰/۶ و۳۴۲ ، سنن بوداود۳۱/۲ ، مسنداحمد ۸۱/۴ ، المحلی ۳۲۸/۷ .

خلیفه چه‌عذری داشت که خودرا ازدستور کتاب‌خدا وسنت‌پیامبر کنار کشید وچرا خویشان خود ـ زادگان شجره‌ای راکه درقرآن برایشان لعنت شده ـ برتر از نزدیکان پیامبر شمرد که خدا درقرآن دوستی‌شان‌را واجب شناخته ؟ من نمی‌دانم و خدا از پس وپشت‌آنان حسابگر است .



۳۳

تیول‌هائی که‌خلیفه به‌حارث داد و بذل و بخشش‌هایش به‌او

به گزارش بلاذری درانساب ۵۲/۵ خلیفه به حارث پسرحکم بن‌ابی‌العاص و برادر مروان وشوهردخترخودش ـ عایشه ـ سیصدهزار درم داد وهم به گزارش او درص ۲۸: شترانی راکه به صدقه گرفته بودند برای عثمان آوردند و او آن‌ها را به حارث پسرحکم بخشید.

ابـن‌قتیبه درالمعارف ص۸۴ و ابـن عبدربـه در العقدالفـریـد ۲۶۱/۲ و ابن‌ابی‌الحدیددرشرح خود ۶۷/۱ وراغب درمحاضرات ۲۱۲/۲ می‌نویسند: پیامبر منطقه‌ی بازاری درمدینه راکه معروف به مهزون[1] بودبرای مسلمانان صدقه‌ی‌جاریه گردانید وعثمان آن را به تیول به حارث داد.

وحلبی درسیرة ۸۷/۲ می‌نویسد: ده یك آن چه را دربـازار ـ یعنی بـازار مدینه ـ می‌فروشند به حارث داد.

امینی گوید: خلیفه برای این مرد سه کار کـرده که گمان نمی کنم ایراد وارد برآن رابتواند جواب دهد:

۱ـ دادن ۳۰۰/۰۰۰ سکه‌ای به او که ازمال‌آزادش نبوده

۲ـ بخشیدن شتران صدقات به‌تنها او.

۳ـ تیول دادن به او آن چه را رسول، صدقـه‌ای بـرای عامـه‌ی مسلمانان گردانیده بود.

من نمی‌دانم که این مرد ازکجا شایستگی این‌همه بخشش‌های کلان رایافته

۱ـ درالمعارف مهزوزضبط شده ودرشرح‌ابن‌ابی‌الحدید تهروز و درمحاضرات راغب‌مهزور.

وچرا آن چه رسول برهمهٔ اهل‌اسلام تصدق کرده بود ویژه‌ی وی گردیده ودیگران از آن محروم گردیده‌اند؟ اگر خلیفه ازمال پدرش‌هم به این اندازه‌ها به وی‌می بخشید بسیار زیادبود زیرا که می‌بایست به نیازمندی‌های مسلمانان وسپاهیان ومرز داران ایشان برسد چه رسد که می‌بینیم آن را ازمالی پرداخت کرده که متعلق به خودش نبوده ومال مسلمانان وازاوقاف وصدقات بوده و آن مردهم از کسانی نبوده که به نیکوکاری شناخته شده ودرراه دعوت به دین وخدمت به اجتماع کوشش‌هائی ارزنده کرده باشد تابتوان احتمال‌داد که اواز کسانی‌است که شایستگی‌عطای‌بیشتری دارند. وتازه گرفتیم که قطعاً چنان شایستگی‌ای در اوبوده است ولی‌بازهم باید آن زیادتی حقوق ازمحلی به وی داده شود که خلیفه حق تصرف در آن را داشته باشد نه به وسیله‌ی دستبرد زدن به‌آن چه نباید تغییر کند. ونه باتیول دادن آن چه را پیامبر صدقه گردانیده و آن راوقف عموم مسلمانان قرار داده بود که هیچ کس حق خصوصی درآن ندارد ونمی‌تواند دیگران را از آن محروم دارد و کسانی که پس ازشنیدن چگونگی‌آن، دیگرگونش گردانند پس گناه آن تنها به گردن کسانی است که‌آن را دیگر گون می گردانند.

پس هیچ مجوزی برای این نیکوکاری‌های خلیفه (یا بگو تبهکاری هایش) نمی‌ماند مگر پیوند دامادی او با حارث وبستگی خویشاوندی‌اش. زیرا که پسر عموی اوبوده. واینك تورا می‌رسد که دررفتارهریك ازاین دوخلیفه بنگری:

۱ـ عثمان، که آنچه را به جاآورد دراین‌جا ودیگرجاها شناختی

۲ـ سرور ما علی که آن روز برادرش عقیل می‌آید واز او می‌خواهد که یك پیمانه گندم بیش‌ازآن چه برای اومقرری گذاشته‌اند به وی ببخشد تادرزندگی خود وخانواده‌اش گشایشی پدید آرد وعلی (ع) آن چه را حق برادری و تربیت بر گردن وی بود ـ آن هم به‌خصوص‌درمورد کسی مثل عقیل ادا کرد ـ که ازبزرگان وارجمندانی‌بود که‌باید پیراسته‌تر ازدیگران باشند ـ به این گونه که آهن‌تفتیده رابه اونزدیك ساخت وآه او بلند شد پس علی گفت: تو ازاین آهن بی‌تابی می کنی و مرا درمعرض آتش دوزخ قرارمی‌دهی[1]

---

۱ ـ صواعق ابن‌حجر ص۷۹

و به گزارش ابن اثیر در اسدالغابة ۴۲۳/۳ ازطریق سعد: عقیل بن‌ابیطالب وامی به گردنش افتاد پس به کوفه برعلی بن‌ابیطالب در آمد او وی را درخانه‌ی خویش مهمان کرد وفرزندش حسن را بفرمود تا او را جامه پوشاند وچون شب شد شام خواست وعقیل که دید جزنان و نمك وسبزی چیزی درکار نیست گفت: جزآن چه می‌بینم‌چیزی نیست؟ او گفت: نه. گفت: پس وام مرا ادامی کنی؟ گفت وامت چقدر است گفت: چهل هزار گفت چیزی نزدمن‌نیست ولی‌درنگ‌کن تاسهم من‌ازبیت‌المال که‌چهارهزاراست‌پرداخت‌شود تاآن رابه‌تودهم‌عقیل گفت‌خزانه‌های اموال در دست تواست ومرا معطل می گذاری تاسهمیه‌ات پرداخت شود. گفت آیا به من دستور می‌دهی اموال مسلمانان راکه مرا برآن امین گردانیده‌اند به تو دهم؟ بخوان ومیان مردم به حق داوری کن وپیروهوس مباش.



۳۴

بهره‌ی سعید از بخشش خلیفه

خلیفه به سعید ـ پسر عاص پسر سعید پسر عاص پسر امیه ـ صد هزار درم بپرداخت و به گفته‌ی بومخنف و واقدی: مردم این را که عثمان به سعید پسر عاص صدهزار درم بخشید ناپسند شمردند و علی و زبیر وطلحه و سعد و عبدالرحمن بن عوف در این باره با او به سخن پرداختند و او گفت که سعید با من خویشاوندی وهمخونی دارد. گفتند: مگر بوبکر و عمر، خویشاوند و همخون نداشتند گفت: آن دو با جلو گیری از رسیدن اموال؛ دست خویشانشان امید ثواب داشتند و من بارساندن اموال به‌دست خویشانم امید ثواب دارم گفتند: به‌خدا سوگند که شیوه‌ی آن دو، نزد ما محبوب‌تر است از شیوه‌ی تو گفت: لاحول ولا قوة الا بالله![1]

امینی گوید: عاص ـ پدر این سعید ـ از آن همسایگان رسول (ص) بود که اورا آزار می کردند وامیرمؤمنان اورا در جنگ بدر با دیگر بت‌پرستان بکشت[2]

اما جانشین ودنباله‌ی او سعید همان است که به‌روایت ابن سعد[3] جوانکی بیدادگر ونازپرورده بود و پس از آن که ولید از حکومت کوفه بر کنار شد او بی‌هیچ سابقه‌ای از طرف عثمان به‌جای وی منصوب شد وهنوز از راه نرسیده از همان

۱ـ انساب بلاذری ۲۸/۵.

۲ـ طبقات ابن‌سعد ۱۸۵/۱ چاپ مصر، اسدالغابة ۳۱۰/۲

۳ـ الطبقات ۲۱/۵ چاپ لیدن که همه‌ی آن چه را در باره‌ی سعید بن عاص بیاید از آن جا نقل می کنیم و ابن عساکر نیز در تاریخ خود ۱۳۵/۶ آن را یاد کرده‌است.

نخستین روزش حریصانه آغاز به کارهائی کرد که احساسات را بر علیه خود برانگیخت و دل‌ها را به‌نگرانی انداخت ایشان را به گـردنکشی و دشمنی نسبت داد و گفت راستی که دهکده‌ها و کشتزارهای عراق ، باغستانی‌است برای کودکان قریش.

آن گاه همین کودك است که به‌هاشم‌بن عتبه‌ی مرقال یعنی همان بزرگ یار پیامبرو همان‌نیك مردی‌ایراد می گیرد که‌درجنگ صفین پرچمداری علی بااوبود و یکی‌از دوچشمش‌رادر روزجنگ یرموك ازدست داد وسپس درسپاه علی‌شهیدشد ودر گذشت .

ابن سعد می‌نویسد : یك بار سعید در کوفه گفت : کدام یك از شما ماه نو را دیده‌ایـد (و این را بـرای‌آن پرسید کـه ببیند مـاه رمضان تمام شده یا نه) مردم گفتند ما ندیده‌ایم هاشم بن عتبة بن ابی وقاص گفت من‌آن را دیـده‌ام سعید به او گفت تو با این یك چشمت بوده که از میان همه‌ی مردم‌آن را دیدی . هاشم گفت : مرا به چشمم نکوهش می کنی که‌آن را در راه خدا از دست داده‌امـ چرا که چشم او در روز یرموك آسیب دیده بود ـ صبح که شد هاشم در خانه‌اش افطار کرد و مردم نزد او چاشت خوردند و چون خبر به سعید رسید کس به سراغ او فرستاد و کتکش زد و خانه‌اش را بسوخت.

چه گستاخ کرده است پسر عاص را بر این بزرگمرد از بزرگ یاران‌پیامبر که او را کتك می‌زند رخانه‌اش را می‌سوزاند که‌چرا دستورالعملی را که در باره‌ی دیدن ماه رسیده اجرا کرده است مگر نه پیامبر می گوید : هلال را که دیدیدروزه راآغاز کنید و هلال را که دیدیدروزه را بشکنید و به عبارتی : با دیدن آن روزه بگیرید و با دیدن‌آن روزه را بشکنید[۱].

هاشم مرقال نمی‌دانست که دستورها و هوس‌های آن فرمانروایان حتی در مورد دیدن‌ماه نیز گرد وخاك باید بکند و گواهی دادن به‌آن، گاهی از تبهکاری‌های نیامرزیدنی شناخته می‌شود و سیاست روز حتی درگواهی‌های مردمان نیزدخالت می کند و کسانی که گرایش به علی داشته باشند گواهی ایشان پذیرفته نیست .

یك بار مردم‌کوفه از دست او شکایت به خلیفه بردند و او اعتنائی نکرد و

۱ ـ صحیح بخاری، صحیح‌مسلم، سنن‌بوداود، سنن‌دارمی، سنن نسائی، سنن ابن ماجه ، سنن بیهقی

گفت : به محض آن‌که یکی از شما ستمی از امیرش ببیند از ما می‌خواهد که او را بر کنار کنیم، پس سعید با خاطر جمعی به کوفه برگشت و به‌مردم آن‌جا زیان بسیار رسانید[1] و در سال ۳۳ بـا دستوری که از خلیفه‌اش گرفت گروهی از نیکان کوفه و قرآن شناسان آن جا را بـه شام تبعید کرد ـ که تفصیل آن بیایـد ـ و از شیوه‌ی زشت خود دست نکشید تا بار دوم در سال ۳۴ از کوفه بـه سوی عثمان کوچید و آن جا با گروهی برخورد که برای شکایت از او به نـزد عثمان شده‌و عبارت بودند از :

اشتر بن حارث، یزید بن مکفف، ثابت بن قیس، کمیل بن زیاد، زید بن صوحان، صعصعة بن صوحان، حارث اعور، جندب بن زهیر، ابو زینب ازدی، اصغر بن قیس حارثی.

که از خلیفه می‌خواستند سعید را برکنار کند و او نپذیرفت و به‌وی دستور داد بر سر کارش برگردد و آن گروه نیز پیش از او به سوی کوفه بازگشتند و در آن جا فرود آمدند و او نیز در پی ایشان روان شد و مالك اشتر بن حـارث در میان لشکری سوار شد، تا او را از ورود به کوفه باز دارد پس جلوی او را گرفتند تا به‌سوی عثمان بازش گردانیدند و شد آن‌چه شد که گزارش آن اندکی بعد خواهد آمد

آری خلیفه خواست پیوند خویشاوندی‌اش با این جوانك تبهکار را استوار گرداند و آن هم با دادن آن مبالغ بیش از حد و حق وی از بیت‌المال ـ اگر اصلا بپذیریم که او کوچك‌ترین حقی در آن داشته است ـ که هر گـاه این بخشش‌ها حق وی بود بزرگان صحابه، و پیشاپیش همه امیر مؤمنان، بر آن ایراد نمی‌گرفتند .

اما این که عثمان عذر و بهانه آورده است که او بـا رسیدگی به خویشانش امید ثواب دارد همچنان که عمر و بوبکر با جلوگیری از رسیدن اموال زیـاد به خویشانشان از بیت‌المال، امید ثواب داشتند سخنی پوچ است زیرا رسیدگی به خویشان آن‌گاه پسندیده و نیکو است که هزینه‌ی آن از مال خالص خود شخص پرداخت شود نه از اموالی که همه‌ی مسلمانان در آن حق دارند و هر کس چیزی را که مال خودش نیست ببخشد درستکار نبوده و امین صاحبان مال شمرده نمی‌شود و کار چنین کسی به گناه نزدیك‌تر است تا پاداش خیر .

۱ ـ انساب بلاذری ۵

۳۵

بخشش خلیفه به ولید از مال مسلمانان

خلیفه به بـرادر مادری‌اش ـ ولید بن عقبة بن ابی معیط بن ابی عمرو بن امیه ـ آن چه را به وسیله‌ی عبدالله بن مسعود از بیت‌المال مسلمین وام گرفته بود بخشید بلاذری در الانساب ۳۰/۵ می‌نویسد : چون ولید به کوفه آمد ابن مسعود را کارگزار بیت المال یافت و از او مالی قرض خواست ـ که این کار را والیان می‌کردند و سپس آن چه را گرفته بودند پس می‌دادند ـ عبدالله نیزآن چه‌خواسته بود به وی‌قرض‌دادوسپس‌ازوی‌خواست که آن راپبردازد ولید در این باره‌باعثمان مکاتبه کردوعثمان‌به‌عبدالله‌بن‌مسعودنوشت: توخزانه‌دارمائی‌وبس. پس‌برای‌آن چه ولید از اموال ستانده کاری به وی نداشته بـاش، ابن مسعود کلیدها را بیفکند و گفت من گمان می کردم که خزانه‌دار مسلمانانم اما اگـر قرار شود خزانه‌دار شما باشم‌مرا نیازی‌به‌آن نیست وپس از افکندن کلیدهای بیت‌المال،در کوفه‌ماند گارشد

عبدالله بن‌سنان گفت: ولیددر کوفه بود و ابن‌مسعود نیز کارگزاری‌بیت‌المال در کوفه را داشت یك بار ما در مسجد بودیم که ابن مسعود به سوی ما بیرون‌شد و گفت : «ای کوفیان! یکشبه صدهزارسکه از بیت‌المال‌شما گم شد که نه درباره‌ی آن نوشته‌ای از خلیفه به من رسیده و نه در مورد آن بـرائت نامه‌ای بـرای من فرستاده .» این سخن را ولید به عثمان نوشت و او ابن مسعود را از کار بیت‌المال برداشت العقد الفرید ۲۷۲/۲

ولید و پدرش

پدرش عقبه، از همسایگان پیامبر بودکه بیش از همه در آزار رسانـدن به

او (ص) کوشش داشت ابن سعد به اسناد از طریق هشام بن عروه و او از پدرش و او از عایشه آورده است که رسول (ص) گفت : من میان دو تا از بدترین همسایه‌ها خانه داشتم یکی بولهب و دیگری عقبه ، سرگین‌های درون شکنبه‌ی حیوانات را می‌آوردند و درب خانه‌ی من می‌ریختند تاآن جاکه ایشان‌آن چه را دور می‌ریختند می‌آوردند و در خانهٔ من می‌ریختند[1]

و ابن سعد در طبقات ۱۸۵/۱ می‌نویسد کسانی که به دشمنی و کینه ورزی با پیامبر و یاران او می‌پرداختند اینان بودند: بوجهل، بولهب ـ تاآنجاکه‌می‌رسد به : ـ عقبه و حکم بن ابی‌العاص و سپس می‌نویسد چون ایشان همسایگان بودند وکسی که دشمنی با او را به نهایت درجه رساند بولهب بود و بوجهل و عقبه

وابن هشام در سیرهٔ ۲۵/۲ می‌نویسد :کسی که پیامبر را در خانه‌ی خودش می‌آزرد بولهب بود و حکم بن ابی العاص و عقبه

و در ج ۱ ص ۳۸۵ می‌نویسد : ابی بن‌خلف با عقبه دوستی‌خالصانهٔخوشی درمیانشان‌بود. عقبه بارسول (ص) نشسته وسخن او بشنید و این گزارش به‌گوش ابی برسید پس به نـزد عقبه شد و گفت : مگر به‌من نرسیده است‌که تو بامحمد نشسته و سخن اورا شنیده‌ای سپس گفت : «دیگر ناروا است‌که روی به‌روی تو بیارم وباتو سخن‌کنم» وسوگندی سخت برایش خوردکه اگر تو با او نشسته و سخن اورا شنیده‌یابه‌نزد اونشده‌ای دررویش تف بینداز دشمن خدا عقبه نیز چنین کرد و خداوند این‌آیه در باره‌ی آن‌دو فرستاد : روزی‌که ستمگر دست به دندان می گزد و گوید : ای‌کاش بارسول یك‌راه‌درپیش می گرفتم ای وای ! کاشکی‌فلان را دوست خود نمی گرفتم مرا از قرآن ـ پس‌از آن‌که بیامد ـ گمراه کرد وشیطان مایه‌ی خذلان آدمی است.[2]

ابن‌مردویه وبونعیم درالدلائل به‌اسنادی‌که سیوطی آنرا صحیح شمرده از طریق سعیدبن جبیر آورده است‌که ابن‌عباس گفت : عقبة[3] بن ابی‌معیط درمکه با

---

۱ ـ طبقات ابن سعد ۱۸۶/۱ چاپ مصر ۲ ـ سورهٔ فرقان ۲۸ـ۲۹ .

۳ ـ درالدرالمنثور اشتباهی روی داده وداستان به‌ابومعیط پدر عقبه ـ ونه‌خود او ـ انتساب یافته ودیگران هم که‌این قضیه‌را ازآن کتاب نقل کرده‌اند ـ همچون شوکانی وجز او ـ همین خطارا تکرار کرده‌اند .

پیامبر می‌نشست واورا نمی‌آزرد و دوستی داشت[1] که‌آن موقع نزد او نبود ودر شام بود پس قریش گفتند عقبه دین خود را عوض کرده . وچون یکشب دوستش ازشام بـر گشت از زنش پرسید : محمد ازآن چه بـر آن بود چه کرد ؟ گفت : سخت‌تر ازآن گونه که بود شده گفت : دوست من عقبه چه کرد گفت اوهم دین خودرا عوض کرد . پس شب بدی گذراند وچون صبح شد عقبه به نزد اوآمد و سلام‌کرد واو جواب سلام نداد پرسید چه‌شده که جواب سلام مرا نمی‌دهی گفت بااین که تو دینت را عوض کرده‌ای چگونه جواب سلامت را بدهم . گفت : آیا این‌کار را قریش کرده‌اند ؟ گفت آری گفت اگر من چنان کاری کرده باشم چه چیزی دلشان راخنك می کند ؟ گفت : آمدن‌تو درمجلس تو وتف کردنت به‌چهرهٔ او ونثار کردن زشت‌ترین فحش‌هائی که بلدهستی به‌او. پس‌وی چنین کردوپیامبر پاسخی به‌او نداد وتنها صورتش‌را ازآب دهان وی پاك کرد ورو به‌او کرده گفت اگـر تـورا بیرون از کـوه‌هـای مکـه بیابم گردنت را مـی‌زنم . پس چـون روز بعد برسید ویاران وی بیرون شدند او از بیرون‌شدن سرباز زد ویارانش‌اورا گفتند با ما بیرون‌شو گفت : این مرد مرا وعـده‌کرده است که اگر مرا بیرون از کـوه‌های مکـه بیابد گـردن مـرا بزند. گفتند تـو یـك شتر سرخ مـو داری که‌هیچ سواری به‌آن نرسد واگر شکست خوردیم برآن بپر وبرواوباآنان بیرون شد وچون خدا مشرکان را درهم شکست وشتر او وی را درروی زمین به‌حرکت درآورد پس او ازآن هفتاد نفر قرشی‌بود که رسول گرفتارشان ساخت وچون‌عقبه را به‌نزد وی آوردنـد گفت : آیا میان همه‌ی این‌ها مـرا می کشی گفت : آری به‌خاطر آب دهانی که به‌صورت من افکندی و به‌گزارش طبری : به خاطر کفر و تبهکاری‌ات وبرای سرکشی‌ات ازفرمان خدا ورسول او . پس علی را بفرمـود تا گردن وی‌را زد وخدا این‌آیه درباره‌ی او نازل‌کرد: روزی که ستمگر هردودست خودرامی گزد- تا آنجاکه : -وشیطان برای آدمی مایه‌ی خذلان‌بود .

و ضحاك گفت : چون عقبه به روی رسول تف‌کـرد آب دهانش به سوی خودش برگشت وبه‌آن‌جاکه می‌خواست‌نرسید ودو گونه‌ی اورا سوزاند واثرآن

---

[1] - نام اوچنانکه شنیدی ابی‌بن‌خلف بود و درتعدادی ازمصادر نیز امیة‌بن‌خلف ضبط‌شده

همچنان باقی ماند تا به‌دوزخ رفت .

و درگزارشی هم‌آمده : عقبه بسیار بارسول نشست و برخاست داشت پس مهمانی‌ای ترتیب داد ورسول‌را نیز دعوت کرد واو (ص) نپذیرفت که از غذای او بخورد مگر کلمه‌ی شهادتین را برزبان‌آرد اونیز چنین کرد ولی ابی بن خلف که دوستش بود وی را نکوهید و گفت : عقبه ! تغییر دین دادی ؟ گفت نه ولی او سوگند خورده بود ـ که باآن‌که در خانه‌ی من است ـ از غذای من نخورد من نیز از او شرم داشتم و به زبان شهادت دادم ولی در قلبم شهادت ندادم او گفت : روبروشدن من‌وتوحرام خواهدبود مگر آن‌که محمدرا دیدارکنی وبه‌پشت گردنش بکوبی ودر رویش تف‌کنی و به چشمش سیلی بزنی . او برفت و پیامبر را در دارالندوه درحال سجده یافت وچنان‌کرد وی (ص) گفت : تورا درخارج از مکه دیدارنکنم‌مگر سرت‌را باشمشیر بردارم .

وطبری درتفسیر خود می‌نویسد : برخی گفته‌اند مقصود آیه از « ستمگر » همان عقبه است زیرا او پس‌از مسلمانی ازاسلام برگشت تاابی‌بن‌خلف‌را خشنود گرداند و گفته‌اند مقصود آیه ازفلان نیز ابی است .

وازابن‌عباس روایت‌شده که گفت: ابی‌بن‌خلف در نزد پیامبر حاضر می‌شد پس عقبه اورا ازاینکار منع کرد واین‌آیه فرودآمد : وروزی‌که ستمگر دودستش را می‌گزد الخ وگوید مقصودآیه ازستمگر عقبه است واز فلان ابی. ومانند این روایت از شعبی وقتاده وعثمان ومجاهد نیز گزارش شده است . کسانی‌که نزول این‌آیه « و روزی‌که ستمگر ... ـ تا : ـ مایه‌ی خذلان است » را در باره‌ی عقبه روایت کرده و مقصود از ستمگر را او دانسته‌اند عبارت‌اند از : ابن‌مردویه ، بونعیم درالدلائل ، ابن‌منذر ، عبدالرزاق درالمصنف ، ابن‌ابی‌شیبه، ابن‌ابی‌حاتم، فریابی ، عبدبن حمید ، سعیدبن منصور ، ابن جریر ، برگردید به : تفسیر طبری ۶/۱۹ ، تفسیر بیضاوی ۱۶۱/۲ ، تفسیر قرطبی ۲۵/۱۳، تفسیر زمخشری۲۲۶/۲، تفسیر ابن کثیر۳۱۷/۳، تفسیر نیشابوری که در حاشیه‌ی تفسیر طبری چاپ شده : ۱۰/۱۹ ، تفسیر رازی ۳۶۹/۶ ، تفسیر ابن‌جزی کلبی ۷۷/۳ ، امتاع از مقریزی ص۶۱و۹۰ ، الدرالمنثوراز سیوطی۶۸/۵، تفسیر خازن ۳۶۵/۳ ، تفسیر نسفی که

درکنار تفسیر خازن چاپ‌شده ۳۶۵/۳ ، تفسیر شوکانی ۷۲/۴ ، تفسیر آلوسی ۱۱/۱۹ .

این پدر بود وباچه پسری !

اما ولید کسی است که به زبان وحی آشکار تبهکار خوانده شده، زناکاربوده و بزهکار و همیشه مست و دائم‌الخمر که دستورهای دین را بسا پرده دری هایش لگدکوب کرده وجلوی چشم همه با تازیانه‌هائی که خورده پرده‌اش دریده شده . درباره‌ی او ازقرآن توضیح بخواه که:«اگرتبهکاری خبری‌برای شماآورد درباره‌ی آن تحقیق کنید[1]» زیراکسانی که درزمینه‌ی‌تأویل‌قرآن دانشی دارند چنان چه در ج ۱۵ ص گذشت‌اجماع کرده‌اند که این‌آیه درباره‌ی او فرودآمده است .

و نیز ازآیه‌ی دیگرآن‌توضیح بخواه که: «آیاکسی کـه مؤمن بود همچون کسی‌است که تبهکار باشد ؟ مساوی نیستند» و چنان‌که درج ۲ص ۴۳،۴۲ از چاپ اول و ص ۴۷،۴۶ ازچاپ دوم‌آوردیم این آیه مانندآیـه‌ی سابق اورا بـه عنوان تبهکاریاد می‌کند.

ونیز ازمحراب مسجدکوفه توضیح بخواه که آن روزازسرمستی در آن‌جا قی‌کرد و نماز صبح را چهاررکعت خواند وبا صدای بلند به خواندن این‌تصنیف پرداخت :

دل به رباب (دلدار) آویخت
وآن هم پس ازپیرشدن هردو.

وسپس گفت : بیشتر برایتان بخوانم؟ پس ابن مسعود اورا بالنگه‌ی کفشش بزد ونمازگزاران ازهرسوی به‌او ریگ پرتاب‌کردند تا به خانه‌ی خویش درآمد وریگ‌ها نیزازپی‌اش‌روان ــ که درص تا از ج ۱۵ برگردان‌پارسی مفصلاً آورده شد.

ونیزازعبدالله بن‌جعفر توضیح بخواه که به مجازات شرب خمر اوراتازیانه زد وآن هم‌به‌اشاره‌ی‌امیرمؤمنان که ولید وی رادرپیش روی عثمان دشنام می‌دادو

۱ــ سوره‌ی حجرات آیه‌ی ۶

تازه این جریان پس از شور وغوغائی بود که مسلمانان برای تأخیر دراجرای حد برپا کردند که جریان‌آن درص ج ۱۵ ازترجمه‌ی فارسی گذشت .

وازعموزاده‌اش سعید بن عاص توضیح بخواه که چون ازطـرف عثمان‌پس از ولید به حکومت کوفه رسید دستور داد منبر و محراب مسجد جامع کوفـه را شستشو دهند تا ازآلودگی به نجاست‌آن تبهکار پاك شود .

ونیز ازسبط پیامبر امام حسن توضیح بخواه که چون در مجلس معاویه بـه سخن پرداخت گفت : اما توای ولید به خدا سرزنشت نمی‌کنم که چرا با علی دشمنی زیرابرای باده‌گساری‌ات هشتاد تازیانه به توزد وپدرت راپیش روی‌رسول بکشت وتوئی آن‌کس که خداوندش تبهکارنامیدوعلی را مؤمن نامید واین‌همان‌گاه بودکه به فخر فروختن بریك دیگر برخاستید و تو به او گفتی: خاموش باش‌علی که من‌دلم‌ازتوشجاع‌تروخودازتو زبان آورترم علی‌به تو گفت‌خاموش باش‌ولیدکه من مؤمنم وتو تبهکاری و خداوند نیز درهماهنگی‌باسخن او این آیه فرستاد: «آیا کسی‌که مؤمن بود همچون‌کسی‌است که‌فاسق‌بود؟ مساوی نیستند» ونیزدرهماهنگی باسخن او این‌آیه درباره‌ی‌تو فرستاد: «هرگاه تبهکاری خبری بـرای شماآورد در پیرامون‌آن تحقیق‌کنید.» وای برتوولید! هرچه را فراموش کرده‌ای سخن‌شاعر[1] را از یادمبر که درباره‌ی تو واو گفته:

«با آن‌که نامه‌ی خداگرامی بود
خدا درباره‌ی علی وولید ـ کناریکدیگرـ آیه نازل‌کرد.
علی رامؤمن و ولید را فاسق خواند
هرگزمؤمن خداشناس بافاسق خائن برابرنیست
درآینده‌ی نزدیك علی و ولید را
آشکارا به سوی حساب خواهند خواند.
پاداش علی‌را بهشت قرار می‌دهند وپاداش ولید راخواری
چه بسیار ازنیاکان عقبة بن‌ابان[2] بودند

۱ـ مقصود ازاو حسان بن‌ثابت است برگردید به ترجمه الغدیر ج ۳ ص ۷۴ تا ۷۷

۲ـ ابان نام بومعیط جد ولید است

که درشهرهای ما تنبان‌های کوتاه می‌پوشیدند»

وتو راچه به قریش؟ تو بیگانه مردکی ازکافران‌صفوریه‌ای

و به خدا سوگند تو از آن چه بدان شناخته شده‌ای پیشتر بدنیا آمده و بزرگسال‌تر هستی

شرح ابن ابی‌الحدید ۱۰۳/۲

و نیز اگر می‌خواهی، از خلیفه عثمان بپرس که او را شایسته دانسته و سرپرستی‌صدقات تغلبیان وسپس فرمانروائی کوفه را به اوسپرده و اورا بر احکام دین و نوامیس مسلمانان و تهذیب مردم و دعوت ایشان به دین یگانه پرستی‌امین شمرده و بدهی او به‌بیت المال مسلمانان را بخشیده‌و ذمه‌اش را ازمالی که ازفقرا برگردن وی بوده بری ساخته آیا در آئین پاك مامی‌توان چنین مردی را این همه چیرگی ونیرومندی بخشید؟ من پاسخی برای این سئوال ندارم وشایدتو، یا نزد خلیفه چیزی بیابی که کار او را موجه جلوه دهد یا نزد ابن حجر که پس از اقرار به صحت آن چه ما گفتیم و این که: ازطریق راویان مورد اطمینان رسیده است ـ پاسخی تراشیده که معلوم نیست چه از آن بدست آید زیرا در تهذیب التهذیب ۱۴۴/۱۱می‌نویسد: ثابت است که وی‌ازاصحاب رسول بوده و گناهانی هم کرده که‌کار آن باخدااست ودرست آن است که سخنی از آن‌ها نرود. پایان.

ولی‌ماخاموشی‌را درست‌نمی‌دانیم‌آن هم پس ازآن‌که قرآن‌کریم‌خاموشی نگزیده و در دوجا او را فاسق نامیده‌ـ مگر کسی که مؤمن‌است مانند کسی‌است که تبهکار است؟ برابر نیستند. و ماهرچه را هم که میان اوو خدااست به‌سکوت برگذار کنیم‌ولی‌دیگرروانیست‌مترتب‌شدن‌ونشدن‌آثارعدالت راهم براو باسکوت برگذار کنیم و ازجایز بودن‌یانبودن روایت ازز‌بان‌او سخنی بر زبان نرانیم چرا که در قرآن به نام‌فاسق یادشده و با تبهکاری‌هائی که آشکارا کرده به پرده دری‌ها برخاسته و از مرزهایی که قوانین خدایی نهاده بوده تجاوز کرده و کسانی که از مرزهای قوانین خدا تجاوز کنند از ستمگران‌اند.

۳۶

بخشش خلیفه به‌عبدالله از اموال مسلمانان

خلیفه به‌عبدالله‌بن‌خالد بن‌اسیدبن ابی‌العیص‌بن‌امیه سیصدهزار درم‌وبه‌هریك ازقوم‌اوهزار درهم‌بخشید و درالعقدالفرید ۲/۲۶۱والمعارف ـ به‌قلم‌ابن‌قتیبه‌ص۸۴ و شرح ابن‌ابی‌الحدید ۱/۶۶ می خوانیم که او به عبدالله ۴۰۰/۰۰۰ درم داد.

بومخنف گوید: در دوره‌ی عثمان کار گزار بیت‌المال عبدالله‌بن ارقم بود پس عثمان ۱۰۰/۰۰۰ درم از بیت‌المال وام خواست و عبدالله‌سندی نوشت که در آن، حق مسلمین را بر آن مال یاد کرد و علی و طلحه و زبیر و عبدالله‌بن‌عمر و سعدبن‌ابی وقاص را به‌گواهی گرفت. و چون مهلت پرداخت وام به سرآمد عثمان آن را پس داد، سپس چون عبدالله‌بن خالدبن اسید از مکه همراه با مردمی از جنگجویان از مکه بیامد عثمان دستور داد تا به عبدالله ۳۰۰/۰۰۰ درم وبه هر مردی از قوم وی نیز ۱۰۰/۰۰۰ درم دادند و در این مورد حواله‌ای نوشت و به نزد ابن ارقم فرستاد اواین مبالغ را زیاد شمرد و حواله را رد کردو گویند که از عثمان‌خواست تا در ضمن آن ذکری ازحقوق مسلمانان (و این که باید پس داده شود) بنماید و او نپذیرفت وابن ارقم هم ازدادن پول به آن گروه خودداری کرد تاعثمان به او گفت: توخزانه‌دار ماهستی چه باعث شده که چنین مـی کنی ابن‌ارقم گفت من خود را خزانه‌دار مسلمانان می‌دانستم و خزانه‌دار تو نیز غلامت است وبس به‌خدا که هر گز برای‌تو کار بیت‌المال را به گردن نمی گیرم پس کلیدها را بیاورد و آن رابه‌منبر آویخت‌و گویندآن‌را به‌سوی‌عثمان انداخت وعثمان آن‌را به‌برده‌اش نائل سپردسپس کار گزاری‌بیت‌المال رابه زیدبن ثابت انصاری‌واگذاشت و کلیدها را به او داد و گویند که‌معیقب‌بن ابی‌فاطمه‌را به کار بیت‌المال واداشت

و ۳۰۰/۰۰۰ درم برای پسر ارقم فرستاد و او نپذیرفت انساب بلاذری ۵۸/۵

بوعمر در استیعاب و ابن حجر در اصابه داستان ابن ارقم را ضمن شرح حال او آورده و این‌را که ۳۰۰/۰۰۰ درم ارسالی عثمان را نپذیرفته یاد کرده‌اند.
و در روایت واقدی می‌خوانیم که‌عبدالله گفت : مرا نیازی به‌آن نیست و من کار نکردم تا از عثمان پاداش بگیرم به خدا که اگر این مال از مسلمانان باشد کار من چندان نبود که‌اجرتش به ۳۰۰/۰۰۰ درم برسد و اگر مال عثمان باشد دوست نمی‌دارم که چیزی از مال او بگیرم .
و یعقوبی در تاریخ خود ۲ر۱۴۵ می‌نویسد : عثمان دختر خود را به‌همسری‌عبدالله بن خالدبن اسید در رد و دستور داد تا ۶۰۰/۰۰۰ درم به‌او داده‌شود وبه‌عبدالله بن‌عامر نوشت که این مبلغ را از بیت‌المال بصره به اوبپردازد .

امینی گوید:من نمی دانم که آیا قانون،حساب وبازخواستی برای بیت‌المال مسلمین تعیین کرده یا دستور داده است که بی حساب برای هرکسی‌طلا ونقره وزن وپیمانه کنند؟ اگر شق‌دوم‌است پس چه عاملی‌او رادستور به‌رعایت مساوات در تقسیم حقوق و عدالت میان رعیت نموده؟هرج‌ومرج درامور مالی در روز گار این‌خلیفه‌به جائی رسید که مسؤلین امانتدار بیت‌المال که خود برگزیده بود نیز نتوانستند به کار خویش ادامه دهند و هنگامی که می‌دیدند در مورد اموال نه می‌توانند مطابق قوانین ثابت در سنت‌پیامبر رفتار کنند و نه در بخش کردن آن، شیوه‌ی دوخلیفه‌ی‌پیشین که حصول رضایت عامه رادنبال داشت به‌کار بسته می‌شود آن جا دیگر کلیدهایش‌را نزد خودش می‌انداختند و کنار کشیدن خود از انجام این وظیفه برایشان ساده‌تر بود تاهموار کردن عواقب بدو دشوار آن بر خویش ، زیراباریزبینی در حساب دیدند که عبدالله بن‌خالدبه هیچ وجه شایسته‌ی آن نیست که این مقدار از اموال به او اختصاص داده شود زیرا او اگر در ردیف دیگران شمرده می شد بانصیبی که از بیت‌المال داشت حقوق او با حقوق‌دیگر مسلمانان نیز همسنگ‌نمی گردید ولی دامادی خلیفه و پیوند به خاندان اموی ـ آری‌شاید ـ همین دو انگیزه بوده که آن کارهای بیرون از مرز قانون و شرع را در زمینه‌ی امور مالی روا گردانیده است .

۳۷

بخشش خلیفه به ابوسفیان

به گفته‌ی ابن ابی الحدید در شرح خود ۶۷/۱، در همان روز که خلیفه دستور داد ۱۰۰/۰۰۰ درم از بیت‌المال را به مروان بدهند ۲۰۰/۰۰۰ درم نیز از بیت‌المال به ابوسفیان بخشید .

امینی گوید : برای بوسفیان که شایسته‌ی محروم داشتن از همه‌ی نیکوئی‌ها است هیچ موجبی نمی‌بینم کـه این بخشش کلان از بیت‌المال مسلمانـان را روا بشمارد زیرا او ـ چنان که در استیعاب به خامه‌ی بوعمر به نقل از گروهی آمده ـ از همان آغاز مسلمانی‌اش پناهگاهی بود بـرای منافقان و در جـاهلیت نیز او را نسبت به زندقه می‌دادند روز یرموك (سپاه روم که حمله می آوردند) می گفت: بیائید ای شاهزادگان رومی! و چون زبیر گـزارش این سخن را از پسر خویش شنید گفت : خدا بکشدش که جز نفاق راهی نمی‌رود آیـا ما برای او از شاهزادگان رومی بهتر نیستیم. علی نیز به او گفت تو همیشه دشمن اسلام و اهل اسلام بوده‌ای و از طریق ابن مبارك از زبان حسن نقل شده است که چون خلافت به عثمان رسید بوسفیان بر وی درآمد و گفت پس از تیم و عدی (قبیله‌ی بوبکر و عمر) کار به تو رسید پس آن را مانند گوی بگردان و میخ‌های آن را از امویان قرار ده که این بساط جز سلطنت چیزی نیست و نمی‌دانـم بهشت و دوزخ چیست پس عثمان بر سرش داد زد : برخیز از نزد من، خدا با تو چنان کند که کرده است استیعاب ۶۹۰/۲

و در تاریخ طبری می‌خوانیم ۳۵۷/۱۱ : ای پسران عبدمناف! مانند گوی به سرعت، آن را بگیرید که آن جا نه بهشتی است نه دوزخی .

و به‌گزارش مسعودی گفت : امویان ! مانند گوی به سرعت آن را بگیرید که سوگند به‌آن‌که بوسفیان بـه او سوگند می‌خورد من همیشه امید آن را برای شما داشتم و البته‌که به صورت ارث به‌کودکان شما خواهد رسید (مروج‌الذهب ۴۴۰/۱)

و ابن عساکر در تاریخ خود ۴۰۷/۶ از قول انس آورده است‌که بوسفیان پس از کورشدنش برعثمان درآمد وپرسید : این‌جا کسی هست ؟ گفتند نه گفت: خدایا کار را به همان گونه‌ی‌جاهلیت بگردان‌و کشور داری را به‌صورتی غاصبانه، و امویان را میخ‌های زمین .

و ابن حجر می‌نویسد: وی در روز احد و روز احزاب سرکرده‌ی مشرکان بود و ابن سعد در باره‌ی روزگار مسلمانی‌اش می گوید چون مردم را دید که به دنبال پیامبر گام برمی‌دارند بر او رشگ برد و در دل گفت: چه می‌شد اگر دوباره گروهی را برای (برابری) با این مرد فراهم‌می کردم، پس پیامبر به سینه‌اش کوبید وگفت در آن هنگام خـدا رسوایت می کند وبه‌روایتی : در دل گفت : نمی‌دانم چرا محمد بر ما چیره شد ؟ پس پیامبربه‌پشتش‌زدو گفت به نیروی خدابر تو چیره شدم‌اصابه ۱۷۹/۲

و اگر از امیر مؤمنان در باره‌ی این‌مرد توضیح بخواهی که‌کار رااز‌کاردان خواسته‌ای زیرا در یك سخن از وی می‌خوانیم معاویه طلیق وآزاد شده‌ای است پسر طلیق و آزاده شده‌ای، حزبی است از این حزب‌ها. او و پدرش همواره باخدا و رسول او دشمن بودند تا باکراهت به اسلام درآمدند[1]

و برایت همین بس‌که در نامه‌ای به معاویه می گوید : ای پسر صخر (نام بوسفیان)ای لعنتی زاده[2] و شاید که با این‌سخن‌خود اشاره به‌روایتی داردکه‌سابقا آوردیم‌زیرابه موجب‌آن، پیامبر او (بوسفیان) و دو پسرش یزید ومعاویه را لعنت کرد و این هنگامی بودکه دید اوسوار است و یکی از دو پسرش دهانه‌ی‌مرکب را به دست گرفته و دیگری‌آن را می‌راند پس پیامبر گفت بار خدایـا ! سواره و

۱ ـ تاریخ طبری ۲/۶

۲ ـ شرح ابن ابی الحدید ۲۱۱/۲ و ج۴ص۵۱

راننده و افسار به دست را لعنت کن

و ابن‌ابی‌الحدید در شرح خود ۲۲۰/۴ نامه‌ای از نامه‌های علی را به معاویه آورده است که در آن می‌خوانیم : راستی را تو در راهی افتاده‌ای که پدرت بوسفیان و جدت عتبه و نظایر آنان از خاندانت که صاحب کفر و کینه و ناحق‌ها بودند افتادند

برای شناختن بوسفیان از سخن ابوذر نیز می‌توان استفاده کرد، که چون معاویه به وی گفت : ای دشمن خدا و دشمن رسولش ! پاسخ داد : من دشمن خدا و رسول نیستم بلکه تو و پدرت دشمن خدا و رسولید تظاهر به اسلام کردید و کفر را در درون خود پنهان داشتید ـ تا پایان سخن وی که هنگام بحث از درگیری ابوذر با عثمان خواهیم آورد .

این بود شخصیت بوسفیان به هنگام کفر و مسلمانی‌اش که تا بازپسین دم از زندگی‌اش تغییری در آن راه نیافت . با این وصف آیا به اندازه‌ی یك ذرة‌المثقال هم او را در اموال مسلمانان ذیحق می‌توان دانست ـ تا چه رسد بـه‌آن هزارها ـ ولی چه باید کرد که انتساب او به امویان، به‌خلیفه اجازه داد که‌او را به بخشش‌های کلان از اموال مسلمانان مخصوص گرداند، با سنت پیامبر بسازد یا نه

۳۸

بخشش های خلیفه از غنائم افریقیه

چنان که در ص   گذشت یك پنجم از غنائم افریقیه را ـ در جنگ اول با مردمان آن جا ـ به برادر رضاعی‌اش ـ عبدالله بن سعد بن ابی سرح بخشیدو به گفته‌ی ابن کثیر : پنج یك از یك پنجم را به او بخشید . و به گفته‌ی ابوالفدا که آن پنج یك را ۵۰۰/۰۰۰ دینار طلاحساب کرده یك بنجم از یك پنجم ۱۰۰/۰۰۰ دینارطلا می شود که به گفته‌ی ابن اثیر در اسدالغابة ۱۷۳/۳ و ابن کثیر درتاریخ خود ۱۵۲/۷ بهره‌ی‌هریك ازسوار کاران ازآن غنیمت گـزاف ۳۰۰۰ درم نقره می‌شود و بهره‌ی پیادگان ۱۰۰۰ درم

و ابن ابی الحدید در شرح خود ۶۷/۱ می‌نویسد همه‌ی‌آن چه را در فتح افریقیه در مغرب ـ و از طرابلس غرب تا طنجه ـ به غنیمت گرفته شده بود ـ یك جا به ابن ابی سرح بخشید بـدون آن که هیج یك از مسلمانان را در آن با او شریك نماید

و بلاذری در الانساب ۲۶/۵ می‌نویسد : عثمان بسیار می‌شد که کسانی از امویان‌را که ازصحابه‌ی پیامبر نبودند به فرمانروائی برمی گماشت وآن گاه ازعمال او کارهائی سر می‌زد که یاران محمد را بد می‌آمد و به سرزنش او برمی‌خاستند ولی او ایشان‌را برکنار نمی کردوچون در شش سال اخیرخلافتش تمام امتیازات را یکسره به عمو زادگـانش داد ایشان را فرمانروائی بخشید و ابن ابی سرح را بر مصر حاکم کرد و او چند سال درآن جا بماند تا مردم مصر بـه شکایت از او آمده تظلم نمودند (تاآن جاکه می‌نویسد :) چون مصریان آمده از ابن ابی سرح

شکایت کردند نامه‌ای تهدیدآمیز به وی نوشت و او نپذیرفت که از کارهائی که عثمان وی را از آن منع کرده باز ایستد و برخی از مصریان را که برای شکایت از او به نزد عثمان شده بودند چندان بزد تا او را کشت پس هفتصد تن از مردم‌مصر به مدینه شدند و به مسجد درآمده و از آن چه ابن ابی سرح با ایشان کرده بود هنگام نماز نزد یاران محمد شکایت کردند پس طلحه به سوی عثمان برخاست و سخنی درشت با او گفت و عایشه نیز کس نزد وی فرستاد و از او خواست که داد ایشان را از عامل خود بگیرد و علی بن ابیطالب ـ که سخنگوی قوم بود ـ بر وی درآمد و به او گفت این قوم از تو می‌خواهند که به جای این مرد، دیگری را بنشانی و از وی خونی هم مطالبه می‌کنند، پس برکنارش کن و در میانه داوری نمای پس اگرحقی برگردن او ثابت شد داد ایشان را از او بگیر. عثمان به ایشان گفت : مردی را برگزینید تا به‌جای او بر شماحاکم گردانم مردم به ایشان پیشنهاد کردند که محمد پسر بوبکر را برگزینید ایشان نیز گفتند محمد را بر ما امارت ده پس او فرمان حکومت مصر را برای او نوشت و با ایشان گروهی از مهاجر و انصار را فرستاد تا درآن چه‌میان ایشان‌وابن ابی سرح‌رفته‌بنگرند ـ که در آینده، همه‌ی ماجرا و نامه‌ی عثمان را به ابن ابی سرح در شکنجه دادن همین گروه خواهیم آورد ـ

امینی گوید : این ابن ابی سرح همان است که پیش از فتح مکه مسلمان‌شد و به مدینه کوچید سپس مرتد شد و به مشرکان قریش پیوست و روی به مکه‌آورد و به ایشان گفت : من هرجا بخواهم محمد را به‌حرکت در می‌آورم در روز فتح‌مکه‌پیامبردستورداد که‌اگراو رادرزیرپرده‌های کعبه‌نیز بیابندبکشند وخونش‌را مباح‌شمرندپس‌اوبه‌سوی‌عثمان گریخت‌ووی پنهانش داشت و پس‌ازآن که‌اهل‌مکه آرامش یافتندعثمان اورا بیاورد وبرایش از رسول‌امان‌خواست‌رسول‌مدتی‌طولانی خاموش ماند وسپس گفت: باشد وچون‌عثمان برگشت رسول به اطرافیان گفت : من خاموش نماندم مگر برای این که یکی از شما به سوی او برخیزد و گردنش را بزند مردی از انصار گفت: ای رسول چرابا (چشم) به‌من اشاره نکردی گفت:

بر پیامبر سزاوار نیست نگاه دزدانه داشته باشد [۱]

این آیه‌ازقرآن هم درتصریح‌به کفرهمین مرداست که‌فرود آمده : و کیست ستمکارتر از آن که به دروغ برخدا افترا بندد یا بگوید بر من وحی شده با آن‌که چیزی براو وحی نشده و(کیست‌ستمکارتراز) آن‌که بگوید من‌هم‌آیه نازل می‌کنم نظیر آن‌چه خدا نازل کرد(سوره‌ی انعام آیه‌ی ۹۳)

اجماع‌مفسران برآن است که این‌سخن : «من هم‌آیه نازل‌می‌کنم‌نظیرآنچه خدا نازل‌کرد» اززبان ابن ابی سرح نقل‌شده وعلتی هم‌که برای آن یادکرده‌اند این است‌که چون این‌آیه ازسوره‌ی مؤمنون فرودآمد : « به‌راستی‌که انسان‌را از مایه‌ای از گل آفریدیم » پیامبر وی‌را بخواند وآن را بر وی دیکته کرد وچون به این آیه رسید : «آن‌گاه‌وی‌را خلقتی دیگر پدید کردیم » عبدالله ازتفصیل‌آفرینش انسان‌به شگفت آمـد و گفت : بزرگ‌است خدا که بهترین آفـریدگان است . پیامبر گفت : برمن نیز همین سخن نازل شده . این‌جا عبدالله به‌شك افتاد و گفت: اگر محمد راست می‌گوید که برمن نیـز مانند او وحی می‌شود و اگـر دروغ می‌گوید من‌هم‌سخنی‌مانند‌او گفتم، پس ،از اسلام برگشت و به مشرکان‌پیوست. و همین‌است‌که درآیه آمده : من نیز نازل می‌کنم نظیر آن‌چه را خدانازل‌کرده.

برگردید به‌انساب بلاذری ۴۹/۵ ، تفسیر قـرطبی ۴۰/۷ ، تفسیر بیضاوی ۳۹۱/۱ ، کشاف زمخشری ۴۶۱/۱ ، تفسیر رازی ۹۶/۴ ، تفسیر خـازن ۳۷/۲، تفسیر نسفی که درحاشیه‌ی تفسیر خازن چاپ شده ۳۷/۲ ، تفسیر شوکانی ۱۳۳/۲ و۱۳۵ـ به‌نقل‌از ابن ابی‌حاتم وعبدبن حمید وابن منذر وابن جریج و ابن‌جریر و ابوالشیخ ـ

این مرد پرورش‌و گرایشی همچون امویان داشته، او وعثمان هردو ازپستان یك دایه‌ی اشعری شیر خورده‌اند وهمین بـرادری رضاعی اورا به‌خلیفه نـزدیك کرده و گرایش‌های وی بـه‌امـویان اورا بر مسلمانان برگزیده داشته وامتیازاتی بخشیده تا از کالای دنیا بهره‌ای بیابد و به‌ثروتی رسد وآن بخشش کلان‌را بروی

۱ـ سنن بوداود ۲۲۰/۲، انساب بلاذری ۴۹/۵،مستدرك حاکم ۱۰۰/۳ ، استیعاب۳۸۱/۱، تفسیر قرطبی ۴۰/۷ ، اسدالغابة ۱۷۳/۳ ، الاصابة ۳۱۷/۲ ، تفسیر شوکانی ۱۳۲/۲

روا شمارد هرچند که قوانین دینی، خلیفه را دراین کار یاری ندهد زیرا کار غنائم به گونه‌ای دلخواه در دست وی نبود بلکه خمس آن به‌خدا ورسول وخویشان آن حضرت تعلق داشت والبته این مرد هم برای سپاسگزاری از بذل وبخشش‌های خلیفه‌به‌وی‌بود که ـ پس‌از کشته‌شدن‌برادرش‌خلیفه ـ ازبیعت‌باامیرمؤمنان‌سرباز زد و خدا می‌داند که بازگشت گاه وجایگاه ایشان کجاست .

این بود برنامه وقانون عالی عثمان . که هنگام سخنرانی بر منبر نیز آن‌را بر زبان‌آورده‌و گوید: این‌مال خداست به‌هر که خواهم‌می‌دهم وهر کس راخواهم ازآن محروم می‌دارم تاخدا برهر که مخالف‌باشد خشم گیرد . و گوش‌هم به‌سخن عمار نمی‌دهد که آن روز می گوید: خدا را گواه می گیرم که من نخستین مخالف بااین روش هستم .

و از میان دو لب اوست که شنیده می‌شود می گوید : هر چند که گروهی خوش‌نداشته باشند مانیازمندی های خود را ازاین غنائم وخراج‌ها تامین می کنیم واعتنائی هم به‌سخن امیر مؤمنان ندارد که در همان جا می گوید : در آن هنگام به‌جلو گیری ازکارت برمی‌خیزند ومیان تو وخواسته‌ات جدائی می‌اندازند .[۱]

آری این عثمان است واین منطقش با این که به روایت بخاری در صحیح خود ۱۵/۵ ـ شارع مقدس می گوید : من تنها بخش کننده وخزانه‌دار هستم و خداست که می‌بخشد ومی گوید : من نه می‌بخشم ونه کسی را محروم می‌دارم من بخش کننده‌ی اموال هستم برای همان مصارفی که دستور دارم . وبه‌عبارتی: بخدا من نه‌چیزی به‌شما می‌دهم ونه شما را ازآن محروم می‌دارم من تنها یك خزانه‌دار هستم که (اموال را) درآن جا که دستور دارم می‌نهم[۲] وپیامبر (ص) است که امت خودراازتصرف‌ناحق‌درمال خداپرهیز می‌دهد ومی گوید: راستی که‌مردانی‌در مال خدا به ناحق فرو می‌روند و روز قیامت بهره‌ی ایشان آتش است[۳] .

آن‌است مرزهائی که خدانهاده به‌آن نزدیك‌نشوید وآن کسان که ازمرزهای خدا پا فرا نهندآنان‌اند ستمگران .

---

۱ ـ این دوحدیث مفصلادرجلدنهم آمده .

۲ ـ صحیح بخاری ۱۷/۵ ، سنن بوداود ۲۵/۲ ، طرح التثریب ۱۶۰/۷ .

۳ ـ صحیح بخاری ۱۷/۵ .

۳۹

گنج‌های تل انبارشده به برکت خلیفه

گروهی ازمردان سیاست روز و برانگیزندگان شورش و آشوب‌ها بااستفاده ازآن‌هرج ومرجی که‌درامور مالی کشور بود املاکی آبادان اندوختند وخانه‌هائی بزرگ وکاخ‌هائی برافراشته ، واموالی کلان . واین‌ها همه از برکت آن برنامه‌ی امویان بود درامورمالی که باکتاب خدا وسنت رسول وشیوه‌ی گذشتگان مخالفت داشت و به هر حال که این کسان ثروتی انبوه ازمال مسلمانان گردآوردندوبا آن، چه بخور بخورها ـ راه انداختند .

یکی‌شان زبیر بن عوام است که چنانچه در صحیح بخاری ـ کتاب‌الجهاد باب برکت در مال جنگجـو ج ۵ ص ۲۱ می‌خوانیم ، ۱۱ خانه از وی در مدینه برجای ماند و ۲ خانه دربصره ویك‌خانه‌درکوفه ویکی درمصر؛ وچهار زن داشت که‌پس‌از کنار گذاشتن‌ثلث‌ماترك‌او، به‌هریك‌ازایشان یك میلیون ودویست هزارسکه سهم‌الارث رسید و به گفته‌ی‌بخاری همه‌ی‌مالش پنجاه میلیون ودویست هزاربود و به گفته‌ی ابن هاشم : بلکه درست آن است که همه‌ی مالش بر طبق آن‌چه داده شد ۵۹/۸۰۰/۰۰۰ بوده[1] و ابن بطال وقاضی عیاض ودیگران گفته‌اند : درست همان است که ابن‌هاشم گفته وبخاری در محاسبه اشتباه کرده است .

عدد بالارا که درصحیح بخاری ودیگرمآخذ می‌بینیم‌معدودی به‌همراه‌ندارد وقیدنشده که دینار بوده یادرم ، جزاین که ابن‌کثیر درتاریخ خود ۲۴۹/۷ آن را

---

۱ ـ این را شارحان بخاری نوشته‌اند بنگرید به فتح‌الباری ، ارشادالساری ، عمدة‌القاری ، شذرات‌الذهب .

به‌درهم مقید کرده است .

وابن‌سعد درطبقات ۷۷/۳ چاپ لیدن می‌نویسد زبیر درمصر واسکندریه و کوفه زمین هائی داشت و در بصره خانه‌هائی وغلاتی داشت که از دره‌های مدینه برایش می‌رسید.

مسعودی در مروج ۴۳۴/۱ می‌نویسد : هزار اسب برجای گذاشت وهزار غلام وهزار کنیز وزمین‌هائی چند .

یکی دیگر طلحه بن عبیدالله تیمی است که خانه‌ای در کوفه ساخت که در کناس به‌نام دارالطلحتین معروف بود وغله‌ی او ازعراق ، روزانه هزاردینارطلا- و گویند بیش ازاین‌ها-می‌ارزید و در ناحیه‌ی سرات [1] بیش از این‌ها که گفتیم داشت وخانه‌ای در مدینه برافراشت که آن را باآجر وگچ و چوب درخت ساج هندی‌بساخت .

محمد بن ابراهیم گفت : درآمد طلحه از غلات عراق میان ۴۰۰ تا ۵۰۰ هزاربود وازغلات سرات ده‌هزاردینار - یاکمتر یابیشتر -

سفیان‌بن عیینه گفت : غله‌ی روزانه‌ی او هزار وافی (هم‌ارز با دینارطلا) می‌ارزید وموسی بن‌طلحه گفت : که او ۲/۲۰۰/۰۰۰ درم و۲۰۰/۰۰۰ دینار طلا برجای گذاشت و مال او همچنان انبوه می گردید .

ابراهیم‌بن محمد بن طلحه گفت: بهای آن‌چه طلحه به‌جا گذاشت - ازآب وملك واموال وزر وسیم - به ۳۰/۰۰۰/۰۰۰ درم‌می‌رسید که ۲/۲۰۰/۰۰۰ درهم ۲۰۰/۰۰۰ دینارآن پول‌بود وبقیه‌کالا .

سعدی‌مادر یحیی‌بن طلحه گفت: طلحه درحالی مرد که دردست‌خزانه‌دارش ۲/۲۰۰/۰۰ بود وآب و ملك و اصله‌ی درخت های او را ۳۰/۰۰۰/۰۰۰ درم قیمت گذاشتند .

وعمروبن عاص‌گفت : طلحه به‌اندازه‌ی صدپوست گاو پراز طلاهای بسیار برجای گذاشت که‌درهریك‌از آن‌صد - تا یك‌صدپیمانه - پراز طلاونقره‌جای‌داشت وبه‌گزارش ابن عبدربه از داستان خشنی: درمیان ماترك او سیصدپوست گاو پراز

---

۱ - میان‌تهامه ونجد که‌طائف‌نزدیك‌ترین جا به آن است ونزدیکی‌های‌صنعا دورترین .

طلا و نقره یافتند .

و به گفته‌ی ابن‌جوزی : طلحه ۳۰۰ شتر بار طلا برجا گذاشت .

و به گزارش بلاذری ازطریق موسی‌بن طلحه ، عثمان درروزگار خلافتش ۲۰۰/۰۰۰ دینار طلا به طلحه داد .

برگردید به‌طبقات ابن‌سعد ۱۵۸/۳ چاپ‌لیدن،انساب بلاذری ۷/۵ ، مروج الذهب ۴۳۴/۱، عقدالفرید ۲۷۹/۲، الریاض‌النضرة ۲۵۸/۲، دول‌الاسلام ازذهبی ۱۸/۱ ، الخلاصة ازخزرجی ص ۱۵۲ .

واین سخن ازعثمان خواهد آمد که: وای من‌برپسر زن حضرمی (مادرطلحه رامی‌گوید) چنین وچنان پوست‌های گاو پراز طلاونقره به او دادم و اوخون مرا می‌خواهد ومردم رابرعلیه من وعلیه‌جان من برمی‌انگیزد.

یکی دیگرعبدالرحمن بن‌عوف زهری است که به گفته‌ی ابن‌سعد۱۰۰۰شتر و۱۳۰۰۰ گوسفند و ۱۰۰ اسب برجا گذاشت که در بقیع می‌چریدنـد و منطقه‌ی کشاورزی او درجرف ۲۰ شتر مخصوص برای آب کشی داشت.

وهم می‌نویسد وی آنقدر شمش‌های طلا برجای گذاشت که برای شکستن‌و بخش‌کردن آن ازتبر استفاده می‌شد چندان که دست‌های تبرداران از بسیاری‌کار آبله زد وچهار زن از وی به جا ماند که به هرکدام ۸۰/۰۰۰ سکه رسید و صالح بن‌ابراهیم بن عبدالرحمن گفت زن عبدالرحمن که درمرض موت وی راطلاق‌داده بود برای یك چهارم از یك هشتم ما ترك که به اومی‌رسید با ما به گرفتن۸۳/۰۰۰ دینار طلا صلح کرد.

و یعقوبی می‌نویسد: سهم الارث این زن را عثمان بـه او رساند و بـرای یك چهارم از یك هشتم ماترك که به او می‌رسید با دادن ۱۰۰/۰۰۰ دینار طلا ــ و گفته‌اند ۸۰/۰۰۰ دینار طلا ــ مصالحه شد.

ومسعودی می‌نویسد: عبدالرحمن خانه‌ی خود را بساخت و آن را پهناور گردانید ودراصطبل او ۱۰۰اسب بود وخود ۱۰۰۰شتر و۱۰/۰۰۰ گوسفند داشت ویك هشتم مال او پس‌از وفاتش به ۸۴۰۰۰ سکه‌رسید.

برگردید به طبقات ابن‌سعد ۹۶/۳ چاپ لیدن،مروج‌الذهب ۴۳۴/۱،تاریخ

یعقوبی ۱۴۶/۲، صفة الصفوة ازابن‌جوزی ۱۳۸/۱ الریاض‌النضرة از محب‌طبری ۲۹۱/۲ .

یکی‌دیگر سعدبن‌ابی‌وقاص‌است که‌ـ به گفته‌ی ابن‌سعد ـ در روز مرگ ۲۵۰/۰۰۰ درم داشت ودرقصر خود درعقیق مرد و به گفته‌ی مسعودی خانه‌ی خودرا در عقیق ساخت وسقف‌آن رابرافراشته فضای‌آن راوسیع گردانید وبالای‌آن کنگره‌هانهاد. طبقات ابن‌سعد ۱۰۵/۳، مروج الذهب ۴۳۴/۱.

یکی دیگر یعلی‌بن‌امیه است که ۵۰۰/۰۰۰ دینارطلا برجا نهاد وبدهی‌هائی ازاو بر گردن مردم بود وهم آب وزمین واموال دیگری درماترك او یافت می‌شد که بهای آن ـ به گفته‌ی مسعودی درمروج‌الذهب ۴۳۴/۱ـ بـه ۱۰۰/۰۰۰ دینار طلا می‌رسید .

یکی دیگر زید بن ثابت تنها مدافـع عثمان است که به گفته‌ی مسعودی در مروج الذهب ۴۳۴/۱: چندان طلاونقره برجای نهاد که آن‌ها را باتبر می‌شکستند گذشته ازاموال وآب وزمین‌هایش که ۱۰۰/۰۰۰ دینار طلا می‌ارزید.

این نمونه‌هائی‌است از ریخت وپاش‌های نابجائی که در دوره‌ی عثمان بـه چشم می‌خورد ومسلم است که‌تاریخ، همه‌ی تباهی‌هائی راکـه آن‌جـا روی داده شماره نکرده و در این مورد همان اندازه کوتاه آمده است که در مورد دیگرپیش آمدها وآشوب‌ها وبخصوص‌آن‌هائی که تدریجاً حاصل‌شده است.

اماآن چه خلیفه برای‌خود اندوخت نیز،ابرادی بر گزارش کردن‌آن نیست، دندان‌هائی از با طلاپهلوی هم‌می‌نهاد وجامه‌های شاهانه می‌پوشید. محمدبن‌ربیعه گفت: ردای خز چار گوشهٔ نگارینی دربرعثمان دیدم که ۸۰۰ دینارطلا می‌ارزید و خودش گفت:این‌ازنائله[1] است‌آنرا پوشیدم که چون‌آن را دربر کنم اوشادمی‌شود وبوعامر سلیم گفت: دربرعثمان جامه‌ای دیدم که ۸۰۰ دینارطلا بهای آن بود[2].

بلاذری گوید : دربیت المال در مدینه جامه دانی بود و درآن گوهرها و

۱ـ وی دختر فرافصه وهمسرعثمان است.

۲ـ طبقات ابن سعد ۴۰/۳ چاپ لیدن، انساب بلاذری ۴/۳، استیعاب در ضمن سرگذشت عثمان ۴۷۶/۲.

زیورهائی، پس عثمان چیزهائی از آن برداشت که برخی از خانواده‌اش را با آن بیاراست مردم دراین مورد او را آشکارا نکوهیدند وسخنانی تند به وی گفتند تا بر سرخشم آمد و گفت این مال خداست به هر که بخواهم می‌دهم و هر که‌را بخواهم از آن محروم‌می‌دارم‌پس خدا بر هر که مخالف‌باشد‌خشم گیرد و به گزارشی گفت: ما نیازمندی های خود را از این غنائم و خراج‌ها‌تأمین‌می کنیم هرچند گروه هائی خوش‌نداشته باشند.علی به او گفت: درآن‌هنگام‌به جلو گیری ازکارت برمی‌خیزند ومیان تووخواسته‌ات‌جدائی‌می اندازند تاپایان‌داستان که ضمن‌بحث ازدر گیری‌های خلیفه با عمارخواهدآمد .

وبوموسی‌با پیمایشی‌از زروسیم به‌نزدوی‌شدپس‌آن‌ها را میان زنان‌ودختران خویش بخش کرد و بیشتر بیت المال را درآباد کردن املاك و خانه های خود به مصرف رساند[1].

وابن‌سعد درطبقات می‌نویسد ـ ۵۳/۳ چاپ لیدن ـ: روزی که عثمان کشته شد نزدخزانه دارش ۳/۵۰۰/۰۰۰ درم و ۱۵۰/۰۰۰ دینارطلا داشت که همه‌ی آن‌ها یغما شد ورفت.

وهزارشتر در ربذه از وی به جا ماند ودست پیمان‌هائی دربرادیس وخیبر و وادی‌القری به ارزش ۲۰۰/۰۰۰ دینار.

ومسعودی درمروج۱/۴۳۳ می‌نویسد: درمدینه ساختمان کردوآن راباسنگ وساروج‌برافراشت ودرب‌آن را ازچوب درخت ساج هندی ودرخت سروقرارداد ودرمدینه‌اموال وچشمه‌ها وبستان‌ها‌یاندوخت وعبدالله‌بن‌عتبه گوید: روزی که‌عثمان کشته شداموال‌وی‌نزد خزانه‌دارش‌به۱۵۰/۰۰۰دینارطلاو۱/۰۰۰/۰۰۰درم‌می‌رسید وبهای املاك او در وادی‌القری وحنین ودیگرجاها ۱۰۰/۰۰۰ دینار طلا بسود و گوسفند وشتر فراوان از او برجای ماند.

و ذهبی در دول الاسلام ۱۲/۱ می‌نویسد : ثروت‌های کلان ازآن او گردید وهزار برده داشت.

۱ـ صواعق محرقه ص ۶۸. سیرة حلبی ۸۷/۲.

سیاهه‌ای از بخشش‌های خلیفه و گنج‌های آبادان شده به برکت او

دینار طلا	نام صاحبان
۵۰۰/۰۰۰	مروان
۱۰۰/۰۰۰	ابن ابی سرح
۲۰۰/۰۰۰	طلحه
۲/۵۶۰/۰۰۰	عبدالرحمن
۵۰۰/۰۰۰	یعلی بن امیه
۱۰۰/۰۰۰	زیدبن ثابت
۱۵۰/۰۰۰	خودخلیفه(عثمان)
۲۰۰/۰۰۰	خودخلیفه(عثمان)
۴/۳۱۰/۰۰۰	جمع

چهار ملیون وسیصدوده هزاردینار طلا

بخوان‌وفراموش‌مکن گفتار امیر مؤمنان رادربارهٔ عثمان: میان‌خوردنگاه و جای بیرون دادنش خودپسندانه به‌خرامیدن پرداخت وفرزندان نیاکانش نیز بااو به پاخاسته دارائی خدا راچنان می خوردند که شتر گیاه بهاری را.

ونیز این سخن اورا که اندکی بعد بیاید: هان؟اهر زمینی که عثمان به تیول داده و هر مالی از دارائی خدا بخشیده به بیت‌المال بر می گردد .

درم	نام صاحبان
۳۰۰/۰۰۰	حکم
۲/۰۲۰/۰۰۰	خانوادهٔ حکم
۳۰۰/۰۰۰	حارث
۱۰۰/۰۰۰	سعید
۱۰۰/۰۰۰	ولید
۳۰۰/۰۰۰	عبدالله
۶۰۰/۰۰۰	عبدالله
۲۰۰/۰۰۰	بوسفیان
۱۰۰/۰۰۰	مروان
۲/۲۰۰/۰۰۰	طلحه
۳۰/۰۰۰/۰۰۰	طلحه
۵۹/۸۰۰/۰۰۰	زبیر
۲۵۰/۰۰۰	ابن ابی‌وقاص
۳۰/۵۰۰/۰۰۰	خودخلیفه(عثمان)
۱۲۶/۷۷۰/۰۰۰	جمع

صدو بیست و شش ملیون و هفتصد و هفتاد هزار درم

این‌جا فقط می‌ماند که از خلیفه بپرسیم چـرا ایـن همه امتیازات را بـه نامبردگان و نیز کسانی نظیر ایشان از جلودارانش‌اختصاص داده؟ آیا جهان برای ایشان آفریده شده ؟یـاقانون دین دستور داده بـود از رسانیدن پاداش‌ها و دادن حقوق‌به شایستگانو نیکان امت‌محمد ـ همچون ابوذر غفاری وعماربن یاسر و

عبدالله‌بن مسعود وامثال ایشان ـ جلوگیری شود و برایشان واجب باشد که با دشواری‌ها وسختی‌ها دست به گریبان‌باشند و از گرفتاری‌ها رنج ببرند و قانون محرومیت، برعموم ایشان فرمان براند یکی تبعید شود و دیگری کتك بخورد و آن دیگر مورد اهانت قرار گیرد. و این سرورشان امیرمؤمنان است که می گوید: امویان از میراث محمد و غنائمی که به برکت آن حضرت رسیده چنان اندك‌اندك به‌من‌می‌دهند که گویامی‌خواهندشیری‌به بچه‌ی‌شترهنگام‌دوشیدن مادرش‌بدهند.[۱]

آیا جود عبارتست از آن‌که فرد آن چه را مال خودش ومایملك شخصی است بدهد یا به‌گونه‌ای که خلیفه رفتار می‌کرد از کیسه‌ی دیگران بذل وبخشش کند؟ کاش کسی را می‌یافتم که این پرسش مرا پاسخ بدهد زیرا خود خلیفه را نیافتم تا از وی سئوال کنم و شاید که اگر هم از خودش می‌پرسیدم تازیانه‌اش بر پاسخش پیشی می گرفت

آری حکم آن بخشش هاوتیول دادن‌ها را باتوجه به این‌که بیشتر زمین‌های متعلق به بیت‌المال راتیول داده بود[۲] از خطبه‌ی امیرمؤمنان می‌توان دریافت که کلبی مرفوعا از ابن عباس روایت کرده و بر بنیاد آن: دو روز پس از آن که در مدینه باعلی بیعت کردند وی خطبه‌ای خواند وگفت: هان! هرزمینی که‌عثمان خالصه‌ی کسی گردانیده و هرمالی که از مال خدا به‌کسی بخشیده به بیت‌المال برمی گرددزیرا هیچ چیز، حق قدیمی را از بین نمی‌برد و اگر آن را بیابم که وسیله‌ی ازدواج بازنان قرارگرفته و در شهرها پراکنده شده آن را به حال نخست برمی گردانم زیرا در عدل گشایشی است وهرکس حق بر وی تنگ‌و سخت‌بیابد ستم‌بروی تنگ‌تر است[۳]

کلبی گوید: سپس او (ع) بفرمود تا هم هرسلاحی از عثمان در خانه‌اش یافتند که علیه‌مسلمانان به کار رفته بود مصادره کردند و هم شتران گرانبهائی که ابتدا از اموال صدقه بود وسپس خاص خانه‌ی او گردیده بود و هم شمشیر و زره

۱ـ نهج‌البلاغه ۱۲۶/۱

۲ـ سیره‌حلبی ۸۷/۲

۳ـ نهج‌البلاغه ۴۶/۱ ، شرح ابن‌ابی‌الحدید ۹۰/۱

او را . و دستور داد تا متعرض هیچ جزئی از اموال شخصی او که در خانه‌ی اووخانه‌ی دیگران یافتند نشوند و اموالی که عثمان جایزه داده بود هر جابه‌آن‌ها بربخورند یا به صاحبانش بربخورند باز گردانند. این خبر به عمروبن‌عاص‌رسید و اوآن هنگام در سرزمین ایله از مناطق شام بود و از موقعی که مردم برسرعثمان جسته بودند وی‌در آن‌جا فرود آمده بود، باشنیدن این‌خبر به‌معاویه نوشت هر چه می‌کنی بکن که از هرمالی داری پسرابـوطالب چنان تو رابرهنه می‌کند کـه چوبدستی را از پوسته‌ی روی‌آن. و ولیدبن‌عقبه که‌قبلا یـادش رفت مصادره‌ی شمشیر و زره وشترهای گرانبهای‌عثمان را به دستور علی یاد می کند که‌می گوید:

«ای‌هاشمیان! سلاح‌خواهرزاده‌تان‌را پس‌دهید
و تاراج نکنید که غنیمت‌گرفتن آن روا نیست
ای هاشمیان ! سازش میان ما چگونه تواند باشد
با آن‌که زره وشترهای گرانبهای عثمان نزد علی است
هاشمیان ! دوستی از شما چگونه می‌شود
با آن‌که سلاح و اموال یغما شده‌ی ابن اروی [۱] در میان شماست
هاشمیان ! اگر این‌ها‌را به ما پس ندهید
در نزد ما، کشندگان او باخالی کنندگان خزانه‌اش برابرند .
برادر مرا کشتید تا جای او باشید ، همان گونه‌کـه مرزبانان خسرو به او نیرنگ‌زدند . »

پس‌عبدالله بن ابوسفیان بن‌حارث بن‌عبدالمطلب در ابیاتی دراز به‌او پاسخ داد واز آن میان :

« از ما درباره‌ی شمشیر او توضیح نخواهید که شمشیر او
ضایع شد وصاحب‌آن به‌هنگام ترس آن‌را بیفکند
اورا به خسروماننده کردی و راستی‌هم که مانند او بود
و شیوه و سرشت و خوی او به خسرو می مانست »

گوید : مقصودش آن است که‌وی‌هم مانند خسروکافر بود و منصورهر گاه

---

۱ ــ اروی نام مادرعثمان‌وولید است.

این شعر را می‌خواند مـی گفت : خدا ولیدرالعنت کند کـه با گفتن این شعر میان فرزندان عبدمناف (جد هاشمیان و امویان) جدائی افکند [۱]

دوبیت‌مذکور در بالاکه‌به‌عبدالله نسبت داده شد ، مسعودی‌درمروج‌الذهب ۴۳/۱ آنرابه‌فضل‌بن‌عباس‌بن‌ابی‌لهب نسبت داده و این‌ها را نیز همراه‌باآن‌آورده است :

از مصریان بپرسید که سلاح‌خواهرزاده‌ی‌ما کجاشد
زیرا شمشیر و اموال یغما شده‌ی اورا ایشان بردند
درهمه‌ی‌جاها علی همراه محمد و پس از محمد نیز او جانشین وی بود
علی دوست خدا است که دین اورا آشکار ساخت
و این درهنگامی بود که توهمراه بدبختان با او می‌جنگیدی
و تو مردی خودپسند از اهل صیفور هستی
وخویشاوندیی‌در میان ما نداری تاآن‌را مایه‌ی سرزنش گردانی
و خدا آیه نازل کرده که تو بزهکار هستی
و سهمی در اسلام نداری که‌آنرا بخواهی »

۱ ـ شرح ابن‌ابی‌الحدید ۹۰/۱

۴۰

شجره‌ی لعنت‌شده درقرآن وخلیفه

مهر خلیفه به زادگان نیاکانش ـ همان خاندان امیه که در قرآن به‌عنوان شجره‌ی‌لعنت‌شده از ایشان یادشده ـ در دل او سرشته شده و برتر شناختن ایشان ازهمه‌ی مردمان، آویزه‌ی دل او بود و این‌هارا ازهمان نخستین روز از وی دانسته وهمه‌ی آشنایانش‌اورا به این گونه شناخته بودندعمربن خطاب‌به ابن‌عباس گفت: اگر عثمان به سرپرستی رسد فرزندان بو معیط را بر گردن مردم سوار می کند و اگرچنین کند اورا خواهند کشت[۱]

و به گزارش امام ابوحنیفه: اگر سرپرستی‌را به عثمان واگذارم خاندان بومعیط‌را بر گردن‌مردم می‌نشاند و به‌خدا که‌اگر چنین کنم چنان کند و اگر چنان کندنزدیك‌باشد که به‌سوی‌او به‌حرکت درآیند تا سرش‌را جداکنند. این گزارش را قاضی بو یوسف درالآثار ص ۲۱۷ آورده است.

و بازعمراست که به‌عثمان‌وصیت می کند: اگر به سرپرستی این‌کاررسیدی از خدا بترس وخاندان بومعیط‌را بر گردن مردم سوار مکن[۲].

و همین‌وصیت‌را علی وطلحه و زبیر هنگامی به‌رخ او کشیدند که ولید بن عقبه‌را فرماندار کوفه گردانید و به او گفتند مگر عمر به تووصیت نکرد که‌خاندان بومعیط وامویان رابر گردن مردم ننشانی. او در پاسخ ایشان چیزی‌نگفت(انساب بلاذری ۳۰/۵)

---

۱ ـ انساب بلاذری ۱۶/۵

۲ ـ طبقات ابن‌سعد ۲۴۷/۳ ، انساب بلاذری ۱۶/۵ ، الریاض النضرة ۷۶/۲

تمام کوشش او صرف آن می‌شد که چنان حکومت اموی مقتدری در شهرهای اسلام بنیاد نهد که دیگران را مغلوب گردانیده نام ایشان در سده های گذشته را نیز از یادها ببرد ولی سرنوشت محتوم با خواسته‌های او مخالفت کرد و یاد نیکو و جاودانه و بازماندگان به هم پیوسته در میان گروه‌ها و روزگاران را برای خاندان علی گذاشت اما کسی‌را نمی‌یابی که خودرا به خاندان بوسفیان بچسباند و هر که‌هم به‌راستی ازایشان باشد نسب‌خودرا پوشیده می‌داردوهنگام‌یادازآن، پنهانی سخن می گوید که گوئی تنها سخن از دیروز گذشته است پس نه یادی از بازماندگانشان می بینی ونه کمترین آوازی از ایشان‌می‌شنوی.

خلیفه درپس‌وپشت آن‌نیت دلیرانه‌ی‌خود، درپس و پشت آرزوی بوسفیان راه‌می‌سپرد که روز خلافت یافتن او گفت: «خلافت را همچون گوی بگردان و امویان‌را میخ‌های آن‌قرارده» این بود سرپرستی کاررا در پایگاه‌های حساس وشهر های بزرگ به دست کودکان بنی امیه و جوانان ستمگر و خودپسند ایشان سپرد که درآغاز جوانی بودندجوانانی از ایشان‌را فرمانداری بخشید که ازکارسرمست وشادمی‌شدند که نه روزگار، ادبی به‌آنان‌آموخته بود ونه زمانه اندیشه‌ای استوار به‌آنان‌داده‌بودآنانرا بـر گردن مردم چیره می ساخت ، راه‌هارا برایشان استوار می کرد وخارهای میان راه‌راازپیشرویشان جارو می کرد و هر دولنگه‌ی‌درآشوب ها و ستم‌را به روی اجتماع نیکو در شهر های مسلمانان بگشود و بـا دست آن فرومایگان ، رسوائی‌ها را ازهمان روز به بعد، هم بر جان خویش و هم بر جـان توده‌ی مسلمان بخرید

به گفته‌ی بوعمر : شبل بن‌خالد بر عثمان درآمد و این‌هنگامی بود که غیر از امویان کسی حرفی نزد او حضور نداشت پس گفت : ای گـروه قریش آیا خردسالی میان شمانیست‌که بخواهید ارجمند گردد آیا نیازمندی میان شما نیست که بخواهیدتوانگر شود آیا گمنامی میان شما نیست که بخواهید نام او را بلند گردانید چرا عراق‌را به این اشعری ـ بوموسی‌را می گوید ـ واگذارده‌اید تاآن رابه‌ستم‌بخورد. عثمان گفت چه کسی برای‌آن مناسب‌است‌ایشان عبدالله[1] پسرعامررا

---

۱ ـ وی دائی‌زاده‌ی‌عثمان بود چون مادر عثمان اروی بنت کریز بود وعبدالله پسرعامر بن کریز بن ربیعةبن حبیب بن عبدالشمس

پیشنهاد کردند که ۱۶ ساله بود[1] آن گاه او را برگماشت

و این کودکان نیزهیچکدامشان پروائی از آن‌چه می کرد و می گفت نداشتند و خلیفه نیز بـه شکایت هیچ کس گوش نمی‌داد و نکوهش هیچ نکوهشگری را نمی‌شنود از همین کودکان است فرماندار کوفه سعید بن عاص آن جوانك ستمگر که چنان چه در ص گذشت بر فراز منبر می گفت : سرزمین میان بصره و کوفه و دهکده‌های پیرامون آن دو، باغستانی است برای کودکان قریش.

و این کودکان همان‌هائی‌انـد که پیامبر (ص) با این گفتار خویش گـزارش ظهور آنان را داده : راستی را که تباهی پیروان من بـه دست کودکانی بیخرد از قریش خواهد بود[2]

و به این گونه : هلاك این ملت به دست کودکانی از قریش خواهد بود.[3]

و همان فرمانروایـان بی‌خرد هستند کـه پیامبر (ص) در نظر داشته و بـه کعب بن عجره گفته : ای کعب ! خـدا تو را از فـرمانروائی بی‌خردان پناه دهد ! پرسیدای رسول! فرمانروائی بی‌خردان چیست ؟ گفت : فرمانروایانی که پس از من خواهند بود و خوی و سیرت مرا مایه‌ی راهنمائی نمی گیرنـد و سنت مرا شیوه‌ی خود نمی گردانند ـ همان حدیثی که در ص گذشت .

۱ ـ گمان می کنم تصحیف شده باشد زیرا بوعمر درسرگذشت عبدالله بن عامر می‌نویسد: عثمان بو موسی را از حکومت بصره و عثمان بن ابی العاص را از فـارس برکنار کرد و همه‌ی آنهارا به عبدالله سپرد که ـ بـه گفته‌ی صالح ـ آن هنگام ۲۷ سال داشت و بـه گفته‌ی بویقظان چون ابن عامر برای فرمانداری به بصره آمد ۲۴ یا ۲۵ سال داشت

۲ ـ این گزارش را بخاری درکتاب الفتن از صحیح خود و نیز حاکم در مستدرك ۲۷۰/۴ آورده است و حاکم و ذهبی درستی آن را گواهی کرده‌انـد و حاکم گویـد : حذیفة بن الیمان صحت این حدیث را گواهی کرده است

۳ ـ مستدرك حاکم ۴۷۹/۴ که می‌نویسد : حدیثی صحیح است به شرط روایت بخاری و مسلم که آن را روایت نکرده‌اند و این حدیث، گواه‌هائی هم ـ از سخنان پیامبر (ص) و یاران پاك او و شاگردان پیشوای ایشان ـ دارد که مجال ذکرآنهارا ندارم، سپس می‌پردازد به ذکر پاره‌ای از آن چه در باره‌ی حکم و مروان و فرزندان ابوالعاص قبلا آوردیم

و هم آنانند که پیامبر در نظر گرفته و در باره‌ی ایشان به مردم گفته : بشنوید آیا شنیدید ؟ پس از من فرمانروایانی خواهند بود که هر کس بر ایشان در آمد و دروغ ایشان را راست شمرد و در ستمگری‌هاشان کمك کار آنان شد، چنان کسی از من نیست و من از او نیستم و او بر من در کنار حوض کوثر در نمی‌آید و هر کس برایشان در نیامد و دروغ ایشان را راست نشمرد و کمك کار ستمگری‌شان نشد پس او از من است و من از اویم و بر من در کنار حوض کوثر در می‌آید ـ و در یك خبر : ـ درآینده فرمانروایانی دروغگو و ستمگر خواهند بود پس هر کس دروغ ایشان را راست شمرد ... تا پایان[1]

و به گزارش احمد در مسند ۲۶۷/۴: درآینده پس از من امیرانی دروغگو وستمگر خواهند بود پس هر که دروغ ایشان را راست شمارد و در بیدادگری‌هاشان آنان را یاری و هم‌پشتی نماید او از من نیست و من از او نیستم و هر کس دروغ ایشان را راست نشمرد و در بیدادگری‌ها ایشان را یاری وهم پشتی ننمود او از من است و من از او

و هم آنان‌اند که پیامبر در نظر گرفته و گفته : پس از من امرائی خواهند بود که آن چه می گویند نمی کنند و کارهائی می کنند که دستور آن را ندارند . (مسند احمد ۴۵۶/۱)

آری عثمان ایشان را به‌کارمی گمارد وخودبهتر از هر کسی ایشان رامی‌شناسد با آن که پیامبر (ص) گفت : هر کس کارگزاری از مسلمانـان را به کار گمارد و بداند که درمیان ایشان شایسته‌تر از او ـ وداناتر از او به کتاب خداو سنت‌پیامبرش ـ هست به خدا وپیامبر و به همه‌ی مسلمانان خیانت کرده است[2] وبه گزارش باقلانی در التمهید ص۱۹۰: هر کس که می‌بیند درمیان گروهی از مسلمانان برتر از اوهست اگر برایشان پیش بیفتد . به خدا و رسول و به مسلمانان خیانت کرده است .

پس روزگار آن کودکان، روزگار هلاك توده‌ی محمدیان و عصر تباهی آنان است ، فتنه‌ها از ایشان آغاز شد و برایشان بازگشت ، که چون در آن روز

---

۱ ـ تاریخ خطیب بغدادی ۱۰۷/۲، ۳۶۲/۵

۲ ـ سنن بیهقی ۱۱۸/۱۰ ، مجمع الزوائد ۲۱۱/۵

می‌نگری می‌بینی فرمانروا، یا رانده شده ای لعنت زده‌است یا قورباغه‌ای مانند او یا تبهکاری که‌قرآن پرده از روی‌کارش برداشته . یا آزاد شده‌ای دو رو یاجوانکی ستمگر یا کودکانی بیخرد.

و البته خلیفه در پس و پشت همه‌ی این ها آرزوی آن را داشت که کلیدهای بهشت نیز به‌دست اوباشد که تا آخرین نفرایشان رابه آن جاداخل کند احمد در مسند ۶۲/۱ از طریق سالم بن‌ابی‌الجعد آورده است که عثمان مردمی از یاران رسول (ص) را که عماربن‌یاسر در میان ایشان بود بخواند و گفت من از شما پرسشی می کنم و دوست دارم که به‌من راست بگوئید شما را بخدا سوگند آیا می‌دانید که پیامبر،قریش را بردیگرمردم وبنی‌هاشم را برقریش ترجیح‌می‌داد؟ آن گروه خاموش شدند پس عثمان گفت:اگر کلیدهای بهشت در دست من‌باشد به بنی‌امیه می‌دهم که تاآخرین نفر ایشان وارد شوند (اسناد این گزارش صحیح است وهمه‌ی راویان میانجی آن مورد اطمینان واز راویان کتاب‌های صحیح‌اند)

گویا خلیفه می‌پندارد بلبشوئی که در بخشیدن اموال به راه انداخته‌درآینده در آستانه‌ی بهشت نیز در کار خواهد بود تا همچنان که در دنیا خاندان خود را با بخشیدن اموال کمك می‌داد آن جانیزبه ایشان نعمت بخشد پس در یك‌روزه‌ی این‌جهان که خلیفه‌بابهره‌مند ساختن‌شان ـ به‌آن گونه که خود دوست می داشت ـ ایشان را در معرض آزمایشی خردکننده قرار داد . تا بزهکاری ها و تبهکاری های صحنه‌ی وجود ایشان را میدان تاخت و تاز گرفتند . اما در آخرت میان ایشان و میان‌بهشت، سدی است‌برای آن چه از گناهان مرتکب شدند و نپندارم که خلیفه آن جا بتواند به آرزویش برسد و ما هر چند نه نظریه‌ی خلیفه را درمسئله‌ی ثواب و عقاب می‌دانیم و نه برداشت وتفسیر او را از آیاتی که در باره‌ی این دو موضوع در قرآن رسیده، ونه عقیدهٔ او را درپیرامون بهشت و دوزخ و اهل آن دو، با این‌همه آیاهر مردی از ایشان طمع دارد که به بهشت در آورده شود؟ آیا کسانی که‌کارهای زشت پیشه کردند می‌پندارند ایشان را مانند و برابر باکسانی می‌نهیم که ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند ؟ هرگز!نیکان‌درنعمت‌هایندوتبهکاران‌دردوزخ، و در روزسزا،واردآن می‌شونداصلاً

نامه‌ی بدان در مکانی است در دوزخ ، هرگز ! در خورد کننده‌اش می‌افکنند و توچه می‌دانی خورد کننده چیست آتش افروخته‌ی خداست که بردل‌ها مسلط‌شود و بهشت به نیکوکاران نزدیك گردد و جهنم به گمراهان نمودار شود کسانی که ایمان آورده وکارهای شایسته کرده وپروردگار خویش را تواضع کرده‌اند آن‌ها اهل بهشتند

در روزی که خلیفه، خود و سلطنت‌خود و مقامش را فدای این امویان کرد ایشان بر خلاف‌آن چه وی امیدوار بود هیچ‌گونه نیازی را از او برنیاوردند تا کشته شد و گمان هم نمی کنم که فردا ـ در پیشگاه خدا و در روزی که‌هیچ‌دارائی و فرزندی انسان‌را بی‌نیازی ندهد‌ـ‌بتوانند کمترین نیازی از اورا برآورده سازند.

وانگهی‌آیا تعجب نمی کنی که خلیفه خوش نداشته پیامبرش ، هاشمیان را از دیگر قریش برتر شمارد و تعصب کورکورانه برآنش داشته که باآن سخن رسوا کننده و احمقانه‌اش با گفته‌ی پیامبر مقابله‌ی به مثل کند که به‌گزارش احمد گفته‌بود: ای گروه هاشمیان سوگندبه‌آن کس که مرا به پیامبری حقیقی‌فرستاداگر حلقه‌ی در بهشت را گیرم جز از شماآغاز نکنم[1]

---

۱ ـ الصواعق ص ۹۵

۴۱

خلیفه ابوذر را به ربذه تبعید می‌کند

بلاذری روایت کرده که چون عثمان، بخشش‌های آنچنانی را درحق مروان بن حکم روا داشت و بـه حارث بن حکم بن ابی العاص ۳۰۰/۰۰۰ درم و بـه زید بن ثابت انصاری ۱۰۰/۰۰۰ درم بداد ابوذر می گفت : تهیه کنند گان گنج‌ها را مژده بده به کیفری دردناك، و نیز این آیه می‌خواند: و کسانی که زر و سیم را تل انبار می کنند و در راه خدا به مصرف نمی‌رسانند نوید ده ایشان را به کیفری دردناك[1] مروان این سخنان را به عثمان رساند و او برده‌ی خود ناتل را به سوی ابوذرفرستاد که از این‌سخنان که به گوش من می‌رسد دست بکش او گفت آیاعثمان مرا ازخواندن نامه‌ی‌خدا و از نکوهش کسی که دستور او را رها کرده منع‌می کند به خدا که اگر خشنودی خدارایاخشم عثمان به دست‌آرم نزد من‌بهتر ومحبوب‌تر است از این که با خشنود ساختن عثمان خدا را به خشم‌آرم، عثمان از این سخن بر سر خشم‌آمد وآن را در دل نگاه داشت و شکیبائی و خودداری نمود تاروزی گفت : آیا امام را روا است که چیزی از مال مسلمانـان بر گیرد و چون توانگر شد بپردازد؟ کعب الاحبار گفت : عیبی ندارد ابوذر گفت : ای فرزنـد دو یهودی تو دین ما را به مامی‌آموزی؟ عثمان گفت: چه انگیزه‌ای‌آزار تورا بسیار گردانیده و علیه یاران من برانگیخته؟ به واحد نظامی ات ملحق شو و واحد نظامی‌اش در شام بود وآن هنگام مطابق معمول برای حج آمده بود و از عثمان اجازه‌خواست که در جوار قبر پیامبر بماند و او به وی اجازه داد و این که واحد نظامی‌اش در

---

۱ ــ سوره‌ی توبه آیهٔ ۳۴

شام بود علتی جز این نداشت که چون دید ساختمان‌ها تا ناحیه‌ی سلع رسیده به عثمان گفت : من از رسول (ص) شنیدم می گفت : «چون ساختمان‌ها تا ناحیه‌ی سلع رسد، چاره، گریز است» اینک به من اجازه ده تا به شام روم و آن جا جهاد کنم او به وی‌اجازه داد و ابوذر کارهائی را که معاویه می کرد ناپسندیده می‌شمرد و معاویه ۳۰۰ دینار طلا برای او فرستاد و او گفت: اگر این‌ها از سهمیه‌ی حقوق امسالم است که از دادن‌آن خودداری کرده بودید، آن را می‌پذیرم و اگرجایزه و بخششی است مرا نیازی به‌آن نیست و حبیب بن مسلمهٔ فهری دویست دینار طلا برای وی فرستاد و او گفت : آیا نزد تو هیچ کس خوارتر از من نبود که این مال را برای من فرستادی ؟ پس آن را بر گرداند

معاویـه، خضراء (کاخ‌سبز) راکه در دمشق بساخت ـ ابوذر به او گفت : اگر این از مال خداست که‌خیانت کرده‌ای و اگر از مال خودت است که اسراف است‌معاویه‌خاموش‌ماند و ابوذرمی گفت: به‌خداکارهائی شده که نیك‌نمی‌شناسم‌وبه خداسو گند که‌این‌ها در کتاب‌خدا وسنت پیامبرش‌نیست و به‌خداحقی‌را می‌بینم که خاموش می‌شود و باطلی‌را که‌زنده می‌شودو راستگوئی‌را که‌تکذیب‌می‌شودوسنتی راکه‌از پرهیز گاری به دوراست وشایسته مردمی راکه حقوق ایشان ربوده می‌شود حبیب بن مسلمه به معاویه گفت : ابوذر شام را بر تو تباه خواهدکرد اگـر شما نیازی به‌آن جا دارید اهل‌آن را دریابید معاویه در این باره با عثمان مکاتبه‌کرد و عثمان به معاویه نوشت : پس از دیگرسخنان،جندب (نام‌ابوذر در زمان‌جاهلیت) رابرناهموارترین ستورهاسوارکن و او را از راهی دشوار بفرست . معاویه اورا باکسی فرستادکه‌شبانه روز ستورش را براند و چون ابوذر به مدینه‌آمد می گفت: کودکان را به کار می‌گماری وچراگاه اختصاصی درست می کنی و فرزندان‌آزاد شده‌ها را به‌خود نزدیك می‌کنی عثمان به نزد اوفرستادکه به هر سرزمینی‌خواهی ملحق شو. گفت به مکه گفت نه‌گفت پس بیت‌المقدس گفت نه‌گفت پس به‌بصره یاکوفه گفت نه من تو را می‌فرستم به ربذه، پس او را به‌آن جا فرستاد وهمچنان درآن جا بود تا در گذشت

و از طریق محمد بن سمعان‌آورده‌اند که‌وی به عثمان گفت: ابوذرمی گوید

تواورا به سرزمین ربذه تبعید کرده‌ای گفت : شگفتا! هرگز و به هیچ وجه چنین چیزی‌نبوده‌زیرامن‌برتری‌اووپیشقدم‌بودن او را در مسلمانی می‌شناسم و ما در میان یاران پیامبر هیچ کس را تواناتراز او نمی‌شمردیم

و از طریق کمیل بن زیاد آورده‌اند که او گفت : من در مدینه بودم که‌عثمان دستور داد ابوذر به شام ملحق شود و در سال‌آینده نیز هنگامی که او را به ربذه تبعید کرد در مدینه بودم

و از طریق عبدالرزاق از معمر از قتاده‌آورده‌اند که بوذر سخنانی گفت که عثمان‌آن راخوش نداشت[1] پس وی را دروغگوشمرد[2] و او گفت: گمان نمی کردم هیچ کس مرا دروغگو شماردآن هم پس از آن که پیامبر گفت: زمین در برنگرفت وآسمان سایه بر سر نیفکند کسی را که راستگوتر از بوذر باشد، سپس او را به ربذه فرستادو بوذر می گفت : حق گوئی برای من دوستی نگذاشت و چون به ربذه‌رفت‌گفت پس از کوچیدنم به‌شهر پیامبر، عثمان‌مرا به بیابان‌نشینی بر گردانید.

و گفت : علی، بوذر را بدرقه کرد و مروان‌خواست از وی جلو گیری کند علی تازیانه‌ی خود را میان دو گوش مرکب او زد و در این باره میان علی و عثمان سخنانی در گرفت تا عثمان گفت : تو نزد من برتر از او نیستی و بایکدیگر درشتی نمودند و مردم سخن عثمان را ناپسند شمردند و میان آندو افتادند تا آشتی‌شان دادند

و نیز روایت شده که چون عثمان از مرگ بوذر در ربذه آگاه شد گفت خدا رحمتش کند! عمار بن یاسر گفت : آری خدا از سوی همه‌ی ما رحمتش کند ! عثمان گفت : ای گزندهٔ ... پدرت ! آیا می‌پنداری من از تبعید او پشیمان شدم ؟ ــ که تمام داستان، هنگام یاد از درگیری‌های عمار خواهدآمد .

و از طریق ابن‌خراش کعبی آورده‌اند که گفت بوذر را در سایبانی موئین یافتم و گفت : همچنان امربمعروف و نهی از منکر کردم تاحق گوئی برای من

---

۱ ــ در روایت واقدی و مسعودی که بیاید می‌بینیم که او گفت : از پیامبر شنیدم می گفت : چون پسران ابوالعاص به سی مرد رسند ... تا پایان حدیث برگردید به ص

۲ ــ به روایت واقدی عثمان گفت : وای بر تو ابوذرا بر رسول خدا دروغ می‌بندی؟

دوستی نگذاشت.

و از طریق اعمش اززبان ابراهیم تیمی آورده‌اند که: پدرم گفت از ابوذرپرسیدم چه موجب‌شدکه تو درربذه‌فرود آئی؟ گفت:نیکخواهی و اندرز به عثمان‌ومعاویه.

و از طریق بشربن حوشب فزاری آورده‌اند که پدرش گفت: کسان من در شربه[1] بودند ومن گوسفندانی چندراکه از آن‌من‌بود به‌سوی مدینه کشاندم پس چون به ربذه گذاشتم ناگهان درآن‌جاپیری دیدم باسر و موی‌سپید و پرسیدم این کیست؟ گفتندابوذر یارپیامبر. ودیدمش که در خانه‌ای کوچك-یا خانه‌ای موئین- بود و با او گوسفندی چند گفتم: به خدا این‌جا، محله‌ی قبیله‌ی تو -بنی‌غفار- نیست گفت به زور مرا به‌سوی این جابیرون کرده‌اند بشربن حوشب گفت: این سخن را برای سعیدپسر مسیب باز گو کردم و او منکر شدکه عثمان وی‌را بیرون کرده‌باشد و گفت: ابوذراز این روی بدان سوی خارج شد که خود می‌خواست در آن جا مسکن گزیند[2] وبخاری درصحیح خود از حدیث زیدبن وهب آورده است که گفت: به ربذه گذشتم و به ابوذر گفتم: چه موجب شد که این جا بار بیفکنی گفت من در شام بودم و با معاویه برسر این آیه اختلاف پیدا کردم: کسانی‌که از زروسیم گنجینه می‌سازند... و او گفت: این آیه در باره‌ی اهل کتاب فرود آمده و من گفتم هم در باره‌ی ایشان است و هم در باره‌ی ما و او شکایت مرا به عثمان نوشت و عثمان هم نوشت: به مدینه بیا و چون آمدم مردم چنان در پیرامون من انبوه شدند که گوئی پیشتر مرا ندیده‌اند و چون این را به عثمان رساندند گفت: اگر خواهی‌ازما کناره کنی‌نزدیك‌شهرمن باش، این است آن چه موجب شد کار من به این جاکشد.

ابن حجر در فتح الباری در شرح این‌حدیث می‌نویسد: «درگزارش‌طبری آمده که مردم پیرامون وی انبوه شده و علت بیرون‌شدنش را از شام می‌پرسیدند

---

۱ - شربه باشین و راء مفتوح و تشدید باء، جائی است میان سلیله و ربذه در راه مکه

۲ - بنگرید که‌ابن‌مسیب، سخن بوذر راتکذیب‌می‌کند تا دامن عثمان‌را ازگناه تبعیدکردن وی پاك‌بنماید وهیچ باکی هم ندارد که با این سخن خود پیامبر را دروغگو شمرده که بررسی آن را خواهی خواند.

و عثمان نیزازوی برمردم مدینه بترسید ـ همان گونه که معاویه از وی برمردم شام ترسیده بود » و پس از این‌فراز «اگرخواهی کناره کنی» می نویسد : در روایت طبری‌آمداست: کناری‌نزدیك(شهر)من باش و بوذر گفت : بـه خداآن چه‌را می گفتم رها نمی کنم و به روایت ابن مردویه :آنچه را گفتم رها نمی کنم

مسعودی نیزجریان بوذر را بـا عباراتی بدین گونه یاد کرده کـه او روزی درمجلس عثمان حاضربود و عثمان گفت :آیا شما برآنید که هرکس زکات مالش را داد باز هم حقی برای دیگران درمال او هست کعب گفت : ای امیرمؤمنان نـه . ابوذر به سینه‌ی کعب کوبید و به او گفت : ای یهودی زاده دروغ گفتی سپس این آیه راخواند : نیکی‌آن نیست که روی خویش را به سوی خاورو باختربگردانید نیك‌آن کس‌است که به خدا ایمان‌آرد ـ و به روز بازپسین و بـه فرشتگان و بـه نامه‌ی‌آسمانی و بـه پیامبران ، و در راه دوستی او مال دهد ـ به خویشان و پدر مردگان و مستمندان و در راه ماندگان و خواهندگان و بردگان ـ ونمازبرپا دارد و زکات دهد وآن‌ها که چون پیمان بندند به پیمان خویش وفاکنند تـا پایان‌آیه [1]

عثمان گفت :آیا عیبی می‌بینید که چیزی ازمال مسلمانان بگیریم وآن را به هزینه‌ی‌کارگزارانمان برسانیم و به شما ببخشیم ، کعب گفت : عیبی ندارد ابوذر عصا را بلند کـرد و در سینه‌ی کعب کوبید و گفت : ای یهودی‌زاده چه تراگستاخ کرده است کـه در باره‌ی دین ما فتوی دهی عثمان به وی گفت : تـو چه بسیارمرا می آزاری روی خویش رااز‌من‌پنهان دار که مراآزردی بوذربه سوی شام بیرون شد و معاویه به عثمان نوشت : توده‌ها پیرامون ابوذر گرد می‌آیند و ایمن نیستم که اوکارایشان با تورا تباه کند پس اگرنیازی به‌آنان داری او رابه نزدخویش‌بر. عثمان به وی نوشت که او را سوار کند وی او را سوار بر شتری کرد که پالان‌آن سخت خشك و درشت بود و پنج تن از بردگان خزری را بفرستاد تا اورا شتابان بـه مدینه بـرسانند و چون رساندند کشاله‌ی ران‌هایش پوست انداخته و چیزی نمانده بود تلف شود گفتندش : تو از این‌آسیب می میری گفت نه تا تبعید نشوم نمیرم وآن چه را بعدها برسروی می‌آید و نیزاین راکه چه‌کسی وی را دفن می

---

۱ ـ سوره بقره : ۱۷۷

کند همه را یاد کرد پس چندی در خانه‌اش به وی نیکوئی شد تا یك روز بر عثمان درآمده بر دو زانو بنشست و سخنانی گفت و آن حدیث را یاد کرد که بر بنیاد آن: چون پسران ابوالعاص به سی تن رسند بندگان خدا را بردگان خویش گیرند ـ که تمام حدیث درص گذشت ـ و سپس سخن بسیار گفت و در آن روز ثروتی را که ازعبدالرحمن بن‌عوف زهری به ارث‌مانده بودنزد عثمان‌آورده بودند و کیسه‌های زر را برکشیده و بر روبهم چیدند چندان که مردی که ایستاده بود از پشت آن‌ها عثمان را نمی دید عثمان گفت: من امیدوارم عبدالرحمن عاقبتش خیر باشد زیرا او صدقه می داد و مهمان نواز بود و میراثش هم به اندازه‌ای است که می بینید کعب‌الاحبار گفت راست گفتی ای امیرمؤمنان، ابوذرعصا را بلند کرد و باآن به کله‌ی کعب کوبید و بی هیچ پروائی از درد آن گفت: ای یهودی زاده! در باره‌ی مردی که مرده و این همه ثروت‌برجای گذاشته می گوئی که خدا خیر دنیا و آخرت به او داده و با قاطعیت چنین چیزی برخدا می بندی باآن که من شنیدم پیامبرمی گفت: خوش ندارم که به هنگام مردن پولی همسنگ یك قیراط ($\frac{1}{2}$ از $\frac{1}{6}$ دینار) برجای گذارم عثمان به او گفت: چهره‌ات رااز من‌دورساز، گفت به مکه بروم؟ گفت نه به خدا گفت آیا جلو گیری می کنی ازاین که به خانه‌ی پروردگارم روم واورا بپرستم تا بمیرم؟ گفت آری به خدا گفت: پس به شام بروم گفت نه به خدا گفت پس‌به بصره گفت نه به خدا جائی‌به جزاین‌شهرها رابرگزین گفت نه به خدا به جز آن چه برایت یاد کردم جائی را اختیارنخواهم نمود واگر مرادرمدینه که برای همراهی‌با پیامبربه‌آن جاکوچیدم رها کنی آهنگ هیچ شهری نخواهم کرد وتو مرا به هرشهری خواهی تبعید کن. گفت: من‌تورا به ربذه می فرستم گفت بزرگ است خدا راست گفت پیامبر که همه‌ی آن چه را به من خواهد رسید برایم پیشگوئی کرد. عثمان گفت: به توچه گفت گفت مرا خبرداد که از اقامت درمکه و مدینه ممنوع می شوم و در ربذه می میرم و کار کفن ودفن مرا گروهی که از عراق به سوی‌حجازمی روند بر گردن می گیرند وهمسر ابوذر ـ وبه گفته‌ی برخی دخترش ـ را سوار شتری کرده و عثمان دستور داد مردم از جای خود به سوی اوبر نخیزندتا وی به ربذه کوچ داده شود پس‌چون ازمدینه بیرون

شد همان گونه که مروان وی را می برد علی پیدا شد و همراه با او نیز دو پسرش و نیز برادرش عقیل و عبداله بن جعفروعماربن یاسر. مروان که به ایشان برخورد ایراد کرد که : علی ! امیرمؤمنان مردم را از همراهی با ابوذر ومشایعت اودراین راه منع کرده است اگرنمی‌دانی آگاهت کردم. علی به سوی او تاخته وتازیانه‌اش را میان دو گوش مرکب وی کوفت و گفت: دورشو ! خدا تورا بـه‌آتش اندازد و خود با ابوذر برفت و او را بدرقه کرد و سپس وی را وداع گفت کـه باز گردد و چون خواست بر گردد بوذربگریست و گفت خدا شما خانواده را بیامرزد که ای ابوالحسن علی هر گاه من تـو و فرزندانت را می دیدم از شما بـه یاد پیامبر(ص) می افتادم پس مروان از رفتارعلی با او شکایت به عثمان بردوعثمان گفت ای گروه مسلمانان کیست که چارهٔ علی را برای من بکند پیك مـرا ازسر کاری کـه برای‌آن گسیلش داشتم باز گردانید وچنان کرد به خدا سو گند کـه حق او را خواهیم داد پس چون علی باز گشت مردم به پیشواز او رفته[1] و گفتند : امیرمؤمنان بر تو خشم گرفته که چرا به بدرقه‌ی ابوذر رفته‌ای گفت خشم اسب برلگامش باد! سپس بیامد و چون شب‌شد به‌نزد عثمان رفت‌و او گفت: چه‌تورا بر آن داشت که بامروان‌چنان کنی وبرمن گستاخی نمائی وپیك‌من و فرمان مرا رد کنی؟ گفت: در مورد مروان راستی این که او بامن برخورد کرد وخواست مرا بر گرداند من هم او را از این کار بر گرداندم در مورد فرمان‌توهم که آن را رد نکرده‌ام عثمان گفت مگر بـه تو نرسانید که من مردم را از همراهی با ابوذر و بدرقه‌ی او منع کرده‌ام علی گفت: مگر هرکاری که تودستور به انجام آن دهـی و فرمانبری ازخدا وحقیقت، مستلزم مخالفت باآن‌باشد آیا بازهم باید ماار فرمان تو پیروی کنیم؟ به‌خدا نخواهیم کرد عثمان گفت: داد مروان رابده گفت: چگونه داد او را بدهم گفت: تومیان دو

۱ــ این جمله می رساند که امام برای بدرقه‌ی ابوذرچند روزراه ازمدینه دورشده و نزدیك بـه همین‌را نشان می دهد استاد عبدالحمید جودت السحار مصری در ص ۱۹۲ ازکتابش : «سوسیالیست خداپرست» می نویسد : علی‌با دوستانش همراه بوذر رفتند تا به ربذه رسیدند وازمرکب‌هاشان فرودآمده نشستند و به‌گفتگو پرداختند .

گوش مرکب او نواختی[1] علی گفت: اینك مرکب من، اگر خواهد به گونه‌ای که مرکب او را زدم او نیز بزند اما اگر مرا ناسزا دهد به خدا سوگند که دشنامی همانندآن، نثار تو خواهم کرد و البته به گونه‌ای که دروغی در ضمن آن نگفته و جز حقیقت سخنی برزبان نرانده باشم عثمان گفت: وقتی تو اورا دشنام‌داده‌ای چرا او تورا ناسزا نگوید به خدا سوگند که تو نزد من برتر از او نیستی علی‌در خشم شد و گفت: بامن این گونه سخن می کنی؟ ومرا همسنگ مروان می‌شماری؟ به‌خدا که من از تو برترم‌وپدرم از پدرت برتر است ومادرم از مادرت، این‌تیرهای من بود که ازتیردان برون‌افکندم‌و اکنون توبیا وبا تیرهایت روی به من آر. عثمان در خشم شدو چهره‌اش سرخ گردیده برخاست وبه خانه‌اش در آمد وعلی‌برگشت و خانواده‌اش و مردانی‌از مهاجر و انصار پیرامون او فراهم آمدند و چون فردا شد ومردم گرد عثمان جمع شدند ازعلی به‌ایشان شکایت کرد و گفت: به عیبجویی من‌می‌پردازد وکسانی‌راکه به‌عیبجوئی‌من‌می‌پردازند (مقصودش ابوذر وعماربن یاسر و دیگران‌است)پشتیبانی‌می کند.مردم میان آن دو را گرفتند وعلی‌به‌او گفت: به خداکه از بدرقه‌ی ابوذر هیچ قصدی نداشتم مگر خشنودی خدا

و در روایت واقدی از طریق صهبان مولای اسلمیان می‌خوانیم که او گفت روزی که ابوذر را بر عثمان‌وارد کردند وی‌را دیدم عثمان به وی گفت توئی که کردی آن چه کردی؟ ابوذر به او گفت تو و رفیقت (معاویه) را خیرخواهی نمودم و گمان خیانت به من بردید

عثمان گفت: دروغ‌می گوئی‌و می‌خواهی‌آشوب کنی‌و دوستدار فتنه‌ای، شام‌را برماشوراندی‌ابوذر گفت: شیوه‌ی‌رفیقت (عمر) را پیروی کن تاهیچ کس را بر توجای سخن نباشد عثمان گفت:بی‌مادر! توراچه به‌این کارها؟ بوذر گفت: به خدا که‌هیچ عذری برای من‌نمی‌یابی‌مگر امر بمعروف ونهی از منکر، عثمان‌خشمگین شد و گفت: به من بگوئید بااین پیر دروغگو چه‌کنم بزنمش یا حبسش کنم یا بکشمش؟که او همداستانی‌توده‌ی‌مسلمان را به‌پراکندگی کشانیده. یا از سرزمین اسلام تبعیدش کنم علی که در میان‌حاضران بود به‌سخن پرداخت و گفت من‌به تو

۱ــ چنان‌چه ازپاسخ‌علی‌برمی‌آید این گفته‌ی‌عثمان به‌صورت ناقص‌نقل‌شده وکامل‌آن‌بعداً بیاید

همان سخنی را می‌گویم که مؤمن خاندان فرعون (درباره‌ی موسی به ایشان) گفت: اگر دروغگو باشد که دروغش به زبان خودش است و اگر راستگو باشد بهری از آن چه به‌شما وعده می‌کند به‌شما می‌رسدبه‌راستی که خداوند کسی را که افراط‌کار ودروغگو باشد هدایت‌نمی‌کندراوی گوید: عثمان در پاسخ وی سخنی درشت بر زبان راند که دوست ندارم یاد کنم و علی نیز پاسخی همانند آن داد. راوی گوید:

سپس عثمان مردم را از همنشینی و هم سخنی با ابوذر منع کرد وچند روز که براین بگذشت دستور داداو را آوردند وچون پیش روی او ایستاد گفت: وای بر تو عثمان! مگر توپیامبر وبوبکر وعمر را ندیدی؟ آیا شیوه‌ی ایشان چنین‌بود؟ تاخت و تاز وسخت گیری‌تو بر من شیوه‌ی گردنکشان است او گفت: بیرون شو از نزد ماوازشهرهای‌ما! ابوذر گفت: چه‌بسیار دشمن دارم همسایگی باتو را ولی کجا بروم گفت هرجا می‌خواهی گفت پس من به سرزمین شام که جای جهاد در راه خدا است بیرون می‌شوم گفت: من که تورا از شام به‌این جا کشاندم برای‌آن بود که آن‌جارا تباه کردی آیا به‌آن جا بازت‌گردانم؟ گفت پس به عراق می‌روم گفت نه گفت چرا؟ گفت زیرا آن جابر گروهی وارد می‌شوی که در توده طعن می‌کنند و اهل شبهه‌اند. گفت: پس به مصر می‌روم گفت نه گفت پس بـه کجا روم گفت: هرجا می‌خواهی ابوذر گفت: بنابراین باید پس‌از هجرت بـه سوی مرکز اسلام، بیابانگردی پیش گیرم. به‌سوی نجد می‌روم‌عثمان گفت: به دورترین نقطه‌ی شرف‌برو- هرچه دورتر ودورتر- به‌همین‌سوی خود برو و ازربذه گام‌فراتر منه وبه همان جارو. پس او به آن سوی شد.

یعقوبی گوید: به عثمان خبررسید که ابـوذر درجای رسول (ص) می‌نشیند ومردم پیرامون اوفراهم می‌آیند و او سخنانی برزبان می‌راند که نکوهش از وی درآن است و به گوش وی رسید که وی درآستان در مسجد ایستاد و گفت: ای مردم هر که مرا شناسد شناسد وهر کس نشناسد من ابوذر غفاری هستم من جندب بن جنادهٔ ربـذی هستم راستی که خداوندآدم ونوح و خاندان ابراهیم و خانـدان عمرانرا از مردم جهان‌بر گزید نژاد ابراهیم و عمران بعض‌آن ازبعض دیگراست

و خدا شنوا و دانا است محمد برگزیده‌ی از نوح است پس نخست از ابـراهیم است وخاندان از اسماعیل وعترت پاك راهنما ازمحمد. ارجمندان ایشان ارجمند گردیده وسزاواربرتری درمیان گروهی‌شدند که ایشان درمیان ما به سپهربلند مرتبه می‌مانند وبه‌کعبه‌ی پوشیده یـا به قبله‌ای‌که بـرای روی آوردن هنگام نماز معین شود یا به‌آفتاب روشن یا به ماه شبگرد یا به ستارگان راهنما یا به درخت زیتونی که روغن‌آن پـرتو می‌پاشد و زیادتی[1] آن بـرکت می‌یابد و محمد وارث دانش پیامبران و وارث همه‌ی‌آن اموری‌است که موجب برتری پیامبران شد . تـا آن جا که‌راوی گفته:

به عثمان رسید که ابوذر وی را نکوهش‌می‌کند و از دگرگونی‌هائی‌که به دست او درسنت های پیامبر وسنت های ابوبکرو عمرراه یـافته سخن می‌گوید پس اورا بـه شام نـزد معاویه تبعید کرد و او آن جـا نیز مانند مدینه در مجلس می‌نشست و همان‌گونه‌که درمدینه رفتارمی‌کرد درشام نیز به سخن می‌پرداخت و مردم پیرامون اوفراهم می‌آمدند وسخن اورا می‌شنیدند ، تاآن‌جاکه حاضران در پیرامون او بسیار شدند واو خود چون نماز صبح را می‌خواند بـر دروازهٔ دمشق می‌ایستاد ومی‌گفت قطار شتران با باری ازآتش‌آمد خـدا لعنت‌کند آن دسته از امرکنندگان بـه معروف راکه خود عمل به معروف‌نمی‌کنند و خـدا لعنت‌کند نهی‌کنندگان ازمنکری راکه خودکارمنکرمی‌کنند . راوی گفت

معاویه به عثمان نوشت : تو بـا فرستادن ابوذر به این جاکار شام را بـر خویش تباه‌کردی و اوبه وی‌نوشت‌که اورا سوار برشتری با پالان بی‌روی انداز روانه‌کن پس چون به مـدینه رسید‌گوشت ران هـایش ریخته بود و هنگامی‌که بوذر برعثمان درآمد گروهی نزد وی بودنـد به او گفت به من رسانیده اندکه تو می‌گوئی ازرسول (ص) شنیدم می‌گفت: هنگامی‌که فرزندان امیه به سی‌مرد تمام برسند شهرهای‌خدارا غنیمت‌ومالی‌برای‌خویش‌می‌گیرند و بندگان خدارا بردگان

۱ـ شاید به‌جای زیادتی‌آن ـ که ترجمه‌ی زیدهاست ـ درست آن باشد که‌کلمه‌ی‌آتش زنه‌ی آن‌که ـ ترجمه‌ی زندهاست ـ به‌کار رود چنان چه در پاره‌ای ازمصادر این‌خبر، نیز به جای زید ، زند ضبط شده است

خویش و آئین خدارا وسیلهٔ تباهی گفت‌آری ازرسول (ص) شنیدم که این‌را گفت. به ایشان گفت: آیا شما نیزاین‌را از پیامبرشنیدید پس کس دربی‌علی فرستاد وچون او بیامد از وی پرسیدآیـا آن چه را ابوذرحکایت می کند توهم از پیامبر شنیدی پس داستان را برای او باز گفت ـ علی گفت : آری گفت چگونه گواهی می‌دهی گفت برای این که پیامبر(ص) گفت : «ـ آسمان سایه برسر نیفکند و توده‌ی‌خاکی دربرنگرفت کسی راکه راستگوتر از ابوذرباشد» پس تنها چند روز که در مـدینه بماند عثمان پی او فرستاد که به خدا سوگند تو باید ازاین جا بیرون شوی گفت آیا مرا ازحرم پیامبربیرون می کنی ؟ گفت آری برای خوار داشتن تو . گفت پس به مکه روم گفت نه گفت به بصره گفت نه گفت به کوفه گفت « نه ، برو به ربـذه که ازهمان جا هستی‌تا درهمان جا بمیری ، مروان ! اورا بیرون بر، ومگذار که تا هنگام بیرون شدنش هیچ کس بـا وی سخن گوید . » وی او را همراه بـا زن و دخترش سوارشتر کرد و علی وحسن وحسین و عبدالله بن جعفروعماربن یاسر نیز بیرون شده می نگریستند وچون ابوذر علی‌را دیـد به سوی او بـرخاسته وی را ببوسید سپس بگریست و گفت : تو و فرزندان تورا که می‌دیدم قول پیامبر را به یاد می‌آوردم واکنون چندان شکیبائی‌ام از دست برفت تـا بـه گریه افتادم . پس علی‌برفت وبا وی به سخن پرداخت مروان گفت : امیرمؤمنان منع کرده است از این که کسی با او سخن گوید علی تازیانه را بلند کرد وبه چهرهٔ شترمروان کوبید و گفت : دورشو خدا تورا درآتش اندازد سپس ابوذر را بدرقه کرد وبا سخنانی که شرح آن به طول می‌انجامد با وی به گفتگو پرداخت وهریك از همراهان وی نیز به سخن پرداخته و باز گشتند و مروان به نزد عثمان بر گشت و میان عثمان و علی در این مورد کدورت هـائی بوجود آمد و سخنان کین تـوزانه‌ای در میانه در گرفت .

وابن سعدآورده است که احنف‌بن قیس گفت : به مدینه وسپس‌به شام رفتم ونمازجمعه را درك کردم ومردی دیدم که به هرجماعتی‌می‌رسد ایشان می گریزند، نماز می گزارد و نمازش راکوتاه می‌خواند من نـزد او نشستم و گفتمش : بنده‌ی خدا تو کیستی گفت من ابوذرم تو کیستی گفتم من احنفم گفت ازنزد من برخیز که

گزندی به تو نرسد گفتم چگونه ازتو گزندی به من‌رسد گفت این ـ یعنی‌معاویه ـ جارچی‌اش را بر آن داشته که جاربزند هیچکس بامن ننشیند.

وابویعلـی آورده است که ابن عباس گفت : ابوذر ازعثمان اجـازهٔ ورود خواست واو گفت : وی مارا آزار می‌دهد پس‌چون داخل‌شد عثمان به او گفت : توئی که می‌پنداری ازبوبکروعمربهتری گفت نه ولی‌من ازپیامبر شنیدم می گفت : محبوب ترین شما نزد من و نزدیك ترین شما به من کسی است که برپیمانی که با من بسته پایداربماند ومن‌برپیمان او پایدارم[1] عثمان دستورداد تـا به شام رود واو درآن‌جا با مردم گفتگومی کرد و می گفت : شبانگاه نـزد هیچ‌کس از شما زر و سیمی نباید بماند مگرآن را در راه خدا انفـاق‌کنید یا برای تـاوان خواه آماده گردانید پس‌معاویه به عثمان نوشت : اگرنیازی به شام داری‌درپس ابوذربفرست عثمان به‌اونوشت که به سوی‌من‌آی واو بیامد.

بـر گردید به الانساب ۵۲/۵ تـا ۵۴ ، صحیح بخاری ـ دو کتاب زکات و تفسیرـ طبقات ابن‌سعد ۱۶۸/۴، مروج الذهب ۴۳۸/۱ ، تاریخ یعقوبی ۱۴۸/۲، شرح‌ابن‌ابی‌الحدید از۲۴۰تا ۲۴۲، فتح‌الباری۲۱۳/۳، عمدة القاری ۲۹۱/۴

۱ـ حدیث پیمان را احمد درمسند خودآورده است

سخن امیرمؤمنان

هنگامی که ابوذر را به سوی ربذه بیرون کردند

ای ابوذرا توبرای‌خدا خشم گرفتی پس‌به‌همان کسی امیدوار باش که برای او خشم گرفتی، این گروه ازتو بردنیای خویش ترسیدند وتو از ایشان بردینت ترسیدی، پس‌آن چه را ازتوبرآن می‌ترسند در دست ایشان رهاکن وبرای حفظ آن چه از ایشان برآن می‌ترسی‌بگریز که چه بسیارنیازمندند ایشان به‌آن چه ایشان را ازدستبرد به‌آن منع کردی (که همان دین تواست) وچه بسیار بی نیازی تو از آن چه ایشان تورا از دسترسی به‌آن باز داشتند (که همان دنیا است) و فردا خواهی دانست که چه کس سود برده و چه کس بیشتررشك برده. واگرآسمان‌ها وزمین بربنده‌ای بسته باشد وسپس از نافرمانی خدا بپرهیزد خداوند راه رهائی از آن دورا برای اوقرار می‌دهد. جز به حق انس مگیر وجزاز باطل به‌وحشت میا که اگرتو دنیای ایشان‌را می‌پذیرفتی تو را دوست می‌داشتند و اگرچیزی ازآن برای خود جدا می‌کردی تو را درامان می‌داشتند[1]

ابن ابی الحدید در شرح ۳۷۵/۲ تا۳۸۷ داستان بوذر را به گستردگی آورده وآن را مشهور وتأیید شده می‌داند واین هم عین سخنانش:

پیشامد ابوذروتبعید اوبه ربذه یکی از رویدادهائی است که موجب نکوهش‌عثمان گردید واین کلام راابوبکراحمدبن عبدالعزیز جوهری‌در کتاب‌سقیفه ازعبدالرزاق از پدرش از عکرمه‌از ابن‌عباس نقل کرده که گفت: چون ابوذر به ربذه تبعید شد عثمان دستور دادمیان مردم جار زدند که هیچ کس نه با ابوذر سخن گوید ونه‌او

۱- نهج البلاغه ۲۲۷/۱

را بدرقه کند به مروان‌بن حکم نیز دستورداد که او را بیرون ببرد اونیز بیرونش برد همه‌ی‌مردم نیز از وی پرهیز کردند مگر علی و برادرش عقیل وحسن وحسین وعمار. که‌ایشان با وی بیرون‌شده بدرقه‌اش کردند وحسن باابوذر به‌سخن‌پرداخت ومروان به او گفت. هان حسن! مگر نمی‌دانی که امیر مؤمنان از گفتگو بااین‌مرد منع کرده اگر نمیدانی بدان. علی به‌مروان حمله کرد وبا تازیانه‌اش میان دو گوش شتر وی کوفت و گفت دورشو خدا تو رابه آتش اندازد مروان خشمگین به‌سوی عثمان برگشت و گزارش کار را به‌او داد واو نیز بـرعلی خشمگین شد. ابـوذر بایستاد وآن گروه با وی وداع کرده ذکوان مولای‌ام‌هانی دختر ابوطالب نیز که باایشان بود وحافظه‌ای نیرومند داشت سخنان ایشان را هنگام بدرودبه خاطرسپرد علی گفت :

ابوذر ! توبرای خدا خشم گرفتی واین دسته‌ازتو بردنیای خویش‌ترسیدند و تو از ایشان‌بردین‌خودترسیدی تورا با کین‌توزی‌های خویش‌بیازمودند وبه‌دشت بی‌آب و گیاه تبعید کردند به خدا اگر آسمان‌ها و زمین بر بنده‌ای بسته باشد و سپس از نافرمانی خدا بپرهیزد خداوند راه گریزی‌ازآن برای وی قرار می‌دهد. ای ابوذر! جز باحق‌انس‌مگیر وجزاز باطل وحشت مکن .

سپس به‌همراهانش گفت: عمویتان را بدرود کنید وبه عقیل گفت: برادرت را بدرودکن عقیل به‌سخن پرداخت و گفت ای ابوذر چه بگوئیم تومی‌دانی که ما دوستت داریم وتو نیز مارا دوست داری پس تقوی پیشه کن که‌تقوی رستگاری است وشکیباباش که شکیبائی بزرگواری است و بدان که اگر شکیبائی بر تـو گران آید از بی‌تابی‌است واگر سلامت راکند رو بشماری نـومیدی نموده‌ای . نومیدی وبی‌تابی راوا گذار.

سپس حسن به‌سخن پرداخت و گفت: ای عمو! اگر نبود که شایسته نیست تودیع کننده خاموشی گزیند وبدرقه کننده بر گردد، سخن کوتاه می‌شدهرچند که افسوس‌بسیار گردد از این‌دسته به تو چیزها رسید که می‌بینی‌پس دست دنیارا ازخود - بایادازتهی‌شدن‌آن- بازدار وسختی‌ها ودشواری‌های آن راباامیدواری‌به آینده‌ی‌آن؛ وشکیباباش‌تا چون پیامبرت‌را دیدار می کنی از توخشنود باشد.

سپس حسین به‌سخن پرداخت و گفت: ای عموا خداوند توانائی دارد که آن چه را می‌بینی دگرگرن سازد، خداوند هرروز در کاری است این دسته تورا از دسترسی به دنیای خویش بازداشتند و تو ایشان راز دستبرد به‌دینت بازداشتی چه بی‌نیازی تواز آن چه ایشان از آن بازت داشتند و چه نیازمندند ایشان به آن چه تو از آن بازشان داشتی، از خدایاری وشکیبائی بخواه وآن را از بیتابی و آزمندی گواراتر شمار زیرا شکیبائی ازدینداری و بزرگواری است؛ نه‌آزمندی روزی را پیش می‌اندازد و نه بی‌تابی مرگ را به تأخیر می‌افکند.

سپس عمار خشمگین به سخن پرداخت و گفت: هرکس تورا نگران کند خدا آرامش‌ازدل اوببردوهرکس تورا بترساند خدا اورا بترساند وخدا اورا امان ندهد به خدا سوگند که اگر دنیای‌ایشان را می‌خواستی تورا در امان می‌داشتند واگر به کارهاشان خشنودی می‌دادی دوستت می‌داشتند ومردم از گفتن آن چه تو گفتی باز نماندند مگربرای خرسندی به دنیا وبی‌تابی ازمرگ؛ گرایش به سمتی یافتند که قدرت گروهشان برآن بود ـ که‌سلطنت از کسی‌است که‌چیرگی یابدـ پس دین خود را به ایشان بخشیدند وآن گروه نیز از دنیاشان بـه آنان دادند و زیانکار دنیا وآخرت شدند که آن است زیان آشکار.

ابوذر خدا بیامرزکه پیری بزرگ‌بود بگریست و گفت:ای خاندان‌رحمت! خدا شما را بیامرزد شما راکه می‌دیدم بادیدن‌شما به‌یادرسول(ص) می‌افتادم مرا در مدینه به جزشما کسی نبودکه دلم به‌اوآرام گیرد یابرایش اندوه بخورم همان گونه‌که بودن‌من در شام‌برمعاویه گران می‌آمد بودنم درحجاز نیز برعثمان گران آمد وخوش نداشت که دریکی از دوشهر[1] بابرادر یاپسر خاله‌اش همسایه‌باشم و کار مردم رادر فرمانبری‌ازاوتباه کنم پس‌مرابه‌شهری فرستادکه نه‌یاوری درآن‌دارم و نه پشتیبانی ـ بجزخدا ـ که‌جز خدا نیز هیچ یاوری نخواهم وباخدا هیچ هراسی ندارم.

۱ـ مقصودش مصر وبصره‌است زیرا فرماندار مصر عبدالله‌بن سعدبن‌ابی‌سرح برادر شیری عثمان بود وفرماندار بصره نیز به گونه‌ای که درص دیـدیم پسردائی عثمان عبدالله‌بن عامر

این دسته که به مدینه رسیدند علی به‌نزد عثمان‌شد وعثمان گفت چه‌تو را برآن‌داشت که پیك مرا برگردانی ودستور مرا کوچك‌بشماری‌علی گفت: پیك تو می‌خواست مرابرگرداند ومن نیزاو رابرگرداندم ودستور تورا نیز خرد نشمردم گفت مگر به تو نرسید که‌من‌از هم‌سخنی باابوذر منع کرده‌ام گفت آیاهردستوری از تو که مستلزم معصیت هم باشد باید مافرمان بریم؟ عثمان گفت: دادمروان را از خویش بده گفت برای‌چه‌کاری؟ گفت برای این که دشنامش دادی و شترش را کشیدی گفت در موردشتر او که شتر من‌در برابر آن ، اما این که به من ناسزا بگوید به‌خدا سوگند هرناسزائی به‌من بگوید من‌همانند آن‌را نثارخودت خواهم کرد به گونه‌ای که در آن‌دروغی هم‌برتو نبسته‌باشم‌عثمان درخشم‌شد و گفت:چرا او تورا دشنام ندهد؟ مگر توبهتراز او هستی علی گفت آری به‌خدا سوگندهم از اوهم‌ازتو. سپس‌برخاست وبیرون‌شدوعثمان درپی‌بزرگان مهاجر وانصار وامویان فرستاد وشکایت علی را به‌ایشان کرد آنان گفتند تو بر او فرمانروائی داری و اصلاح آن‌بهتر است گفت من‌نیز همین‌را دوست‌دارم پس به‌نزدعلی شدند و گفتند چه‌شود اگر به‌نزد مروان شوی‌واز او عذر بخواهی گفت‌هرگزمن نه‌سراغ‌مروان می‌روم ونه‌ازاو عذر می‌خواهم ولی اگرعثمان خواهد به نزد خودش شوم پس به نزد عثمان برگشتند واورا خبرکردند وعثمان درپی اوفرستاد تا همراه با هاشمیان به نزد اوشدند وعلی به‌سخن پرداخت وخدارا‌حمد وثنا گفت وسپس گفت: اما آن چه ازسخن باابوذر وتودیع اوبرمن خشم گرفتی به‌خدا قسم‌من‌خیال بدرفتاری با تو وسرپیچی‌ازفرمان تورا نداشتم ومی‌خواستم حق‌اورابگزارم درمورد مروان هم چون او می‌خواست مراازادای حقی که خدابرمن واجب کرده بودبازدارد من برش گردانیدم وکار من دربرابرکار او . اما آنچه میان‌من وتو گذشت بخاطر آن بود که‌تومرا برسرخشم‌آوردی وغضب‌سخنی برزبان‌من‌آورد که خودنمی‌خواستم .

عثمان به سخن پرداخت و پس از حمد و ثنای خدا گفت : اما آن چه ازتو بر خود من گذشت که‌آن‌را به تو بخشیدم‌آن‌چه هم از تو برمروان گذشت‌خداوند آن را بر تو عفو کرد. اماآن چه بسر سرآن سوگند یاد کردی پس تو نیکوکار راستگوئی پس دستت را نزدیك بیاور پس دست او را بگرفت و به سینه‌چسبانید

و چون برخاست قریش و امویان به مروان گفتند: یعنی تو مردی هستی که علی، شترت را بزند و از وی تو دهنی بخوری؟ با آن که تیره‌ی وائل برای دفاع از یك شتر خود را به هلاکت دادند و تیره‌های ذبیان و عبس برای سیلی‌ای که به یك اسب خورده بود و تیره‌های اوس و خزرج برای یك تکه ریسمانی که بارها را با آن محکم می‌بندند. آن گاه با این همه آیا آن‌چه را ازعلی برسر تو آمد برخویش هموار می‌کنی؟ مروان گفت به خدا اگر هم می‌خواستم پاسخ او را بدهم قدرت بر این کار نداشتم.

ابن ابی الحدیدمی‌نویسد: بدان آن‌چه بیشتر سرگذشت‌نویسان ودانشمندان اخبار برآنند این است که عثمان ابوذر را نخست به شام تبعید کرد و چون‌معاویه از وی شکایت کرد وی را به مدینه خواست و سپس از مدینه به ربذه تبعید کرد زیرا او در مدینه نیز به‌همان گونه رفتار می کرد که در شام معمولش بود. و اصل این پیشامد آن بود که چون عثمان خزانه‌های اموال را به مروان بن حکم و جز او بخشید و چیزی از آن را نیز ویژه‌ی زید بن ثابت گردانید ابوذر میان مردم و در راه‌ها و خیابان‌ها می گفت: گردآرندگان گنج‌ها[1] را مژده ده به کیفری دردناك. این سخن را با صدائی بلند می‌خواند و این آیت بر زبان می‌راند: و کسانی که زر و سیم‌را تل انبار می کنند و در راه خدا انفاق نمی‌نمایند بشارت ده ایشان را به کیفری دردناك. این خبر را بارها به عثمان رسانیدندو او خاموش ماند تا سپس یکی از غلامانش را به نزد او فرستاد که کاری را که خبرش به من رسیده ترك کن ابوذر گفت: آیا عثمان مرا منع می کند که نامه‌ی خدا را بخوانم و ایراد آن کس را که دستور خدا را ترك کرده بگویم؟ بخدا اگر با خشمگین‌ساختن‌عثمان، خدا را خشنود گردانم نزد من محبوب‌تر و بهتر است تا با خشمگین کردن خدا، عثمان را خشنود گردانم. عثمان از این سخن در خشم شد و آن را نگاه داشت و شکیبائی و خودداری نمود تا یك روز که مردم پیرامونش بودند گفت: آیا امام می‌تواند چیزی از بیت‌المال وام بگیرد وچون توانگر شد بپردازد؟ کعب الاحبار

۱ ــ کلمه‌ی «گردآرندگان گنج‌ها» ترجمه‌ی کانزین است که در نسخه به صورت کافرین چاپ شده و چنان که در سابق از قول بلاذری نیز گذشت‌صحیح همان است که ما یاد کردیم

گفت ایرادی ندارد ابوذر گفت: ای زاده‌ی یهودیان! تو به‌ما دین مارامی‌آموزی؟ پس عثمان گفت چه بسیار به من گزند می‌رسانی و به یاران من می‌آویزی. به شام رو پس او را به‌آن جا تبعید کرد وابوذر درآن‌جانیز کارهائی راکه معاویه‌می کرد نکوهش می‌نمود تا یك روز معاویه‌سیصد دینار زر بـرای او فـرستاد و ابوذر به پیك وی گفت : اگر این‌ها از حقوق من است که امسال از آن محرومم داشته‌ایـد می‌پذیرم و اگر عطیه است مرا نیازی به‌آن نیست و آن را به وی بر گردانید سپس معاویه کاخ سبز را در دمشق بساخت و ابوذر گفت : معاویه ! اگـر این را از مال خـدا ساخته‌ای خیانت کـرده‌ای و اگـر از مال خودت است که اسراف است و ابوذر در شام می گفت : به خدا کارهائی پدیدآمده که نیکو نمی‌دانم و به خـدا سوگند که این‌ها نه بر پایه‌ی کتاب خدا است نه بر بنیاد سنت رسولش و به خدا من می‌بینم نور حقی خاموش می‌شود و باطلی زنده و راستگوئی تکذیب می‌شود وگزینشی که‌بـر پایه‌ی تقوی‌نیست و نیکمردی که به زیـان او همه‌چیز را بخود اختصاص دهند پس حبیب بن مسلمهٔ فهری به معاویه گفت : ابوذر شام را برشما تباه کرده اگر نیازی به‌آن دارید مردم آن را دریابید.

و شیخ ما ابو عثمان جاحظ در کتاب سفیانیه آورده است که جلام بن جندل غفاری گفت : من در روزگارخلافت عثمان غلام‌معاویه بودم بر دو منطقهٔ قنسرین و عواصم. پس روزی به نزد او شدم تا در باره‌ی کارم از او پرسش کنم که ناگاه آوای فریادگری از در خانه‌ی او بـه گوشم رسید که می گفت : قطار شتران بـا باری ازآتش آمد خدایا لعنت کن آن امر بمعروف کنندگانی را که خود کار نیکو نمی کنند و لعنت کن‌آن نهی از منکر کنندگان راکه خود کار زشت بجامی‌آرند. معاویه خود را برای بدی و شرارت آماده کرد و رنگش دگرگون گردید و گفت ای‌جلام این فریادگر را می‌شناسی گفتم‌نه گفت کیست که چاره‌ی جندب بن جناده (ابوذر) را برای من بکند که هر روز به نزد ما می‌آیدو درب کاخ ما همان فریادی راکه شنیدی سر می‌دهد سپس گفت : او را بـر من وارد کنید پس گـروهی رفته ابوذر را رانده بیاوردند تا پیش روی او بایستاد معاویه بـه وی گفت : ای دشمن خدا و رسول هر روز می‌آئی تاآن چه می کنی بکنی اگرمن کسی از یاران‌محمد

را بی‌اجازهٔ امیر مؤمنان عثمان می کشتم البته تو را می کشتم ولی من در بـارهٔ تو از او اجـازه می گیرم جلام گفت : من دوست داشتم ابـوذر را ببینم چون او از قبیله‌ی من بود پس وی رو به معاویه کرد و دیدم که مردی است گندمگون وچالاك و تیز خاطر با گونه‌هائی فرو رفته و پشت خمیده. رو به معاویـه کرد و گفت من دشمن خدا و رسول او نیستم بلکه تو و پدرت دشمنان خدا و رسولید نمایش به مسلمانی می‌دهید و کفررادردرون‌خود نگاه داشته‌اید و راستی که رسول(ص)بارها بر تو لعنت فرستاد ونفرینت کرد که‌سیر نشوی از رسول شنیدم می گفت: هنگامی که سرپرستی توده باکسی افتد که سیاهی، بسیاری از چشمش را گرفته بـاشد[۱] و حلقومی فراخ دارد که‌می‌خورد وسیر نمی‌شود، آن گاه توده باید با او راه پرهیز پیش گیرد[۱] معاویـه گفت : آن کس من نیستم بوذر گفت بلکه تو همانی و این را رسول (ص) به من خبر داد و چون بر وی می گذشتم از او شنیدم می گفت‌خدایا اورا لعنت کن وجز باخاك‌سیرش‌مکن و شنیدم می گفت: پائین تنه‌ی معاویه‌درآتش است‌معاویه‌بخندیدودستورداداوراحبس کردند ودربارهٔ او باعثمان‌مکاتبه کرد وعثمان به‌معاویه‌نوشت : «جندب(ابوذر) را بر ناهموارترین‌و دشوارترین مرکب‌هاسوار کن» پس اورا باکسی فرستاد که شبانه روز او را راه می‌آورد و او را بر شتری پیر و سالخورد که پالان‌آن رواندازنداشت سوار کرد تا او را به مدینه رسانید و گوشت ران‌هایش از رنج‌راه بریخت و چون رسیدعثمان به او گفت به‌هرسرزمینی خواهی برو او گفت به مکه روم گفت نه گفت به بیت‌المقدس گفت نه گفت به‌یکی از دو شهر (مصر و بصره) گفت نه ولی من تو را تبعید می کنم به ربـذه پس به آنجا تبعیدش کرد و همچنان درآن جا بود تا در گذشت

و در روایت واقدی‌آمده که چون ابوذر برعثمان درآمد او بـه وی گفت : خدا هیچ چشمی رابا دیدارقین‌متنعم نسازدآری و هیچ روزآن را زیوری

---

۱ ــ در حدیث علی (ع) می‌خوانیم که کاراین توده از هم نپاشد مگر بـر مردی که‌دهانه‌ی روده‌اش فراخ است و حلقومش ستبر .

این روایت را ابـن اثیر در نهـایـه ۱۱۲/۱ آورده و در لسان العـرب ۳۲۲/۱۴ وتاج العروس ۸/ ۲۶۰ نیز نقل شده

نبیند و هنگامی که به او برخوریم درود ما خشم است

ابوذر گفت : من هرگزنامی به عنوان قین برای خود نشناختم و به روایت دیگرعثمان گفت: ای‌جنیدب‌خداهیچ چشمی‌رابا دیدارتومتنعم‌نسازدو ابوذر گفت: من جندبم و پیامبرمرا عبداله نامید و من نیزهمان نام راکه پیامبربرمن نهاده بود اختیار کردم عثمان گفت توئی که پنداری ما می گوئیم دست خدا بسته است وخدا بی چیز است و ما توانگر ؟ ابوذر گفت اگر چنین نمی گفتید مال خـدا را بـه بندگان او انفاق می کردید ولی من شنیدم رسول (ص) می گفت : چون فرزندان ابوالعاص به سی مرد رسند مال خدا را مایه‌ی غلبه و ثروتمندی خود می گردانند وبندگان او را بردگان و دین او را مایه‌ی تبهکاری . عثمان ازحاضران پرسیدآیا شما هم ایـن را از رسول (ص) شنیده‌اید گفتند نـه عثمان گفت وای برتوابوذربر پیامبردروغ می بندی ابوذر گفت :آیانمی دانیدمن راست می گویم گفتند نه بخدا نمی دانیم عثمان گفت : علی رابرای من‌بخوانیدچون بیامد عثمان به ابوذر گفت : حدیثی راکـه در بارهٔ فرزندان ابوالعاص خواندی برای او بازگوکن . اوآن را بازگوکرد و عثمان بـه علی گفت‌آیا این را ازپیامبرشنیده‌ای گفت نـه ولی ابوذر راست می گوید گفت ازکجا می دانی راست می گویـد گفت چون من از پیامبر شنیدم می گفت:آسمان سایه‌برسرنیفکند وزمین دربرنگرفت کسی راکه راستگوتر ازابوذر باشد حاضران گفتند : این‌سخن را ما نیزهمگی ازرسول شنیده‌ایم ابوذر گفت از قول رسول برای شما حدیث نقل می کنم و شما مرا متهم بـه ناراستی می دارید؟ گمان نمی کردم زندگی مـن بـه‌آن جاکشدکـه چنین چیزی از یاران محمد (ص)بشنوم .

و واقدی درخبری دیگربه اسناد خود ازصهبان مولای اسلمیان‌آورده است که گفت‌روزی که ابوذر را برعثمان وارد کردند وی را دیدم، عثمان بـه وی گفت توئی که چنین‌وچنان کردی؟ ابوذر گفت : تو را خیرخواهی نمودم و گمان خیانت بـه من بردی و رفیقت (معاویه) را خیرخواهی نمودم و گمان خیانت به من برد عثمان گفت دروغ می گوئی و مـی خواهی‌آشوب کنی و دوستدار فتنه‌ای شام را برما شوراندی ابوذر گفت شیوه‌ی دو رفیقت (بوبکروعمر) راپیش گیرتاهیچ کس

را بر تو جای سخن نباشد عثمان گفت: بی مادر! تو را چه به این کارها؟ بوذر گفت: به خدا که هیچ عذری برای من نمی یابی مگر امر بمعروف و نهی ازمنکر. عثمان خشمگین شد و گفت: به‌من بگوئید با این پیر دروغگو چه کنم؟ بزنمش یا حبسش کنم یا بکشمش؟ که او همداستانی توده‌ی مسلمان‌را به پراکندگی کشانیده یا از سرزمین اسلام تبعیدش کنم علی که درمیان حاضران بود به سخن پرداخت و گفت: من به تو همان پیشنهادی را می کنم که مؤمن خاندان فرعون (درباره‌ی موسی به ایشان) کرد و گفت: اگر دروغگو باشد که دروغش به زیان خودش است و اگر راستگو باشد بهری از آن‌چه به شما وعده می کند به شما خواهد رسید به راستی خداوند کسی را که افراط کار و دروغگو باشد هدایت نمی کند عثمان در پاسخ وی سخنی درشت بر زبان راند و علی نیز پاسخی همانند آن داد که از آن دو شرم داریم دو جوابشان را یاد کنیم.

واقدی گفت: سپس عثمان مردم‌را از همنشینی وهم سخنی با ابوذر منع کرد و چند روز که براین شیوه گذشت سپس اورا آوردند و دربرابر وی ایستاد، ابوذر گفت: وای برتو عثمان مگر تو پیامبر وبوبکروعمررا ندیده ای آیا شیوه‌ی تو مانند شیوه‌ی ایشان است؟ آیا تاخت و تاز وسختگیری تو برمن به شیوه ی گردنکشان نیست؟ عثمان گفت: بیرون شوازنزدما واز شهرهای ما ابوذر گفت: چه بسیاردشمن دارم همسایگی‌با تورا ولی بگو کجا روم گفت: هرجا می‌خواهی گفت: پس‌من به سرزمین‌شام که جای جهاد درراه خداست می‌روم گفت من که تو را ازشام به این‌جا کشاندم‌برای آن بود که‌آن جا را تباه کردی آیا به آن جا بازت گردانم گفت: پس به عراق می‌روم گفت نه، اگرتو به‌آن جا روی درمیان گروهی فرود می آئی که‌کارشان ناسازگاری و ایجاد پراکندگی‌است و برپیشوایان و فرمانروایان طعن می کنند گفت پس به مصرشوم گفت نه گفت پس به‌کجا روم گفت: به بیابان ابوذر گفت: پس‌ازکوچیدن به مرکزاسلام، بیابان نشینی پیشه کنم؟ گفت آری ابوذر گفت: به بیابان نجد بیرون شوم عثمان گفت بلکه به دورترین نقطه‌ی شرق برو ـ هرچه دورتر ودورترـ ازهمین سوی خود برو واز ربذه گام فراترمنه پس‌او به سوی آن جا شد.

ونیز واقدی اززبان مالك بن ابی‌الرجال واز موسی‌بن میسره آورده است که ابوالأسود دؤلی گفت: من دوست می‌داشتم بوذررا ببینم تا علت رفتنش را به ربذه بپرسم پس به نزد وی‌شدم واز اوپرسیدم مرا خبرنمی‌دهی که‌آیا به میل خود از مدینه بیرون شدی یا به زور تبعیدت‌کردند ؟گفت : من در یکی‌از سرحدات مسلمانان بودم و ایشان راکفایت می کردم پس مرا به مدینه راندند و گفتم‌آن جا شهری‌است که خود و یارانم به‌آن‌جاکوچیده‌ایم ولی‌از مدینه نیز مرا به‌این جا که می‌بینی تبعید کردند . سپس گفت : شبی به روزگاررسول(ص) درمسجد خوابیده بودم که او (ص) بـر من بگذشت و نوك پـائی‌بمن زد و گفت : نبینم که درمسجد بخوابی گفتم:پدرم‌ومادرم‌فدایت‌بادخواب‌برچشمم‌چیره‌شده خوابم برد. گفت : چه می کنی‌آن گاه که تـو را از این جـا بیرون کنند گفتم :آن گاه بـه شام می روم که سرزمین مقدس‌است وجای جهاد در راه خدا گفت: چه می‌کنی که ازآن جـا نیز بیرونت کنند گفتم : برمی گردم به مسجد (الحرام) گفت ازآن جا نیز بیرونت‌کنند چه می کنی گفتم شمشیر را می گیرم و ایشان را باآن می زنم گفت : «آیا تـو را راهی بهترازاین‌ننمایم؟ به‌هرجابرانندت بـا ایشان برو و بشنو و فرمانبرباش » من هم شنیدم و فرمانبردم و می شنوم وفرمان می برم وبه خدا سوگند عثمان درحالی حق را دیدارمی کند که درمورد من بزهکاراست .

سپس ابن‌ابی‌الحدید اختلافی راکه درمورد قصه‌ی ابوذرهست یاد کرده و حدیث بخاری راکه در ص   آوردیم ازقول ابـوعلی‌آورده و گوید : ما می گوئیم هرچند این گونه اخبارهم روایت شده ولی شهرت و کثرت‌آن‌ها مانندآن اخبار نخستین نیست وتوجیهی که برای عذرآوردن از سوی عثمان و خوش بینی به‌کاراو می توان‌کرد این است که بگوئیم او از اختلاف‌کلمه‌ی مسلمانان ترسیدو گمان قوی برآن یافت‌که تبعید ابوذربه ربذه هم‌برای ریشه کن کردن ماده‌ی‌تباهی بهتراست و هم برای برکندن‌آزمندی‌ها از دل کسانی کـه کمربه اختلاف انداختن بسته بودند این بود که برای رعایت مصلحت او را تبعید کـرد و چنین‌کاری برای امام جایزاست . و این سخن یاران ماست از معتزلیان . و پـذیرفتن‌آن بـا داشتن خوی‌های نیك سزاوارتراست زیرا شاعر گفته :

« هر گاه از دوستت لغزشی سرزد در پی آن باش که برای لغزشش عذری بتراشی »

و یاران ما این گونه توجیه و تأویل‌ها را در باره‌ی کسانی مانند عثمان می پذیرند که احوال اوشایسته‌ی توجیه و تأویل باشد اما درمورد کسانی مانند معاویه و همگنانش که این شایستگی را ندارند هرچند هم صحبت پیامبررا دریافته باشند چنین توجیه و تأویل‌هائی را روا نمی دارند و اگراحوال وکارهای کسانی چنان باشد که نتوان آن را راست انگاشت ونادرستی آن راچاره نمود دلیلی برای توجیه آن نیست . پایان .

بسیاردشوار است که میان این دو خلیفه (عثمان و معاویه) و میان کارهاشان جدائی بنهیم زیراهردوازیك ریشه برآمده ودرکارهاشان با یکدیگربرادروبرابرند، که هیچ یك از راه دیگری سربرنمی تابد و اکنون اندکی تأمل کن تا درآینده از حقیقت جریان آگاهت گردانیم .

با من بیائید تا دیده‌ی کاوشگرانه را به‌کار گیریم

امینی گوید : می دانی که ابوذر در ایمان به حق چه مقامی داشته و برمبنای عقیدتی‌اش چه استوار و جایگاه او در جهان فضیلت چه والا بوده ؟ دانش‌او به کجارسیده‌ودر راستگوئی تا چه پایگاهی برفته‌ودر پارسائی وبزرگی‌وسختگیری درکارخدا چه محلی رااشغال کرد وحضرت برانگیخته‌ی خدا او را درچه مرتبه‌ای می شناخته ؟ اگرنمی دانی بیا و بنگر:

خدا پرستی‌اش پیش از بعثت پیامبر

پیشگامی‌اش در مسلمانی ، پایداری‌اش برمبانی حقه

۱ـ ابن سعد درطبقات ۱۶۱/۴ آورده است که عبدالله بن صامت گفت : ابوذر گفت : من سه سال پیش ازمسلمان شدن و برخورد به پیامبر(ص) نمازمی گزاردم . عبدالله پرسید : برای که ؟ پاسخ داد برای خدا باز پرسید : روبه‌کدام سوی می کردی ؟گفت : به هرسوی که خدا روی مرا به‌آن بگرداند

و نیزازطریق ابومعشرنجیح آورده است که گفت ابوذر در دورهٔ جاهلیت نیزخدا پرست بود و می گفت لااله‌الاالله و بت‌ها را نمی پرستید. تاپس از آن که

خدا برپیغمبروحی فرستاد مردی برابوذر بگذشت و بـه اوگفت : مردی درمکـه هست که او نیزمانندتومی گوید لااله‌الاالله و گمان می کند کـه پیغمبراست ـ سپس حدیث مسلمان شدن ابوذر را در ص ۱۶۴ آورده است ـ

در بخش مناقب از صحیح مسلم ۱۵۳/۷ نیزنخستین از دو حدیث بالا را بـه همان عبارت ابن‌سعد آورده و در ص ۱۵۵ نیز بـه این عبارت : ..... دو سال پیش از بعثت‌پیغمبرنماز گزاردم عبداله گفت پرسیدم : روی خود را بـه کدام سو می کردی ؟ گفت : به همان سوی که خدا روی مرا بدان بگرداند

و به عبارت بونعیم درحلیه۱۵۷/۱ بوذر گفت : برادرزاده‌ام ! من چهارسال پیش از اسلام نماز گزاردم

(ابن جوزی نیز در صفة الصفوة ۲۳۸/۱ حدیث بونعیم راآورده است)

در گزارشی که ابن‌عساکردرتاریخ‌خود ۲۱۸/۷ آورده می‌خوانیم که بوبکر دست ابوذر راگرفت و گفت ابوذرآیا تو در زمان جاهلیت هم‌خدا پرست بودی گفت‌آری مرامی دیدی که نزدیك به‌آفتاب می ایستادم و همچنان نمازمی‌گزاردم تا گرمای‌آن‌آزارم می داد و مانند ردا و روپوشی می افتادم پرسید: به‌کدام سوی رو می کردی گفت نمی دانم به هرسوی که خدا روی مرا به‌آن می گرداند .

۲ ـ ابن‌سعد درطبقات ۱۶۱/۴ آورده است که ابوذر گفت من‌پنجمین کسی بودم کـه اسلام آورد و در عبارت بوعمر و ابن اثیر آمـده که وی پس از چهار کس مسلمان شد و در عبارتـی دیگـر : « گویند کـه او پس از سه کس مسلمان‌شد و گـویند پس ازچهار کس» و در عبارت حاکم‌آمـده کـه وی گفت: من یك چهارم مسلمانان بودم. پیش از من‌سه تن مسلمان شدند و من‌چهارمی بودم و بـه عبارت بونعیم، وی گفت : من چهارمین مسلمان بودم و پیش از من سه تن مسلمان شدنـد و من چهارمی بودم و بـه عبارت مناوی وی گفته : من چهارمین مسلمان بودم و به عبارت ابن‌سعد از طریق ابن ابی وضاح بصری می‌خوانیم که: ابوذر چهارمین یا پنجمین مسلمان بوده است

بر گردید به حلیة الأولیاء ۱۵۷/۱، مستدرك حاکم ۳۴۲/۳، استیعاب۸۳/۱ و ۶۶۴/۲،اسدالغابة۱۸۶/۵، شرح‌جامع‌الصغیراز مناوی ۴۲۳/۵ ، الاصابة۶۳/۴

۳ ـ ابن‌سعد درطبقات ۱۶۱/۴ آورده است که بوذر گفت‌من نخستین کسی بودم که پیامبررا با تحیت‌اسلامی‌درود فرستادم و گفتم‌درود بر تو باد ای‌رسول‌خدا! گفت بر تو باد رحمت خدا ـ و به عبارت بونعیم ابوذر گفت : پیامبر نمازش را که‌گزارد به نزد او شدم و گفتم درود بر تو باد گفت : بر تو باد درود.

این گزارش را مسلم نیز در بخش مناقب از صحیح خود ۱۵۴/۷، ۱۵۵ و بونعیم در حلیه ۱۵۹/۱ و بوعمر در استیعاب ۶۶۴/۲ آورده‌اند .

۴ ـ ابن‌سعد و بخاری و مسلم ـ هر دو در صحیح‌خود ـ از طریق ابن‌عباس آورده‌اند که : ـ عبارت ما از ابن‌سعد است ـ چون به ابوذر خبر رسید که‌مردی در مکه ظهور کرده وخود را پیامبر می‌شمارد برادر خویش را فرستاد و گفت برو و خبر این مرد وآن چه را از وی می‌شنوی برای من بیاور . آن مرد برفت تا به مکه رسید و سخن پیامبر را بشنید و به نزد بوذر برگشت و او را خبر داد که پیامبر امر بمعروف و نهی از منکر می کند و به داشتن خوی‌های نیکو دستور می‌دهد. ابوذر گفت : درد مرا دوا نکردی پس ظرفی برگرفته‌آب و توشه‌ی خود درآن نهاد و به سوی مکه رهسپار شد و چون به مقصد رسید ترسید که ازکسی در باره‌ی امری مربوط به پیامبر سؤال کند و چون پیامبر را ندید و شب شد در گوشه‌ی مسجد شب را گذراند و چون دستار بیست علی بر او بگذشت و گفت : این مرد ازکجا است. گفت : مردی از قبیله‌ی غفاریان هستم گفت : برخیز به‌سوی منزلت رو پس گفت‌اورا به منزلش‌برد وهیچ یك ازآن دو پرسشی از دیگری‌نکرد و فردا ابوذر در جستجوی او برآمد و دیدارش نکرد و خوش نداشت که از کسی سراغ او را بگیرد پس برگشت و خوابید تا چون شب شد علی بسر او بگذشت و گفت : وقت‌آن نیامده که منزلت را بشناسی پس او را برد وشب راآن جا سرکرد و چون صبح شد باز هم هیچ یك ازآنان پرسشی از دیگری نکردپس از علی پیمان گرفت که اگرآن چه را در دل دارم برایت فاش‌کنم آیا پوشیده و پنهانش می‌داری گفت‌آری پس گفت به من‌خبر رسیده که این‌جامردی ظهور کرده و خود را پیغمبر می‌داند ومن برادرم را فرستادم تا خبر او وآن چه از او شنیده برای من بیاورد و او سخنی که درد مرا درمان‌کند نیاورد. و من خود آمدم تا وی

را دیدار کنم علی به او گفت فردا که‌شد من می‌روم و توهم دنبال من بیا و من اگر چیزی دیدم که بر تو ترسیدم مانند کسی که بخواهد اندکی خم می‌شوم و سپس نزد تو می‌آیم و اگر کسی را ندیدم تو دنبال من بیا تا به هر جا که من وارد شدم تو هم وارد شوی» او نیز چنین کرد تا در پی علی بر پیامبر در آمد و خبر را برای او باز گفت و او سخن پیامبر را شنید و همان ساعت مسلمان شد و سپس گفت : ای پیامبر چه دستوری‌به من می‌دهی گفت : به‌سوی قبیله‌ات برگرد تا دستور من به تو برسد‌او به وی گفت : سوگند به‌آن که‌جانم در دست‌او است برنمی‌گردم تا در مسجدالحرام فریاد به شعار مسلمانی بر ندارم پس به مسجد درآمد و با بلندترین آواز ندا در داد : گواهی می‌دهم که‌خدائی جز خدای‌یگانه نیست و محمد بنده‌و رسول او است بت‌پرستان گفتند:این مرد دین خود را عوض کرده این مرد دین خود را عوض کرده پس چندان‌اورا بزدند تا بیفتاد پس عباس به نزد وی شد و خود را به روی او انداخت و گفت ای گروه قریش! کشید این مردرا ! شمابازرگان هستیدو راه شمااز کنارقبیله‌ی‌او -غفار- است مگرمی‌خواهید که ایشان راه را بر شما بزنند و ببندند پس دست ازاو بداشتند سپس روز دیگر برگشت و به همان گونه رفتار کرد و ایشان نیز او را کتك زدند تا بر زمین افتادو عباس خود را به روی‌او انداخت و با ایشان ماننددیروز به سختی پرداخت‌تادست از او بداشتند.

و ابن‌سعد داستان‌مسلمان‌شدن او را به این گونه‌آورده که: چند تن‌ازجوانان قریش، او را به جرم مسلمانی زدند و او به نزد پیامبر شد و گفت ای رسول(ص) من قریش را رها نمی‌کنم تا داد خویش از آنان بگیرم که مرا کتك‌زدند پس‌بیرون شد تا در عسفان مسکن گزید و هر گاه کاروانی از قریش که بار خوراکی داشتند می‌آمدند بر ثبه‌ی غزال فراری‌شان‌می‌دارد و بارهاشان را برداشته گندم‌ها راجمع می‌کرد و به قبیله‌اش می‌گفت : هیچ یك از شما دانه‌ای ازآن را برنگیرد مگر پس ازآن که بگوید خدائی جزخدای یگانه نیست ایشان نیز این کلمه رامی گفتند و جوال‌های خوراکی را برمی‌گرفتند.

برگردید به: طبقات ابن‌سعد ۱۶۵/۴، ۱۶۶، صحیح بخاری کتاب المناقب

بخش‌اسلام آوردن ابوذر ۲۴/۶، صحیح مسلم کتاب مناقب ۱۵۶/۷، دلائل النبوة ازبو نعیم ۸۶/۲، حلیةالأولیاء از همو ۱۵۹/۱، مستدرك حاکم ۳۳۸/۳، استیعاب ۶۶۴/۲

وابونعیم درحلیه ۱۵۸/۱ از طریق ابن‌عباس آورده است که ابوذر گفت: در مکه بارسول (ص)اقامت کردم واسلام‌رابه‌من آموخت وچیزی‌از قرآن‌خواندم و گفتم ای‌رسول من‌می‌خواهم دینم‌را آشکار کنم رسول گفت: من‌می‌ترسم تورا بکشند. گفتم باید چنین کنم اگر چه کشته شوم. پس‌رسول پاسخی به من نداد و من‌آمدم وقریش درحلقه‌هائی‌چند درمسجد نشسته‌وسخن می گفتند من گفتم گواهی می‌دهم که خدائی‌جز خدای‌یگانه نیست ومحمدرسول خدا است. حلقه‌ها از هم پاشیده‌شده‌برخاستند ومرازدندچندان که‌وقتی‌رهایم کردندمانندبت‌سرخ(خونرنگ) بودم و گمان می کردند که مراکشته‌اند من‌به‌هوش آمدم ونزد رسول(ص)شده و حال وروز مرا که دید گفت: تورا منع‌نکردم؟ گفتم‌ای رسول‌نیازی دردل‌من‌بود که آن رابر آوردم پس کناررسول (ص) اقامت کردم تا گفت: به‌قبیله‌ی خویش‌بپیوند تاچون ازآشکارشدن دعوت‌من‌خبریافتی به نزدمن‌آئی.

وهم‌آورده است که عبدالله‌بن صامت گفت: ابوذر به‌من گفت: به‌مکه‌شدم و گفتم‌آن که دین‌خود رابگردانیده کجا است گفتند: آن که‌دین خودبگردانیده! آن که‌دین خودبگردانیده. پس روی به‌من‌آورده باهرسنگ واستخوانی که‌داشتندبه‌من زدندتامرا مثل بت‌سرخ (خون‌آلود) گردانیدند.

گزارش‌بالا راهم احمددر مسند۱۷۴/۵ به‌صورتی گسترده‌آورده وهم‌مسلم در مناقب وهم ـ به گونه‌ای که در مجمع الزوائد ۳۲۹/۹می خوانیم‌ـ طبرانی.

حدیث دانش او

۱ـ ابن‌سعددر طبقات کبری ۱۷۰/۵ چاپ‌لیدن ازطریق زاذان آورده‌است که‌از علی‌دربارهٔ بوذر بپرسیدند گفت: چنان دانشی را در خود گرفت که دیگران ازنگهداری آن‌ناتوان‌شدنددر رسیدن‌به مقامات عالی‌دردینش حریص بود و در از دست‌دادن دین‌خود سخت‌دریغ می‌ورزید. در تحصیل علم حرص داشت بسیار

می‌پرسید گاهی پاسخ‌او داده می‌شد و گاهی‌نه وچندان ظرف‌دانش خویش پر کرد که لبریز گردید.

بوعمر می نویسد : گروهی ازیاران‌رسول‌ازاوروایت کرده‌اند وازپیمانه‌های دانش بود که‌در پارسائی وپرهیز گاری وحق گوئی‌به‌پایگاه برتررسید ازعلی‌دربارهٔ بوذر پرسش کردند واو گفت: وی مردی است که‌دانشی رادر دل نگاهداشت کـه مردم از حفظ آن ناتوان شدند سپس آن‌را درخویش حمل کرد بـه گونه‌ای کـه چیزی ازآن‌از دست وی به‌درنرفت استیعاب ۱/۸۳، ۲/۶۶۴.

سخن‌علی‌را ابن اثیردر اسدالغابه ۵/۱۸۶ آورده ومناوی‌نیز درشرح‌جامع الصغیر ۵/۴۲۳ آن‌را بااین‌عبارت یاد کرده که: اوپیمانه‌ای است که ازدانش لبریز شده وسپس‌آن رادرخویش‌حمل کرده وابن‌حجرنیزدرالاصابهٔ ۴/۶۴ آن‌را آورده ومی‌نویسد: این حدیث را ابوداود با سندی نیکو آورده است.

۲ـمحاملی دراَمالی خودونیزطبرانی آورده‌اند که‌ابوذر گفت رسول (ص) ازآن چه‌جبرائیل ومیکائیل درسینهٔ اوریخته بودند هرچه‌بـود همه را درسینه‌ی من ریخت.

مجمع‌الزوائد ۹/۳۳۱، الاصابه ۳/۴۸۴

بونعیم‌در حلیه ۱/۱۵۶ می‌نویسد: آن خدا پرست بسیار پارسا، آن یگانه فرمانبر همیشگی حق، آن‌چارمین مسلمان وآن‌رها کننده‌ی تیرهای‌بت پرستی‌پیش ازفرود آمدن شریعت‌ودستورهای‌آن. سال‌ها وماه‌ها پیش از پیدایش دعوت‌اسلام خدارا پرستید ونخستین کسی بود که رسول‌را باتحیت مسلمانی درودفرستاد نه در راه حق سرزنش هیچ کس اورا ازکاربازداشت ونه‌خشم فرمانروایان و امیران بی تابش گردانیدنخستین کس بود که‌در دانش فناء درخداو بقاء به‌خداسخن‌راند وبر سختی‌ها ودشواری‌هاپایداری‌نمود وپیمان‌ها وسفارش‌هارانگاهداشت وبرمحنت‌ها ومصیبت‌ها شکیبائی کرد وازآمیختن بامردمان خود داری نمود تا رخت به جهان دیگر برد. آری ابوذر غفاری که رسول راخدمت کرد و اصول را فراگـرفت وزیادتی‌ها را رها کرد...

درص ۱۶۹ نیز می‌نویسد: شیخ گوید ابوذر همنشین وهمراه رسول بود و

برپرسیدن ازاو وفراگرفتن دانش از وی حرص داشت و به برخاستن برکارهائی که ازوی می آموخت انسی داشت درباره اصول وفروع، ایمان و نیکوکاری، لقاء پروردگار، محبوب ترین سخنان به نزدخدا واین که آیاشب قدر نیزبارفتن پیامبران از میان می رودیانه ازوی بپرسید و حتی دربارهٔ این که مس کردن سنگ ریزه درنماز چه حکمی دارد از وی پرسش کرد . سپس راوی از طریق عبدالرحمن بن ابی لیلی آورده است که ابوذر گفت: از پیامبر دربارهٔ هرچیزی پرسش کردم تا آن جا که دربارهٔ مس سنگریزه نیز بپرسیدم و او پاسخ داد: یایك بار آنرا مس کن یافرو گذار.

واحمد درمسند ۱۶۳/۵ آورده است که ابوذر گفت : از پیامبر دربارهٔ هر چیزی پرسش کردم تا آن جاکه دربارهٔ مس سنگریزه نیز ازاوبپرسیدم واو گفت : یك بار یافرو گذار.

وابن حجردر اصابه ۶۴/۴ می نویسد: در دانش همدوش ابن مسعود بود

داستان راستگوئی و پارسائی او

ابن سعد وترمذی مرفوعا ازطریق عبدالله بن عمروبن عاص وعبدالله بن عمر وابودرداء آورده اند که پیامبر گفت: آسمان سایه بر سرنیفکند وزمین دربرنگرفت کسی راکه راستگوتراز ابوذر باشد. وروایت ترمذی بااین عبارت است: آسمان سایه برسرنیفکند و زمین دربرنگرفت گوینده ای راکه راستگوتر وباوفاتر ازابوذر ـ شبیه عیسی پسرمریم ـ باشد، عمربن خطاب مانند کسی که حسدبرده باشد گفت: ای رسول! آیااین صفات را برای اومیشناسانی؟ گفت آری بشناسیدش.

وروایت حاکم بااین عبارت است: زمین در برنمی گیرد وآسمان سایه برسر نمی افکند کسی راکه راستگوتر و باوفاتراز ابوذر ـ شبیه عیسی بن مریم ـ باشد ، عمربرخاست و گفت ای رسول! آیا این ویژگی را برای او بشناسیم گفت آری آن را برای او بشناسید .

وروایت ابن ماجه از طریق عبدالله بن عمرو به این عبارت است: پس ازهمهٔ پیامبران، آسمان سایه برسرنیفکند وزمین در برنگرفت کسی راکه راستگوتر از ابوذر باشد.

وروایت ابونعیم ازطریق ابوذر با ایـن عبارت است: آسمان سایه به سر نمی‌افکند وزمین دربرنمی‌گیرد گوینده‌ای راکه راستگوتراز ابوذر ـ شبیه پسر مریم ـ باشد.

و روایت ابن سعد ازطریق ابوهریره به این عبارت است : آسمان سایه بر سرنیفکند و زمین در برنگرفت گوینده‌ای راکـه راستگوترازابوذر باشد هرکس شادمان می شود که فروتنی عیسی را بنگرد در ابوذر نگاه کند .

و روایت بونعیم به این عبارت است : مانندهٔ ترین‌مردم به عیسی درعبادت و پارسائی و نیکوکاری ابوذر است .

و روایتی که از طریق مجمع بن قیس رسیده به این عبارت است :آسمان سایه برسرنیفکند و زمین در برنگرفت گوینده‌ای راکـه راستگوتراز ابوذر باشد و سپس مردی پس از من ، هرکه شادمان می‌شود که پارسائی و رهروی عیسی را بنگرد به ابوذر بنگرد .

و روایتی که از طریق علی رسیده به این عبارت است :آسمان سایه برسر نیفکند و زمین در بر نگرفت گوینده‌ای راکه راستگوتراز ابوذر باشد واوجویندهٔ چنان پارسائی‌ای است که مردم از رسیدن به آن ناتوان‌اند

و روایتی که از طریق بوهریره رسیده به این عبارت است :آسمان سایه بر سرنیفکند وزمین دربرنگرفت گوینده‌ای راکه راستگوترازابوذرباشد اگرخواهید شبیه ترین مردم را به عیسی درنیکوکاری و خداپرستی و رفتاربنگرید برشما باد به ابوذر .

و روایتی که از طریق بودرداء رسیده بـه این عبارت است :آسمان سایه برسرنیفکند و زمین دربرنگرفت گوینده‌ای‌راکه راستگوترازبوذرباشد

و روایتی کـه از طریق مالك بن دینار رسیده بـه این عبارت است :آسمان سایه برسرنیفکند و زمین دربرنگرفت گوینده‌ای راکـه راستگوترازبوذر باشد هر کس شادمان می شود که پارسائی عیسی را بنگرد ابوذر را ببیند

حدیث راستگوئی و پارسائی بوذر راباعبارات مختلفه ابن سعد ، ترمذی، ابن ماجه ، احمد، ابن ابی شیبه ، ابن جریر، ابو عمر ، بونعیم ، بغوی ، حاکم ،

ابن عساکر، طبرانی و ابن جوزی آورده‌اند

بر گردید به طبقات ابن سعد ۱۶۷/۴و۱۶۸ چاپ لیدن، صحیح ترمذی ۲۲۱/۲، سنن ابن ماجه ۶۸/۱، مسند احمد ۱۶۳/۲ و ۱۷۵ و ۲۲۳ ، ۱۹۷/۵، ۴۴۲/۶ ، مستدرك حاکم ۳۴۲/۳ ، ۴۸۰/۴ - که درهردوجا جداگانه نیزحکم به صحت حدیث داده و ذهبی هم به حکم وی اعتراف کرده ، مصابیح‌السنة ۲۲۸/۲ ، صفةالصفوة ۲۴۰/۱، استیعاب ۸۴/۱، تمیزالطیب از ابن دیبع ص ۱۳۷، مجمع‌الزوائد ۳۲۹/۹، اصابه از ابن حجر۶۲۲/۳،۶۴/۴، جامع‌الصغیر سیوطی - ازچندین‌طریق - شرح جامع‌الصغیرازمناوی ۴۲۳/۵ - که می نویسد : ذهبی گفته : سند این حدیث نیکو است وهیثمی گفته : میانجیان زنجیره‌ی احمد مورد اطمینانند و دربارهٔ بعضی‌شان اختلاف است - کنزالعمال ۱۶۹/۶،۱۵/۸و۱۷

۲ - ترمذی در صحیح خود ۲۲۱/۲ مرفوعا آورده است که پیامبر گفت : ابوذر در روی زمین با زهد عیسی راه می رود و روایت بو عمر درجلد ۲ ص ۶۶۴ استیعاب به این عبارت است : ابوذر در امت من برپارسائی عیسی است و در ج ۱ ص ۸۴ به این عبارت : ابوذر در میان امت من در پارسائی مانند عیسی است و با عبارت دیگر: هرکس شادمان می‌شود که فروتنی عیسی رابنگرد ابوذر را ببیند .

این حدیث را ابن اثیرنیزدر اسدالغابه ۱۸۶/۵ به همان نخستین عبارت بو عمرآورده است

۳- طبرانی مرفوعا آورده است که پیامبر گفت : هرکس دوست دارد عیسی را با نیکوکاری و راستگوئی وجدیتش بنگرد ابوذر را ببیند کنزالعمال ۱۶۹/۶، مجمع‌الزوائد ۳۳۰/۹

۴- طبرانی از طریق ابن مسعود مرفوعا آورده است که پیامبر گفت : هرکس شادمان می شود کسی مانند عیسی را درآفرینش و اخلاق بنگرد ابوذر را ببیند . مجمع الزوائد ۳۳۰/۹ کنزالعمال ۱۶۹/۶

۵- طبرانی ازطریق ابن مسعود مرفوعا آورده است که پیامبر گفت : ابوذر درخداپرستی‌اش با عیسی مسابقه می دهد کنزالعمال ۱۶۹/۶ داستان برتری او

داستان برتری او

۱ــ اززبان بریده آورده‌اند که پیامبر گفت: خدا به من دستور داده که چهار تن را دوست بدارم و مرا آگاه کرد که خود ایشان را دوست می دارد: علی، بوذر، سلمان، مقداد

این گزارش را هم ترمذی در صحیح خود ۲۱۳/۲ آورده است و هم ابن ماجه درسنن خود ۶۶/۱ و هم حاکم درمستدرك ۱۳۰/۳ ــ که جداگانه نیز حکم به صحت آن داده ــ و هم ابونعیم درحلیة ۱۷۲/۱ و هم بوعمر در استیعاب ۵۵۷/۲ و هم ابن حجر دراصابة ۴۵۵/۳ چنان که سیوطی نیزدرجامع الصغیر آن را آورده وجداگانه نیز حکم به صحت آن داده و حکم او را مناوی نیزدرشرح جامع الصغیر تصدیق کرده ۲۱۵/۲، و سندی درشرح سنن ابن ماجه می نویسد: ظاهر آن است که دستور خدا در این مورد، حکم واجب است و شاید هم که مستحب باشد و در هریك از دو صورت آن دستوری که به پیامبر داده شده امت وی نیز باید فرمان برند و برای مردم سزاوار چنان است که به ویژه این چهار تن را دوست داشته باشند.

۲ــ ابن هشام درسیره ۱۷۹/۴ مرفوعا آورده است که پیامبر گفت: خدا بیامرزد ابوذر را تنها می رود تنها می میرد و تنها برانگیخته می شود

و ابن هشام در سیرة و ابن سعد در طبقات کبری ۱۷۰/۴ درضمن گزارش دفن ابوذر می نویسند: در آن هنگام عبدالله بن مسعود به آوای بلند گریست و می گفت: راست گفت پیامبر، تنها می روی و تنها می میری و تنها برانگیخته می شوی. این گزارش را بوعمر دراستیعاب ۸۳/۱ و ابن اثیر دراسدالغابه ۱۸۸/۵ و ابن حجر دراصابه ۱۶۴/۴ نیز آورده‌اند.

۳ ــ بزار ازطریق انس بن مالك مرفوعا آورده است که پیامبر گفت: بهشت مشتاق سه کس است: علی و عمار و ابوذر

این گزارش را هم هیثمی در مجمع الزوائد ۳۳۰/۹ یاد کرده و می نویسد: اسناد آن نیکو است

۴ ــ بویعلی از طریق حسین بن علی آورده است که جبرئیل بر پیامبر فرود آمد و گفت: ای محمد خدا سه تن از یاران تو را دوست دارد تو هم ایشان را دوست بدار: علی، ابوذر مقداد بن الاسود. مجمع الزوائد ۳۳۰/۹

۵- طبری آورده است که چون ابودرداء، ابوذر را یاد کرد گفت : رسول هنگامی او را امین می‌شمرد که هیچ کس را امین نمی‌شمرد و هنگامی بـا او راز می گفت که با هیچ کس راز نمی گفت کنزالعمال ۱۵/۸

واحمد درمسند۵/ ۱۹۷ آورده‌است که‌عبدالرحمن بن‌غنم گفت: من‌ابودرداء رادرحمص‌ملاقات کرده چند شب‌نزداو ماندم وآن گاه گفتم تا خرم راآورده پالان نهادم و ابودرداء گفت من نیز باید در پی تو بیایم پس‌دستور داد خرش راآورده زین کردند و آن گاه هر دو سوار بر خر راه افتادند تا مردی که دیروز در جـابیه، جمعه را نزد معاویـه درك کرده بود آنـدو را بدیـد و بشناخت ولی آن دو وی را نشناختند پس‌آن دو را از گزارش کارهای مردم آگاه کرد و سپس مرد گفت : خبر دیگری هم هست که خوش ندارم از آن آگاهتان کنم‌زیرا شما خود نیزآن راخوش نمی‌دارید ابودرداء گفت : شاید خبر تبعید ابوذر است ؟ گفت آری به خدا. پس ابودرداء و یار همراهش‌نزدیك ده‌مرتبه گفتند اناالله و اناالیه راجعون‌سپس‌ابودرداء گفت : مواظبشان باش و شکیبائی کن (و این همان‌سخن خدا است به‌صالح پیامبر در مورد پی کنند گان‌آن ناقه.) خدایا اگر ایشان ابوذر را تکذیب کردند من او را تکذیب نمی‌کنم خدایا اگر ایشان به او تهمت زدند من به او تهمت نمی‌زنم‌خدایا اگر ایشان او راخیانت کارشمردند من اوراخیانتکار نمی‌شمارم زیرا پیامبر هنگامی او را امین‌می‌شمرد که‌هیچ کس‌را امین نمی‌شمرد وهنگامی با او راز گوئی می کرد که با هیچ کس راز گوئی نمی کرد سوگند به آن کس که جان ابودرداء در دست او است که اگر ابوذر دست راست مرا هم می‌برید او را دشمن نمی گرفتم آن‌هم پس از آن که شنیدم رسول می گفت : آسمان سایه بر سر نیفکند ...

خلاصه‌ی گزارش بالا راحاکم‌نیز در مستدرك ۳۴۴/۳ آورده وجداگانه نیز حکم به صحت آن داده و ذهبی هم گوید : سندی نیکو دارد.

۶ـ از طریق ابن‌حارث آورده‌اند که چون در نزد ابودرداء ابوذر را یـاد کردند وی گفت : به خدا که چون او حاضر می‌شد رسول (ص) او ـو نه ما راـ به خویش نزدیك می کرد و چون غایب می‌شد سراغ او را می گرفت و راستی که دانستم در بارهٔ او گفت : زمین بر روی خود برنمی‌دارد و آسمان سایه بر سر

نمی‌افکند، انسانی را که راستگوتر از ابوذر باشد

کنزالعمال ۱۵/۸، مجمع‌الزوائد ۳۳۰/۹، اصابه ۶۳/۴-به نقل ازطبرانی و با این عبارت: رسول‌خدا (ص) هنگامی که ابوذرحاضر بود با اوآغاز به سخن می‌کرد و چون غایب بود از او سراغ می‌گرفت

۷ - احمد در مسند خود ۱۸۱/۵ از طریق ابوالاسود دؤلی آورده است که او گفت: یاران پیامبر را دیدم و همانندی برای ابوذر ندیدم

گزارش بالا را حافظ هیثمی در مجمع‌الزوائدآورده است

۸ - شهاب الدین ابشیهی درالمستطرف ۱۶۶/۱ آورده‌است که جبرئیل در صورت دحیه‌ی کلبی نزد پیامبر بود که ابوذربرایشان بگذشت‌وسلام نگفت‌جبرئیل گفت این ابوذر است اگر سلام می‌داد پاسخ او را می‌دادیم گفت: جبرئیل مگر می‌شناسی‌اش؟ گفت: سوگند به‌آن‌کس که تو را به راستی به‌پیغمبری برانگیخت که او در ملکوت هفت‌آسمان معروف‌تر است تا در زمین پرسید چگونه خود را به این مقام رسانده گفت با پارسائی‌اش در برابر اموال نابود شونده‌ی‌جهان. این گزارش را زمخشری نیز در باب ۲۳ از ربیع‌الابرار یادکرده است.

پیمان پیامبر بزرگ با ابوذر

۱ ـ حاکم درمستدرك ۳/۳۴۳ـ از طریقی که آن‌را صحیح خوانده ـ آورده است که ابوذر گفت پیامبر گفت : ای ابوذر چگونه خواهی بود هنگامی که در میان فرومایگانی باشی ؟ ـ و انگشتانش را از هم باز کرد ـ گفتم ای رسول ! می‌فرمائی چه کنم؟ گفت شکیبائی کن شکیبائی کن شکیبائی، با مردم به اخلاق ایشان به‌نیکوئی معاشرت کنید و در کارهاشان با آنان مخالف باشید

۲ ـ بونعیم در حلیه ۱/۱۶۲ از طریق سلمة بن اکوع آورده است که ابوذر گفت: من با رسول (ص) ایستاده بودم که به من گفت: ای ابوذر تو مردی شایسته‌ای و پس از من بلائی به تو خواهد رسید گفتم در راه خدا ؟ گفت در راه خدا . گفتم خوشا به امر الهی.

۳ ـ ابن سعد در طبقات کبری ۴/۱۶۶ از چاپ لیدن از طریق ابوذر آورده است که پیامبر گفت: ای ابوذر! چگونه خواهی بود آنگاه که فرمانروایان، غنیمت‌ها را به خود اختصاص دهند، من گفتم : در آن هنگام سوگند به آن کس که تو را به راستی برانگیخت شمشیر می‌زنم تا به خدا ملحق شوم گفت : آیا راهی بهتر از این بتو ننمایم ؟ شکیبائی کن تا مرا دیدار کنی

این حدیث در روایت احمد و ابوداود به این عبارت آمده: چگونه خواهی بود با امامان پس از من که این غنیمت را ویژهٔ خود گردانند؟ ابوذر گفت: گفتم: در آن هنگام سوگند به آن که تورا به راستی فرستاد شمشیرم را بر شانه‌ام می‌گذارم و چندان با آن زد و خورد می‌کنم تا تو را دیدار کنم (یا به تو ملحق شوم) گفت: آیا راهی به تو ننمایم که بهتر از این باشد؟ شکیبائی کن تا مرا دیدار کنی ـ و به عبارت برخی روایات : چگونه خواهی بود نزد فرمانروایانی که این غنیمت را

ویژه‌ی خود گردانند؟

مسنداحمد۵/۱۸۰،سنن‌بوداود۲/۲۸۲، این‌حدیث رااحمدازدوطریق‌روایت کرده است که هردو طریق آن‌صحیح است وهمه‌ی میانجیان گزارش آن مورد اطمینانند و عبارتنداز:

۱- یحیی‌بن‌آدم

۲- زهیربن معاویهٔ کوفی

۳- یحیی‌بن ابی‌بکر کوفی

۴-مطرف بن طریف

(واین هر چهارتن ازراویانی هستند که نگارندگان هر شش کتاب صحیح روایات ایشان‌را آورده و شایسته‌ی ذکر دانسته‌اند. و همه‌ی محدثان سخن ایشان را مورد اطمینان می‌شمارند)

۵- ابوالجهم سلیمان‌بن‌جهم حارثی ازشاگردان صحابه‌است که هیچ کس‌را در لزوم اطمینان به‌روایت اواختلافی نیست.

۶- خالدبن وهبان ازشاگردان صحابه ومورد اطمینان‌است.

۴- احمددر مسند ۱۷۸/۵ در حدیثی ازطریق ابوالسلیل‌اززبان ابوذرآورده است که پیامبر گفت: ای‌ابوذر اگراز مدینه اخراجت‌کنند چه خواهی کرد گفتم می‌روم به‌سراغ آسایش وزندگی سبك وپهناور، تاکبوتری‌از کبوتران مکه‌باشم گفت‌اگراز مکه‌اخراج‌شدی چه‌خواهی‌کرد گفتم‌می‌روم‌به‌سراغ‌آسایش وزندگی سبك وپهناور وبه سوی شام‌وسرزمین مقدس گفت‌اگرازشام اخراجت کردند چه می کنی گفتم:درآن هنگام‌سوگند به آن‌کس که تو رابه‌راستی برانگیخت‌شمشیرم را برشانه‌ام‌می‌نهم. گفت: یابهتر ازاین؟ گفتم: آیابهتر ازاین‌هم‌هست؟ گفت‌بشنوو فرمانبر هر چندبنده‌ای حبشی باشد.

میانجیان گزارش این حدیث نیز همگی مورد اطمینان وعبارتند از:

۱- یزیدبن‌هارون‌بن‌وادی همه‌بر لزوم اطمینان به‌گزارش او همداستانند

۲- کهمس‌بن‌حسن‌بصری که مورد اطمینان‌است ومانند یزیدبن‌هارون از کسانی‌است که‌بخاری ومسلم روایات اورا شایسته‌ی ذکر شمرده‌اند

۳- ابوالسلیل ضریب‌بن نقیر بصری که مورداطمینان وخوداز کسانی است که‌مسلم وصاحبان‌چهارصحیح- به‌جزبخاری-روایات‌اوراشایسته‌ی ذکرشمرده‌اند روایت بالا به این عبارت هم نقل شده که: چه خواهی کرد هنگامی که از آن‌جـا ـ مسجد پیامبر ـ اخـراج شوی ؟ گفت : بـه شام مـی‌روم گفت از آن‌جا اخراج‌شوی چه‌می کنی ؟ گفت به‌این‌جا- مسجد ـ برمی گردم . گفت:چه خواهی‌کرد هنگامی که از آن‌جا اخراجت کنند گفت: باشمشیرم‌زد وخوردمی کنم گفت راهی‌بهتر ازاین که نزدیك‌تر به‌صواب باشدبه‌تو بنمایم؟ بشنو وفرمان‌بر وهر کجاتو را راندند بپذیر.

فتح‌الباری ۲۱۳/۳، عمدة‌القاری ۲۹۱/۴

۵- واقدی‌ازطریق ابوالاسود دؤلی آورده‌است که گفت:من‌دوست می‌داشتم ابوذر را ببینم تاعلت‌بیرون شدنش ازمدینه‌را بپرسم پس درربذه فرود آمدم وبه‌او گفتم: مراخبر نمی‌دهی که آیابه‌میل خوداز مدینه بیرون شدی یابـه زور تبعیدت کردند؟ گفت: من‌دریکی از سرحدات مسلمانان بودم وایشان راکفایت می کـردم پس‌مرابه‌مدینه‌راندند و گفتم‌آن‌جا شهری‌است که خود ویارانم‌به آن‌جا کوچیده‌ایم ولی ازمدینه نیزمرا به‌این جا که‌می‌بینی تبعید کردند. سپس گفت شبی به روز گار رسول(ص) درمسجد، خوابیده بودم که او (ص) برمن‌بگذشت ونوك پائی به‌مـن زد و گفت نبینم که در مسجد بخوابی گفتم پدر ومادرم فدایت بادخواب برچشمم چیره‌شدوخوابم‌برد گفت چه می کنی آن گاه که‌تورا ازاین‌جابیرون کنند گفتم: آن گاه به‌شام‌می‌روم که‌سرزمین‌مقدس‌است‌وسرزمین‌نیکان‌مسلمان وسرزمین‌جهاد در راه خدا گفت: از آن‌جا بیرونت کنند چه‌می کنی گفتم: برمی گردم‌به مسجد (الحرام) گفت : ازآن جا بیرونت کنند چه می‌کنی گفتم شمشیرم را می گیرم وباآن زد و خورد می کنم گفت: آیا راهی بهترازاین به تونمایم ؟ به هرجا برانندت باایشان برو وبشنو و فرمانبرباش . من‌هم شنیدم و فرمانبردم و می‌شنوم وفرمان می‌برم وبه خدا سو گند عثمان درحالی حـق را دیدار می کند کـه در مورد من بزهکار است

ابن‌ابی‌الحدید ۲۴۱/۱

روایت بالارا ـ به همین عبارات‌وازهمین طریق ـ احمدنیزدرمسند ۱۵۶/۵

آورده و اسناد آن صحیح و حلقه‌های سلسله‌ی گزارش آن همگی مورداطمینان‌اند بدین قرار :

۱ ـ علی بن عبدالله مدینی گروهی او را مورد اطمینان خوانده‌اند و نسائی گفته : او امین ومورد اعتماد و خود یکی ازپیشوایان است درفن حدیث

۲ ـ ابومحمد معمربن سلیمان بصری که در اطمینان به او همه‌ی محدثان همداستان اندوهمه‌ی نگارندگان شش کتاب صحیح گزارش‌هایش رانقل کرده‌اند.

۳ ـ ابومحمد داودبن ابوالهند بصری که در اطمینان به او همه‌ی محدثان اتفاق نظردارندوهمه‌ی نگارندگان شش کتاب‌صحیح به جزبخاری، گزارش‌هایش را نقل کرده‌اند وخود بخاری نیزدر کتاب التاریخ خود روایات اورا آورده است بدون‌آن که جای ایرادی در وی بیابد .

۴ ـ ابوالحرب‌بن ابوالاسود دؤلی مورد اطمینان وخود از کسانی است که مسلم روایات او را نقل کرده است

۵ ـ ابوالاسود دؤلی از شاگردان صحابه است که همه‌ی محدثان دراعتماد به او اتفاق نظردارند واز کسانی است که نگارندگان شش کتاب صحیح همگی، روایات او را نقل کرده‌اند.

۶ ـ در ص ۲۹۶ در داستان تبعید ابوذر گذشت که عثمان گفت : من تو را می‌فرستم به‌ربذه ابوذر گفت : بزرگ است خدا، راست گفت برانگیخته‌ی خدا (ص) که مرا ازهمه‌ی‌آن چه برسرم می‌آیدآگاه ساخت، عثمان گفت : مگربه تو چه گفت ؟ گفت مرا آگاه ساخت که از بودن در مدینه ومکه ممنوع می‌شوم ودر ربذه می‌میرم .

این بود ابوذر

و برتری‌هاوبرجستگی‌هاودانش‌وپرهیزگاری واسلام‌وایمان وبزرگواری‌ها وجوانمردی‌ها و روحیات او وخوی‌های برتروآغاز و انجام کار وپیشینه ولاحقه‌ی او. آیادر کدام یك ازاین‌ها خلیفه موجب ایرادی بروی یافته که پرداخته است به شکنجه کردن او و راندنش از زندانی به تبعیدگاهی و دستور جلب اورا می‌دهد آن‌هم برروی مرکبی که پالان‌آن روانداز نداشت وپنج برده‌ی سختگیرازخزریان

آن را مانند باد می‌راندند تا اورا که‌به مدینه رساندند کشالهٔ رانش پوست‌انداخته وچیزی نمانده بود تلف شود وهمچنان اورا با بدترین شکنجه‌ها آزار می‌کرد تا جان وی‌را درآخرین تبعیدگاهش ـ ربذه ـ بازستاند همان جاکه نه‌آبی بود ونه گیاهی ، گرمای توان فرسا رواندازش بود نه هیچ دوست و یاوری داشت که پرستاری‌اش کند ونه کسی ازقبیله‌ی وی در کنارش بود تا بدن پاکش را به خاك سپارد تنها در گذشت وتنها برانگیخته می‌شود . چنان‌که پیامبر(ص) که‌آن همه برتری‌ها را ارزانی وی داشت این‌ها را برایش پیش‌بینی کرده بود و برتراز این دو، خداوند پاك بهترین پشتیبان ودادخواه ستمدیدگان است وبنگر که‌در آن‌روز، رستگاری ازچه‌کسی خواهد بود .

راستی را که خلیفه در حاتم بخشی به خاندان خود وبه‌کسانی که با گام نهادن در راه آنان به وی تقرب می‌جستند با باد مسابقه گذاشته بود تا از بذل و بخشش‌های او صاحب ملیون‌ها ثروت شدند باآن‌که درمیان ایشان هیچ‌کس نبود که‌درسوابق وبرتری‌هایش‌به پای‌ابوذر رسد ودرهیچ بزرگواری‌ای با اوهمسنگ باشد، با این همه، چه عاملی ابوذر را ازآنان عقب انداخت تا حقوق مقرر او را بریدندو از رسیدن بهره‌ای ناچیز ازآسایش به اوجلوگیری کردندو او را ازدرون خانه‌اش واز همسایگی با پیامبربه دورساختند تا زمین با همه‌ی فراخی‌اش بروی تنگ شد. چرا درشام جار زدند که هیچ‌کس با وی همنشینی ننماید[۱] وچرا مردم را در مدینه ازگرد او می‌پراکندند و چرا عثمان مردم را از همنشینی وهم‌سخنی‌با اومنع‌می‌کردوچرا مشایعت‌از او به‌دستور خلیفه ممنوع‌شد وچرا خلیفه به مروان دستورداد که نگذاردهیچ‌کس با وی سخن گوید . تابرآن یار بزرگوارپیامبر،جز فرودآمدن‌در مکانی خشك وسخت را روا نشناختندو وی را جزبه جایگاهی‌هراس انگیزکوچ ندادندکه گوئی ابوذر فقط برای شکنجه آفریده شده بود و بس باآن که همان احادیثی که یادکردیم برای شناساندن اوکافی‌است وبه‌حیات الهی‌سوگند که‌داستان اولکه‌ی ننگی است بردامن تاریخ اسلام وخلیفه‌ی‌آن، که‌هرگزفراموش نمی شود .

---

۱ ــ این گزارش را ابن‌سعد در طبقات ۱۶۸/۴ آورده است

آری انتقادهای ابوذر برای این بود که چرا دربذل و بخشش، آن همه ریخت وپاش می‌شود و آن همه اموال به افرادی نالایق داده می‌شود. انتقادهای اودراین باره ـ ودرهر مورد دیگر ـ برای آن بود کـه چرا سرپیچی ازشیوهٔ نیکوی پیامبر، روشی عادی گردیده و چرا پیشینه‌داران تـوده ستم می‌بینند و آن هـم بـه دست فرمانروایان اموی یا همان مردان هرزه وتبهکار کـه می‌پنداشتند تخت سلطنت آن روز بر آن گونه کارها استوار شده‌و می‌دیدند که گوش فرادادن مردم‌به سخن ابوذر و همگنان او از نیکان صحابه موجب می‌شود که پایه‌های آن تخت به لرزه در آید و ازجای خود دور شود یا کسانی که باچهارنعل تاختن به سوی آزمندی‌ها بر آن همه دارائی‌های گزاف دست یافته بودند ترس آن را داشتند که اگر کسی سخنان او را دریابد آن چه دارند از دستشان به در رود واین بود کـه پیرامون او گـرد آمدند وبا فریبکاری‌های گونا گون خلیفه‌ی آن روز را برعلیه اوبه اقدام وا داشتند تا شدآن چه شد زیرا خلیفه همچون برده‌ای بود در دست هوس‌های فامیلش کـه خواسته‌های ایشان او را به هرسوی می‌خواست می راند و او خـود تحت تأثیر مهرورزی به فرزندان نیاکانش بودهرچند ایشان همان شجره و درختی بودند کـه وصف ایشان درقرآن آمده است

و گرنه ابوذرایشان‌رادر به‌دست‌آوردن‌ثروت از راه‌صحیح بازنمی‌داشت و نمی‌خواست کسانی‌را که‌مالکیت‌ایشان‌به‌نحومشروعی‌حاصل‌شده‌خلع‌یدنمایدوانتقاد اوبه کسانی بود که حقوق مسلمانان را ربوده و به خود اختصاص داده و مال خدا را چنان می‌خوردند کـه شتران گیاه بهاری را . آری خواست اوهمان بـود کـه خداوند پاك دراین آیه آشکارساخته : کسانی که‌ـ ازرز وسیم‌ـ گنجینه‌ها می‌سازند و آن را در راه خدا نمی‌دهند مژده ده آنان را بـه کیفری دردناك . وهمان بود کـه پیامبر در زمینه‌های مالی آورده است .

احمد درمسند خود ۱۶۴/۵و۱۷۶ ازطریق احنف‌بن‌قیس آورده است کـه گفت : من درمدینه بودم که نا گهان مردی را دیدم‌که چـون چشم مـردم بـه او می‌خورد ازوی می گریختند از او پرسیدم تو کیستی گفت : من ابوذر یار رسول خدا هستم گفتم چرا مردم ازتومی گریزند گفت من به همان گونه مردم را ازفراهم

آوردن گنجینه‌ها باز می‌دارم که پیامبر باز می‌داشت

وبه عبارت مسلم درصحیح خود ۷۷/۳ : احنف بن‌قیس گفت : من میان گروهی از قریش بودم که ابوذربگذشت ومی گفت : گنجینه سازان را مژده ده که پشت‌ها وپهلوهاشان را داغ نهند ونیزپس گردن‌هایشان را چنان داغ می‌نهند که از پیشانی ایشان بیرون آید احنف گفت : سپس وی کناری گرفت ونزدیك ستونی نشست پرسیدم این کیست گفتند این ابوذر است من برخاسته بسوی او شدم و پرسیدم، چه بود که شنیدم پیشتر گفتی ؟ گفت : من چیزی نگفتم مگرهمان چه را از پیامبرشان شنیدم گفت : گفتم دربارهٔ حقوقی که من‌می گیرم چه می گوئی گفت: آن را بگیر زیرا هزینه‌ی امروزه است ولی هر گاه همچون بهای دینت گردید آن را رها کن «سنن‌بیهقی ۳۵۹/۶»

وبونعیم درحلیه ۱۶۲/۱ ازطریق سفیان بن‌عیینه به اسناد خود از ابوذر آورده است که امویان مرا به تهیدستی‌وقتل بیم دادند و زیرزمین برای من‌محبوب تراست از روی‌زمین، وتهیدستی نزدمن محبوب‌تراست از توانگری. مردی به‌او گفت : ای ابوذر چرا هر گاه تو نزد گروهی می‌نشینی برمی‌خیزند و تورا ترك می کنند گفت : چون‌من‌ایشان را از فراهم کردن گنج‌ها باز می‌دارم

و درفتح‌الباری ۲۱۳/۳ به نقل‌از دیگران می‌نویسد : « درست‌آن است که انتقاد ابوذر به سلاطینی بوده که دارائی‌ها را برای خویش می گرفتند وآن را در راه لازم به مصرف نمی‌رساندند» و نووی در دنباله‌ی این سخن ، پرداخته است به اثبات نادرست بودن‌آن به این بهانه که درآن هنگام، سلاطین کسانی همچون بوبکروعمروعثمان بودند واین‌هاهم خیانت نکردند پایان .

واین سخن وی پرده پوشی آشکاری دربردارد زیرا روزی که ابوذر عقاید خود را اعلان کرد نه روزگار بوبکروعمربلکه روزگارعثمان بود که شیوه‌ی او،هم‌با روش آن‌دومخالفتی آشکاراداشت وهم‌ـمطابق‌همه‌مواردی که ذکر کردیم با شیوه‌ی پیامبر منافی‌ومغایر بود وازهمین‌روی نیز ابوذر(ع) در روزگارآن دو، دم فروبسته و ایرادی نداشت وبه عثمان نیزمی گفت : افسوس برتوای عثمان آیا پیامبر را ندیدی وآیا بوبکروعمر را ندیدی ؟ آیا شیوه‌ی ایشان این بوده تو با

من به گونه‌ی گردنکشان خشم می گیری وسختگیری می‌نمائی و مـی گفت : پیرو شیوه‌ی دو دوستت (بوبکـر و عمر) باش تا هیچ کس را بـرتـو سخنی نباشد بر گردید به ص

ابوذر چاره‌ای‌نداشت جزآن که آوای خودرا، هم برای دعوت به کارهای نیکوئی که ازبین رفته بود بلندکند وهـم برای جلوگیری ازکارهـای زشتی کـه رایج شده بود زیرا او در سراسر شبانه روز این‌آیه را می‌خواندکه : باید درمیان شما گروهی باشندکه مردم را به نیکوکاری بخوانند وازکاربد باز دارند وایشان‌اند رستگاران[1] ابن خراش گفت : ابـوذر را در ربذه درسایبانی موئین‌یافتم‌و گفت : همچنان امربمعروف ونهی ازمنکرکردم تا حق‌گوئی برایم دوستی نگذاشت[2]

آری ایراد او به معاویه بود که با تن‌آسائی و گشادبـازی واختصاص دادن اموال عمومی به‌خود، عادت و روش پادشاهان ایران وروم رادر پیش گرفته بود باآن که درروزگار پیامبریك گدای بی‌چیز بیشترنبود وپیامبر نیزاورا به‌همین گونه وصف کرد.[3] وبه عبارتی گفت: معاویه مستمند وتنگدست است[4]

دراین هنگام ابوذرچه‌باید بکند؟مگراو همان نیست که پیامبرهفت موضوع رابه اوسفارش کرده[5] یکی‌این که حق‌را بگوید هر چند تلخ باشد ودیگر این که از سرزنش هیچ کس نهراسد. در این‌حال‌چه‌سودی برای اودارد که عثمان‌بگوید:

---

۱ ـ سورۀ آل عمران آیه ۱۰۴

۲ـ انساب ۵۵/۵ ودروایتی نظیر آنرا ازطریقی دیگردر ص آوردیم

۳ـ صحیح مسلم ـ کتاب‌نکاح وطلاق ـ ۱۹۵/۴، سنن نسائی ۷۵/۶، سنن‌بیهقی ۱۳۵/۷

۴ـ صحیح مسلم ۱۹۹/۴

۵ـ به‌روایت ابن سعددرطبقات ۱۶۴ـ از طریق عبادة‌بن صامت ـ ابوذر گفت دوستم‌محمد در مورد هفت چیز به‌من سفارش کرد: دوستی بامستمندان ونزدیکی به ایشان، و نیز به من دستور دادکه به‌آن کس که‌فروتر ازمن است بنگرم نه به‌آن کس که برتراز من‌است وبه من دستور دادکه ازهیچ کس درخواستی نکنم و به‌خویشاوندخود ـ هرچند پشت به‌من کند ـ نیکی کنم‌وسخن حق را هرچند تلخ باشدبگویم واز سرزنش هیچ کس‌نترسم وبسیار بگویم که : هیچ نیرو وقدرتی نیست جز به‌یاری خدا. زیرا این‌ها ازگنجی درزیرعرش است.

تورا چه به‌این‌ها؟ مادر مباد تورا؟ وابوذر را رسد که بگوید همچنان که گفت: به خدا که عذری برای من نمی‌یابی مگر امربمعروف ونهی از منکر.

آن چه‌ابوذر آوای خود رابرای اعلان به‌آن برداشت مطلب تازه‌ای نبود که‌در روزگار پیامبر سابقه نداشته باشد واونیز آوای خود را تنها به شنوانیدن سخنی برداشت که از کتاب خدا وسنت پیامبر آموخته وازدولب دعوت کننده‌ای بس بزرگوار فرا گرفته بود. وپیامبرهم هیچ کس ازیارانش رااز ثروت وی‌عاری نساخت باآن که‌درمیان ایشان بازرگانان وافراد مرفه و ثروتمند بودند. وازایشان افزون برآن حقوقی که خدابرگردنشان نهاده بودنگرفت وابوذر هم در دعوت و وتبلیغ به‌راه اورفت.

پیامبر (ص) ابوذر را از گرفتاری‌ها ورنج‌هائی که برسروی می‌آید وازآن چه بااو می‌کنند ـ تبعید او از شهرهای پایگاه اسلام: مکه، مدینه، بصره، کوفه، شام ـ آگاه ساخت وگفت که‌اودر آن‌هنگام ازنیمکردان است وبایستی شکیبائی نماید وآن چه رابرسرش می‌رود در راه‌خدا به‌شمار آرد وابوذر نیز گفت: خوشا به فرمان خدا. پس شایستگی ابوذر اورامانع از آن می‌گردد که برخلاف دستور پیامبرکاری کند که نظام جامعه از هم‌بپاشد واین که گرفتاری‌اش در راه خدااست مانع می‌شود که‌کارهای اورا ـ که موجب پدید آمدن آن‌گرفتاری‌ها برای‌وی‌شد ـ ناروا بشماریم.

زیرا اگر آن کارها هم بامصالح عمومی وبارضای خدا وپیامبر مخالف‌بود می‌بایستی پیامبر وی‌رااز ایراد واعتراض‌هائی که درآینده به‌آن می‌پردازد بازدارد زیرا می‌داند که آن دعوت سیل‌بلا وآسیب را به‌سوی اوسرازیر می‌کند وخلیفه‌ی مسلمانان رابدنام گردانیده صفحه‌ی تاریخش را سیاه می‌سازد ولکه‌ی ننگی به او می‌چسباند که‌هرگز برداشته‌نمی‌شود.

نه‌آئین آسانگیرما چنان حکم دشواری که بوذر رابـه آن متهم داشته‌انـد آورده ونه‌خود او هرگز چنان مقصودی داشته‌است زیرا ـ به‌گواهی پیامبر ـ وی درمیان توده‌ی محمدیان در پارسائی وعبادت و نیکوکاری و کـوشش و روش و راستگوئی واخلاق همانند عیسی است با این همه چه بایدکردکه عثمان چون‌بر

وی خشم گرفت گفت: به من بگوئید با این پیر دروغگو چه کنم؟ بزنمش، زندانش کنم؟ یا بکشمش؟ و آنگاه نیز که حدیث مربوط به فرزندان عاص را ازوی شنیداو را به دروغگوئی نسبت داد. شگفتا! آیا این است پاداش کسی که در راه خدا و پیامبر اندرز دهد و نیکخواهی نماید و با راستی ازسوی آنان پیامگزاری کند؟ نه به خدا این ادبی است ویژه‌ی خلیفه‌او شگفت‌تر آن که چون سرور ما علی (ع) به پشتیبانی ازابوذر گفت: من همان پیشنهادی را به تومی‌دهم که مؤمن خاندان‌فرعون (دربارهٔ موسی به‌ایشان)داد... [۱] عثمان چنان پاسخ زننده‌ای برزبان آورد که‌واقدی آن را پنهان کرده و خوش نداشته است آن را یادکند و ما نیز گرچه از طریق دیگری از آن آگاهی‌یافتیم ولی نامه‌ی خویش رابا یاد از آن نمی‌آلائیم.

والبته عثمان یك بار دیگر هم با ترشروئی در برابر امیرمؤمنان سخنانی زننده‌بر زبان راندو این همان‌هنگامی بود که حضرت ودوفرزند او- دخترزادگان پیامبر - به مشایعت بوذر رفتند واو راکه زیر نظر مروان به سوی تبعید گاهش رهسپار بود راهنمائی کردندکه گستردهٔ داستان در ص تا گذشت و دیدیم که‌عثمان به‌علی گفت: تونزدمن برتراز مروان نیستی.

راستی این‌از پستی گیتی‌نزدخدا است که به‌برتری نهادن میان علی بامروان - همان‌قورباغهٔ قورباغه‌زاده‌ونفرین زدهٔنفرین‌زده‌زاده- بپردازند. من نمی‌دانم آیا آن همه گفته های آشکار و بی چون وچرای پیامبر دربارهٔ مروان در برابر خلیفه نبوده؟ و آیا مروان و آن همهٔ گرایش‌های تبهکارانه‌اش دور از چشم و گوش وی بوده ؟ یا این که قوم وخویش‌بازی، وی‌را برانگیخته است تا از همهٔ این‌ها صرف نظر کند وپسر حکم راهمسنگ کسی بشمارد که خدای بزرگ او را پاك شمرده واو را درنامه‌ی فرزانه‌اش جان پیامبر برترشمرده. گران است سخنی که ازدهان ایشان به‌در می‌آید...

آیاداوری روزگارجاهلیت رامی‌خواهید؟
وبرای گروهی که یقین دارند کیست که‌بهتر ازخدا داوری نماید؟

۱- برگردید به‌ص

تبهکاری تاریخ

چه‌بسیار است تبهکاری تاریخ برخداوندان برتری‌ها وارجمندی‌ها که‌توده، هم‌از تاریخ زندگی‌شان بهره‌برداری‌ها می کنند وهم‌از خوی‌های بزرگوارانه‌شان وهم از نشانه‌های سرافرازی هاشان و هم از روحیات رسایشان و هم از بندهای گفتارشان و هم از اندرزهای‌بلیغ ایشان‌وهم ازحکمت‌های گهربار ایشان وهم از موارد عمل وپرهیز ایشان .

در این‌جاها می‌بینی تاریخ چه‌شتابان ورق می‌خورد ویاد ایشان را ازدل‌ها برده وبرتری ایشان را ناچیز می‌نماید یا دراین باره تنها به‌سخنی کوتاه به گونه‌ای تحقیر آمیزبسنده‌می‌نماید یا گفتار راپیچ‌وتاب داده یا گزارشی دروغ وزشت درهم می‌آمیزند وهمه‌ی این‌کارها برای آن است که یك‌اصلی را تـأیید کنند و بـرای گرایشی پشتیبان درست‌کنند وبربدی‌های گروه‌هائی دیگر پرده بکشند که روشن شدن حقیقت ثابت،به‌شخصیت وآبروی ایشان برمی‌خورد ونیز برای آن کـه از خواسته‌ها وهوس‌های سیاستمداران روز وپیشوایان روزگار پیروی بنمایند.

برای همین جهات بوده‌است که تاریخ، ازتفصیل‌لازم درشرح زندگی‌ابوذر کوتاه آمده باآن‌که وی‌باشخصیت و کمال‌خود نمونه‌ی‌برتری‌ها وبرجستگی‌هائی است که بایدآن را درراه زندگی‌وپیرایش روان، پیشوا گرفت وبرای‌توده سرمشق پرهیزگاری و اعتقاد به‌مبدأ گردانید.

بلاذری

که می‌بینی بلاذری داستان تبعید ابوذر به‌مدینه رابه صورتی که‌درص گذشت‌ازچندین طریق یادکرده و گفته‌ی ابوذر به‌حوشب فزاری‌را نیز آورده که: مرا به‌زور بیرون‌کردند وباآن که‌ابوذر همان است که به گفته‌ی پیامبر: آسمان‌سایه

برسر نیفکند ... [۱] در دنبال سخن وی دروغ‌سعیدبن مسیب راآورده که ازدشمنان خاندان پاك پیامبر وپیروان ایشان بوده وخبر تبعید اوبه‌امر عثمان را نپذیرفته وبر آن رفته است که او بامیل خودبه آن جارفت چون دلش می‌خـواست در آن جا سکنی گزیند.

مردك بی خبر نمی‌داند که بااین سخن خـود گفتار رسول خـدا را دروغ می‌شمارد که چنان چه‌درص   روایت آن را از طرق صحیح آوردیم پیش‌بینی فرمودکه ابوذر را از مدینه تبعید می کنند ونیز سخن امیر مـؤمنان (ع) را دروغ می‌شمارد که‌پس‌ازوفات ابوذر در تبعیدگاه چون‌عثمان تصمیم گرفت به دنبال او عمار را هم‌تبعید کند علی‌به وی گفت : عثمان! ازخدا بترس زیرا تو نیکمردی از مسلمانان‌را تبعید کردی تادرتبعیدگاه هلاك‌شد[۲] ونیز سخن‌ابوذر را دروغ‌می‌شمارد که درهمان روایتی که خود بلاذری باسند صحیح آورده ومانیز نقل کردیم گفت: پس ازکوچیدن من‌به پایگاه اسلام عثمان مرا به‌حالت بیابانگردی بر گرداند.

ونیزسخن خود عثمان را دروغ می‌شماردکه هم بلاذری‌آورده و به‌موجب آن چون‌گزارش مرگ بوذر به‌وی رسید گفت: خدا بیامرزدش ! عمار گفت:آری خداازسوی همه‌ی ما بیامرزدش عثمان گفت ای گزندهٔ... پدرش! آیا گمان میکنی من‌ازتبعید اوپشیمان شدم ؟که تمام داستان درضمن بحث ازدرگیری‌هایش باعمار بیـاید .

ونیزسخن کمیل‌بن زیادنخعی‌را دروغ‌می‌شمارد که گزارش‌آن را درص ازقول‌خود بلاذری‌آوردیم ونیزسخن بسیاری دیگررا دروغ می‌شمارد.

بیچاره نمی‌داند که‌آن‌پیش‌آمددردناك که‌مربوط‌به‌بزرگمردی‌ازبزرگان‌یاران پیامبر بوده‌پیرامونش‌آن‌همه گفتگو و گیرودارروی‌داده‌وبسیاراعتراض‌هاونکوهش‌ها برانگیخته تاازسهمگین‌ترین رخداده‌ها به‌شماررفته و به‌زبان مسافران ازشهری به‌ـ شهری نقل‌شده و اهل ایمان را به‌خشم آورده و زخم زبان‌ها برسرآن زده شده و خلیفه رابرای‌آن نکوهش‌کردند و ازجمله نتایج‌آن این‌که : گروهی ازمردم کوفه

۱ــ برگردید به‌ص

۲ــ اگر خدا خواهد تمام این گزارش رادر آینده خواهیم آورد.

به‌ابوذر در ربذه گفتند این مرد با تو کرد آن چه کرد آیا درفشی برای ما برافراشته نمی‌داری تا با او بجنگیم گفت نـه ، اگر عثمان مرا از مشرق به‌مغرب هـم تبعید کند من حرف شنو و فرمانبردارم [۱]

و به گونه‌ای کـه در عمدة القاری به‌خامه‌ی عینی می‌خوانیم ۲۹۱/۴ ابن بطال گفته : علت این که معاویه به‌عثمان نامه نوشت و از ابوذر شکایت کرد این بود که ابوذر بسیار به‌او اعتراض می کرد و به‌ایستادگی در برابر وی می‌پرداخت و درمیان سپاه او نیز گرایشی به‌ابوذر بود پس عثمان از بیم شورش، او را بخواست زیرا او کسی بود که در راه خدا از سرزنش هیچ کس نمی‌ترسید.

و تو در آن روزگار به‌هر یك از شهرهای مسلمانان که گذارت می‌افتاد ممکن نبود که اهل آن را شناور در این گفتگوها و داستان‌ها نبینی و در نتیجهٔ آن رویداد سنگین جوششی در همه‌ی گوشه‌های آن نیابی .

آن گاه پیشامدی به‌این گونـه را تنها بـا تکذیب کسی همچون ابـن مسیب نمی‌توان پوشاند که انگیزه‌ای جز دهن کجی به‌آل علی نداشته است ولی چه باید کرد که بلاذری خواسته‌است و گفته‌است! و فراموش کرده که هیچ خردمندی از او نمی‌پذیرد که کسی‌مانند ابوذر، پایگاه اسلام را که بدانجا کوچیده بود رها کند و از همسایگی‌پیامبرش و مرکز آبرویش روی‌برتابد و برای سکونت خود و خانواده‌اش بیابان ربذه را بر گزیند که نه‌آب دارد و نه گیاه و نه‌ساکن.. تازه اگر او خود این راه را پیش گرفت پس دیگر آن اشك‌ها که اندوه گرفتاری و غم گلوگیر برچهره روان ساخت چه بود و آن سخنانی که موقع تودیع و هنگام جدائی از یاران برزبان او و مشایعت کنندگانش در آن دشت ناهموار جاری شد چه معنی داشت .

و این را هم از امانت بلاذری در نقل حوادث بشنوید که او هنگام یاد از داستان ابوذر و بدرقه شدن او بوسیله‌ی امیرمؤمنان فقط می‌نویسد : « در این باره میان علی وعثمان سخنانی در گرفت » ولی دیگر آن چه را در گرفته نمی‌نویسد زیرا می‌داند که برای پیشوایش اسباب آبروریزی است .

ابن جریر طبری

تو می‌بینی که‌طبری‌در تاریخ‌خود چون به‌سر گذشت‌ابوذر می‌رسدمی‌نویسد:

---

۱ ـ طبقات ابن سعد ۲۱۲/۳

« درهمین سال ـ سال ۳۰ـ بود که درگیری‌های یاد شدۀ ابوذر و معاویه و تبعید او بهوسیله‌ی معاویه‌ازشام به‌مدینه روی داد. ودرمورد این که‌چرااورا از آن‌جا به‌آن‌جا تبعید کرد پیشامدهای‌بسیاری یاد کرده‌اند که‌یاد کردن بیشتر آن‌ها را ناخوش می‌دارم اما کسانی که معاویه را درکارخویش معذور می‌دارند دراین‌باره داستانی ذکر کرده‌اند» پایان .

چرا طبری آن‌همه پیشامدهای بسیاررا رها کرده وفقط داستانی رانقل‌می کند که عذر آرندگان برای معاویه ساخته و پرداخته‌اند تابه‌وسیله‌ی آن، دست‌آویزی برای معاویه تراشیده وخلیفه را درکارخود تبرئه کنند. آری او خوش ندارد حقایق ثابته‌ای را یاد کند که اظهار آن‌ها آبروی این دومرد را به‌خطرمی‌انداخته وازهمان نخستین روزبگیروبیا تا روزگار کنونی سرگذشت واقعی توده‌ی محمدیان بوده است. اوپنداشته است که اگرجلوی خامه را بگیرد و یادی ازآن‌ها نکندآن‌ها پوشیده وپنهان خواهد ماند ونداسته که در گوشه‌های روزگار و لابه‌لای تاریخ و میان کتاب‌های‌حدیث‌نکته‌هائی‌ازآن برجای می‌ماند که هم‌برای کسانی که بخواهند روحیات مخالفان ابوذر رابشناسند بسنده‌است هم برای کسانی که بخواهندراست درآمدن پیش گوئی‌های پیامبربزرگوار را درداستان بوذر بدانند ومعجزات اورا بشناسند .

سپس طبری داستان ابوذر را بـه گونه‌ای سراپا دروغ و ساختگی آورده که هیچ بخش آن درست نیست وهمه‌ی فرازهایش را تاریخ صحیح واحادیثی که همگان درستی‌اش را پذیرفته‌اند تکذیب می کند وبرای سستی آن نیزهمین بس که سندآن بسی جای خدشه دارد واین هم از حلقه‌های سند روایت :

۱ ـ سری در ج ص از ترجمه فارسی غدیر گذشت کـه این نام مشترك است میان دوتن که هردوبه دروغگوئی وحدیثسازی معروف‌اند

۲ ـ شعیب‌بن‌ابراهیم اسیدی کوفی در ج ص از ترجمۀ فارسی غدیر قول دوتن‌ازحافظان ـ ابن‌عدی‌وذهبی ـ رادربارۀ او آوردیم که به موجب آن این مرد، ناشناس وناشناخته‌است .

۳ ـ سیف‌بن عمرتمیمی کوفی در ج ص از ترجمۀ فارسی غدیر

آراء حافظان وپیشوایانی‌راکه امین وخائن راویان را ازهم جـدا می کنند دربارهٔ این‌مردآوردیم که‌به‌موجب‌آن، گزارش‌های وی‌سست‌است‌واز چشم‌محدثان افتاده‌و آن‌رارها کرده‌اند. وخودحدیث‌سازوتوده‌ی‌حدیث‌هایش‌ناستوده‌است‌و گزارش‌های ساختگی‌را ازز‌بان‌میانجیان استوار گوی باز گومی کـرد ، حدیث می‌ساخت و از کسانی شمرده شده که به گناه بدکیشی وبیرون شدن از آئین آلوده بوده است (به مآخذی که درآن جا یادکردیم این‌هـا را بغزائید : «استیعاب» ۵۳۵/۲ سر گذشت قعقاع، «الاصابه» ۲۳۹/۳، «مجمع‌الزوائد» از هیثمی ۲۱/۱۰)

۴ ـ عطیة بن سعد عوفی کوفی دربارهٔ این مرد نیز جماعت سنیان نظریات مختلفی دارند برخی او را شایسته‌ی اطمینان شمرده و برخی‌دیگر، گزارش‌هایش را سست می‌شمارند، ساجی گفته : سخن او را پشتوانه نشاید گرفت زیرا علی‌را ازهمه مقدم می‌دانسته وابن‌سعد می‌نویسد : حجاج به محمدبن قاسم نوشت‌که به اوپیشنهاد کند علی رادشنام بدهد واگرنپذیرفت چهارصد تازیانه به‌او بزندوریشش را بتراشد وی نیز اورا بخواست وچون ازدشنام دادن سرباز زد فرمان حجاج را دربارهٔ وی عملی نمود[1] وابن‌کثیر در تفسیر خود ۵۰۱/۱ ازصحیح ترمذی از طریق عطیه مرفوعا دربارهٔ علی نقل کرده است که پیامبر به‌او گفت : جزمن و تو هیچ‌کس رانرسد دراین مسجد جنب شود سپس می‌نویسد : «این حدیث ضعیف است وثابت شدنی نیست زیرا یك حلقهٔ سندآن سالم است کـه گزارش‌های اورا رها کرده‌اند ودیگری نیز استاد وی عطیه است کـه گـزارش‌های اوسست شمرده شده» پایان

و به‌هرحال بودن نام این مرددرسند روایت نشانهٔ دروغ‌بودن‌آن‌است‌زیرا شیعه‌ای تردست همچون عوفی، داستان خرافی باز گو نمی کند .

۵ ـ یزید فقعسی. نمی‌شناسمش‌ویادی ازاو درسر گذشت نامه‌ها نیافتم

پس‌از این‌ها بنگر که طبری نسبت به امانت‌های تاریخ چقدر امین بوده که از آن همه روایات ثابت وصحیح چشم پوشیده واکتفا کرده است به نقل نامـه‌ی سری که پراز گزارش‌های دروغ و ساختگی است . وراستی که زنده‌باد امانت !

---

۱ ـ تهذیب التهذیب ابن‌حجر ۲۲۶/۷

نگاهی ارجدار به تاریخ طبری

راستی که طبری روی تاریخ خود را سیاه کرده است و با چـه ؟ با نامه‌های سری همان دروغگوی خبرساز کـه به وساطت شعیب مجهول‌الهویه و ناشناس از زبان سیف یا همان گزارشگری روایت می کند که هم‌خبرساز است وهم اورا رها کرده‌اند و از چشم همهٔ محدثان افتاده ومتهم به بی‌دینی‌هم هست ! آری با همین زنجیرهٔ تباه‌وسیاه ۷۰۱ گزارش در کتاب خود نقل‌می کند که همگی ساخته شده تا حقایق ثابته‌ای را که در رویدادهای سال‌هـای یازدهم الی سی‌وهفتم هجری بوده ـ وتنها به روزگار سه خلیفه مربوط می‌شده ـ دیگر گون نماید و همهٔ مجلدات کتاب را که بنگریم با پشتگرمی به این سند ناهموارهیچ حدیثی در زمینه‌ی دیگر نتوان یافت (به جزیك خبراز رویدادهای سال دهم) بلکه بازگو گـری این دسته گزارش‌های‌ساختگی ازشرح پیش‌آمدهای همان سالی‌آغازمی‌شود که پیامبرا کرم در گذشت‌وپس‌از آن دیگرنقل گزارش‌های کذائی ـ دربخشی‌ازمجلد سوم‌وسراسر مجلدات چهارم وپنجم ـ همچنان ادامه دارد تا با پایان جلدپنجم، این گزارش‌هـا نیزپایان می‌یابد . به این ترتیب‌که :

در جلد سوم ازص ۲۱۰ به بعد که رویدادهای سال ۱۱ را آغازمی کند ۵۷ حدیث ازطریق مزبور می‌آورد .

و درجلد چهارم که حوادث سال دوازدهم را می‌نگارد ۴۲۷ حدیث

ودرجلد پنجم که حوادث سال ۲۳ تا ۳۷ را می‌نگارد ۲۰۷ حدیث

که بررویهم ۷۰۱ حدیث از این طریق آورده است ازجمله امـور شایان توجه این که طبری از ص ۲۱۰ ج ۳ تا ص ۲۴۱ روایات سری را با این مقدمـه نقل‌می کند : «سری‌مرا گزارش داد» واین نشان می‌دهد که اخبارمزبور را ازدهان وی شنیده واز ص ۲۴۱ تا پایان کتاب همه‌جا اخباری راکه از زبان وی‌می‌آورد به این گونه شروع می کند: «سری بمن نوشته» «مگرتنها یك گزارش راکه‌درص ۸۲ ازجلد چهارم آورده و درآغازآن‌می‌نویسد : (سری مارا حدیث کرد)

وپس‌از این‌هـا کاش می‌دانستم کـه‌آیا سری وسیف‌بن‌عمر آگاهـی‌هـای

تاریخی‌شان تنها درپیرامون رویدادهای همان چندسال معین بوده وبس ؟ وآیا از میان رویدادهای آن سال‌ها نیزتنها از پیشامدهائی خبرداشته‌اندکه با زمینه‌های مذهبی‌برخورد داشته وبس؟ یا این که موضوعات مورد اطلاع آن دوفقط آن‌سلسله ازحوادث مخصوص مذهبی بوده که در روزهائی چند ازسال‌های معین روی داده و گذشته ؟ وچون این حوادث ، سنگ زیربنا برای اصول وعقاید ونظریه‌ها بوده خواسته‌اند تاریخ صحیح را مشوب گردانیده وسرچشمهٔ صافی آن رابا ساخته‌های کذائی تیره گردانند وبه این وسیله درآستان کسانی تقرب یافته وصف دیگران را تضعیف کنند؟ وهرکس که دراین گزارش‌ها نیك بیاندیشد می‌بیندکه همهٔ آن‌ها بافته‌ی یك دست وزائیدهٔ یك نفس‌است وگمان نمی‌کنم که این همه‌نقاط‌ضعف‌آن برکسی همچون طبری پوشیده مانده باشد ولی‌چه کنیم که دوستی انسان را کور وکر می‌سازد .

همین دروغ‌ها وبافته‌های گونا گون است که هم تاریخ ابن عساکروکامل ابن اثیروبدایهٔ ابن‌کثیر وتاریخ ابن‌خلدون وتاریخ ابوالفدا را سیاه‌کرده است و هم نگاشته‌های دیگرمردمی راکه کورکورانه راه طبری را دنبال‌کردند وپنداشتند آن چه او درتاریخ، سر هم‌کرده بنیادی شایسته‌ی پیروی است که جای‌سخن در آن وجود ندارد باآن‌که دانایان ازشرح حال روات، هیچ اختلافی بر سراین موضوع ندارندکه هرحدیثی که یك تن ازحلقه‌های زنجیرهٔ این سند درمیان راویانش باشد همچون درم ناسره بی‌ارزش‌است‌چه رسدکه همهٔ آن‌ها درزنجیرهٔ یك گزارش فراهم آیند .

آن‌گاه تألیفاتی هم‌که متاخران در روزگارما بیرون داده وآن را ازسخنان بی‌خردانه‌ای‌که زائیدهٔ خواسته‌ها و هوس‌ها است پرکرده‌اند مأخذ همهٔ آن‌ها همان یاوه‌هائی است‌که چگونگی آن را شناختی و اگرخدا خواهد درمجلدات آینده نمونه‌ای ازآن‌ها را به اطلاعتان خواهیم رسانید.

ابن اثیر جزری

تو می‌بینی که‌ابن اثیر در کتاب خود کامل ـ ناقص ـ در یاد کردن ونديده گرفتن گزارش‌ها پیرو طبری‌است چنان‌که در همه‌ی مواردی از تاریخ که با او اتفاق عقیده دارد همین شیوه رادارد جز آن که گرفتاری‌های تازه‌ای هم درست کرده ومی‌نویسد: درهمین سال‌بود آن‌چه‌در جریان ابوذر یادشد ونیز فرستادن معاویه اورا از شام‌به‌مدینه. ودرانگیزه‌یابی این قضیه ومقدمات آن، سخنان بسیاری هم گفته شده‌است (از دشنام دادن معاویه به‌او وتهدید او به قتل وفرستادن اوازشام به‌مدینه برروی شتری بدون رو انداز ونیز تبعید اوازمدینه به‌گونه‌ای زشت) که‌نقل کردن آن‌هاکار صحیحی‌نیست واگر هم گزارش‌های رسیده درست باشد بایستی عذرهائی برای عثمان یادکرد زیرا امام‌می‌تواند زیردستانش را ادب کند ـ و عذرهای دیگر ـ نه‌آن‌که این کارها را وسیله‌ای برای انتقاد از وی گردانند که‌یاد کردن آنرا خوش ندارم پایان.

آن چه را این‌مرد نقل آن‌راکار درستی‌ندانسته دیگران حکم به صحت آن داده وپیش‌ازاوو پس‌ازاو آن رانقل کرده ونگذاشته‌اند که این بیچاره به‌خواسته‌اش برسد. اوپنداشته است که اگربا دامن امانت خود حقایق ثابته را بپوشاند آن‌هااز چشم مردم پنهان می‌ماند غافل ازآن‌که نگارندگان منصف و گزارشگرانی که در جستجوی حقیقت پیشاهنگ مردمانند درآینده هیچ کار کوچك وبزرگی رانديده نگرفته وهمهٔ آن‌هارا برتوده خواهند شمرد و تاریخ تدوین‌شده منحصر به کتاب اونمی‌باشد.

وتازه گرفتیم که اوباقصور و مسامحهٔ خود برروی تاریخ پرده بکشدولی بامحدثان چه‌می‌کند که داستان تبعید ابوذر از مدینه ورانده شدن او ازمکه وشام‌را دربخش معجزات پیامبر وپیش‌گوئی اواز فتنه‌های پس‌از خود آورده‌اند [1] آیا این‌ها برابوذر وبر دوستان اواز مردان خاندان پیامبر وبر دیگر شایستگان توده که‌با او همعقیده‌اند گران ودشوار نمی‌آید؟ به‌ویژه آن که سابقهٔ تبعید از مرکز

---

۱ ـ برگردید به‌ص

رسالت را فقط کسانی داشته‌اند همچون حکم ـ عموی خلیفه ـ و پسر او و خانواده‌اش که لشگر ـ تباهی وبزهکاری بودند وباید پایتخت اسلام ازپلیدی‌های ایشان دور باشد وایشان‌با ماندگار شدن‌درآن جا، ساحت پاك‌آن‌را آلوده‌نگردانند وآن‌گاه ابوذر، آن دارنده‌ی پایگاه والا درنزد خدا وپیامبر وآن همانند عیسی در میان توده‌ی محمدیان وآن کس که آسمان سایه برسرنیفکند وزمین در بر نگرفت کسی‌راکه راستگوتر ازاو باشد وهمان کس که خدای پاك پیامبرش را دستور به داشتن اوداد وخود از آن سه‌تن است که بهشت شیفتهٔ ایشان است ونیز از آن سه تن است که محبوب خدای برتر است.

آیاچنین کسی با آن رانده شدهٔ نفرین زده (حکم) برابر است که همان مجازات را دربارهٔ وی‌روا دارند وسپس نیز بابرابر انگاری اونامش را لکه‌دار کرده در میان اجتماع چنین داغ ننگی‌بروی بزنند ومردم راازنزدیك شدن به‌او باز داشته باخواری وسبك انگاری در پیرامون وی‌جار بزنند ومردم راازانبوه دانش‌هایش که اوظرف آن‌هااست محروم دارند؟ وسوگند به‌حیات خداوند و به ارج اسلام وبه بزرگواری انسانیت وبه‌پاکی ابوذرکه دونیمه شدن باارّه‌ها و ریز ریز شدن‌با قیچی‌ها برای‌یك متدین غیرتمند آسان‌تر است ازهموارکردن گوشه‌ای از این لکه‌های زشت برخویش

وانگهی خلیفه بایدکسانی اززیردستان خود را ادب کندکه آداب دینی‌را از دست‌داده و منجنیق‌های نادانی، اورا به دورترین پرتگاه‌های پستی‌افکنده و نابودش ساخته اماکسی همچون ابوذر که پیامبر اوراچنان ستوده که هیچ کس‌را به‌آن گونه نستوده بود ونیز اورا مقرب داشته و بخویش نزدیك‌کرده وآموزش داده وچون درکنارخود نیافته سراغش راگرفته وگواهی داده که او در پارسائی وخداپرستی وراستی ونیکوکاری ودرخوی و روش و خوشرفتاری همانند عیسی است، چنین کسی راچگونه وبرای چه‌ادب کنند؟ و این چه ادب کردنی است‌که پیامبر آن‌را نوعی گرفتاری وآزمایش برای ابوذر درراه خدا می‌شمارد و به او دستور می‌دهدکه دربرابر آن شکیبا باشد وپاسخ وی نیز آن است‌که: خوشا به فرمان خدا. وچگونه و چرا ابوذر سزاوار ادب‌کردن باشد با آن‌که‌کار اودر نزد

خداوند پاك نيكو شمرده شده وشايستهٔ سپاسگزاری است وامير مؤمنان اورا كسی می‌بيند كه در راه خداخشم گرفته و به‌او می گويد: اميد به‌كسی بند كه برايش‌خشم گرفتی [1]

آری ابوذر خودبايد ادب‌كنندهٔ مردم باشد زيرا از دانش پيامبر وفرمان‌ها و حكمت‌های دين وروحيات بزرگوارانه و منش‌های برتر چندان در نهاد او گرد آمده كه‌وی را درميان تودهٔ محمديان همانند عيسی گردانيده است.

چگونه خليفه درپی آن است كه ابوذر كسی با اين شخصيت را ادب‌كند ولی بر وی گران می‌آيد كه وليدبن عقبه‌ی هميشه مست رابرای می گساری و به بازی گرفتن نماز واجب ادب نمايند؟

وبروی گران می‌آيد كه عبيدالله پسرعمر را برای ريختن خون بی گناهان ادب كنند؟

وبروی گران می‌آيد كه مروان را كه خود وی اورا متهم به جعل نامه از طرف‌خويش می‌نمايد ادب كنند؟

وبروی گران می‌آيد كه آن بيشرم ياوه‌سرا ــ مغيرة بن اخنس ــ را ادب كنند كه به وی می گويد: من تورا دربرابر علی‌بس هستم! وامام نيز به اوپاسخ می‌دهد: ای‌پسر نفرين شده وای درخت‌بی شاخ وبن! تو مرا بسنده‌ای؟ به‌خداهر كس راكه تویاور وی باشی خدا به‌ارجمندی نمی‌رساند[2] الخ

چه‌شده كه خليفه ابوذر را تبعيد می كند وكسانی ديگر ازنيكان را نيز در پی او می‌فرستد وپيشوای پاك‌اميرمؤمنان رابرای تبعيد، سزاوارتر ازايشان‌می‌داند[3] وآنرانده‌شدگان به‌وسيله‌ی‌پيامبر را كه‌حكم وپسرش‌با سوابق و لواحق آن چنانی باشندپناه می‌دهد وبه ايشان بذل وبخشش می كند؟

چه شده است كه خليفه‌كارهای خطير جامعه را دودستی به‌مروان می‌سپارد وكليدهای مصالح توده رابه سوی‌او می‌افكند واعتنائی‌هم به‌گفته‌ی نيك‌مرد ملت

۱ــ برگرديد به همان‌چه درص ازهمين جلد گذشت.

۲ــ نهج‌البلاغه ۲۵۳/۱

۳ــ اگر خدا خواست داستان آن درضمن بحث از درگيری‌های خليفه باعمار بيايد

امیرمؤمنان ندارد که به او می گوید: آیاتواز مروان ومروان‌از توخشنود نخواهید شد مگر بارو گرداندن تو از خرد و کیش خود تا همچون شتران سواری گردی که هرجا برانندش برود. به خدا که مروان درکیش و در شخصیت خود دارای تدبیری درست نیست وبه خدا که او تورا (به‌پرتگاه‌ها) واردمی کند وسپس ازآن به در نمی‌آردت. ومن‌نیز پس از این بار،دیگربرای سرزنش کردن توبرنمی گردم ارجمندی خویش‌را بردی وبرکار خویش مغلوب گردیدی ـ که اگر خدا خواهد همهٔ داستان درجلد نهم‌خواهد آمد .

چرا خلیفه زمام امور خود را به‌دست مروان می‌دهد وبرنامهٔ شایسته‌راچنان رها می‌کند که همسرش نائله دختر فرافصه او را نکوهش می کند و می گوید: از مروان فرمان‌بردی تا هرجا که‌دلش‌خواهدتورا براند می‌پرسد پس‌چه کنم می گوید ازخدا بترس وازشیوهٔ آن دودوست (بوبکر وعمر) پیروی کن که تواگرازمروان فرمان‌بری می کشدت ومروان را نزد مردم ارج وشکوه ودوستی‌ای نیست و مردم به‌خاطر اوتورا ترك کرده‌اند پس به‌دنبال علی بفرست واصلاح‌کار رااز اوبخواه زیرا او، هم باتوخویشاوند است وهم مردم ازدستور اوسر نمی‌پیچند[۱] ای‌کاش خلیفه گوش شنوا داشت وسخن حکمت آمیززنش راکه رستگاری دوجهانش‌در گرو آن بود می‌شنید.

شایستهٔ خلیفه‌چنان بود که‌ابوذررا به‌خویش‌نزدیك کند و از دانش وخوی و خداپرستی و درستکاری وپرهیزگاری وپارسائی اوبهره ببرد ولی چنین نکرد وچه سودها به او می‌رساند اگرچنین می کرد باآن‌که در پیرامون او امویان بودند که او در دوستی ایشان به مرحله‌ی جانسپاری رسیده و ایشان نیزاین برداشت استوار را استوار نمی‌دانستند زیرا درنقطه مقابل خوی‌های ایشان قرار داشت ازآزمندی وسیری‌ناپذیری‌شان بگیرتا زروسیم اندوزی ورفتاربربنیاد دلخواه وهوس‌خویش. آن‌گاه ایشان‌تسلط تامی برخلیفه داشتند وابوسفیان می گوید : ای فرزندان امیه ! فرمانروائی را مانند گوی‌میان خویش بگردانید زیرا سوگند به‌آن‌که بوسفیان به او سوگند یاد می کند من همیشه امیدوار بودم شما به‌آن برسید و البته درآینده

۱ ـ تاریخ طبری۱۱۲/۵، کامل‌ابن اثیر ۶۹/۳

نیز به وراثت به کودکانتان خواهد رسید یا بـه عثمان می گوید پس از تیم وعدی (تیرهٔ بوبکروعمر) کار ازآن تو گردید پس‌آن را مانند گـوی بـه‌گردش درآرو میخ‌های ساختمان خلافت را از امویان قرار ده که راستی را این به جز پادشاهی چیزی نیست ومن نمی‌دانم بهشت و دوزخ چیست بر گردید به‌ص

وعثمان نیزهرچند درآن هنگام او را می‌راند ولی عقیدهٔ او دربارهٔ امویان که می‌خواستند با کیش خدا همچون گوی بازی کنند عـوض نشد ومن نمی‌دانم آیا هرگز به دل وی گذشت کـه ابوسفیان را بـرای‌آن سخن کفرآمیزننگین ادب کند ؟ همچنان که دربارهٔ ابوذرنیکوکار پرهیزگار وهمانندان شایسته و پرهیزگار او تصمیم گرفت و عمل کرد ؟

آری ابن‌اثیر هیچ یك از این‌ها را ندیده و برای خلیفه عذرآورده است که وی زیر دستانش را ادب می کند !

عمادالدین ابن‌کثیر

ابن‌کثیر دمشقی‌هم‌آمده است و در البدایة والنهایة ۱۵۵/۷ کار را برهمان مبنائی که‌پیشینیانش داشتند ـ ازندیده گرفتن تبهکاری‌هائی که برابوذر رفته ـ بنیاد نهاده و سپس نغمه‌هائی تازه از خود ساز کرده، ومی گوید: ابوذر کار توانگرانی راکه مالی می‌اندوختند ناپسند می‌شمرد وایشان را از ذخیره کردن چیزی‌بیش‌از قوت لازم بازمی‌داشت و واجب می‌دانست که زیادتی را صدقه دهند و این آیـه را نیزبه سود برداشت خود تفسیر می کرد که خداوند می گوید: وکسانی کـه از زروسیم گنجینه فراهم می‌آرند وآن را در راه خدا انفاق نمی کنند مژده ده‌ایشان را به کیفری‌دردناك. معاویه‌اورا ازنشراین سخنان بازمی‌داشت‌وچون‌دید نمی‌پذیرد، کس به نزد عثمان فرستاد و ازاو شکایت کرد عثمان به ابوذر نوشت کـه به مدینه نزد وی‌آید وچون بیامد عثمان او را برای پاره‌ای ازکارها کـه کرده بود سرزنش کرد واز اوخواست که ازآن سخنان بر گردد وچون نپذیرفت او را دستور داد که در ربذه ـ درمشرق مدینه‌ـاقامت کند ، وگویند که عثمان از او خواست درمدینه بماندو او گفت: پیامبربه من فرمود که چون ساختمان‌های مدینه به کوه سلع‌رسید

ازآن جا بیرون شو و اینك ساختمان‌ها به سلع‌رسیده است پس عثمان به اواجازه داد که در ربذه ساکن شود وبفرمودش تا گاه گاهی به مدینه سربزند که پس‌از کوچیدن به پایگاه اسلام از بیابانگردان نشود و او نیزچنین کرد وهمچنان در آن جا ساکن بود تا درگذشت . پایان

و در ص ۱۶۵ به هنگام یاد ازمرگ اومی‌نویسد : دربرتری وی‌حدیث‌های بسیار رسیده است واز مشهورترین آن‌هاهمان است که اعمش از زبان ابوالیقظان عثمان‌بن‌عمیر و او ازبوحرب پسر ابوالاسود و او از عبدالله پسر عمرو روایت کرده که پیامبر گفت‌آسمان سایه برسرنیفکند و زمین در برنگرفت کسی را که راستگوتر از ابوذر باشدکه درسند این حدیث ضعفی هست . پس‌از درگذشت پیامبر ومرگ بوبکر، ابوذر به شام بیرون شد و همان جا بود تا آن درگیری‌ها میان وی ومعاویه روی داد وعثمان او را به مدینه خواست وسپس در ربذه ساکن شده وهمان جا بودتا درذیحجهٔ آن سال درگذشت و کسی نزد او نبود به جز زن وفرزندانش‌و درهمان گیروداری که ایشان‌خود را برخاك سپردن اوتوانا نمی‌دیدند به ناگاه عبدالله‌بن مسعود باگروهی ازیارانش از سوی عراق سررسیدند و در دم مرگ‌کنار او حاضر شدند و او ایشان را وصیت کردکه با بدن وی چه کنند . برخی هم گفته‌اند : ایشان پس‌از مرگ او سر رسیدند وغسل‌ودفن او رابه‌گردن گرفتندو اوخانواده‌اش‌رادستور داده‌بودکه گوسفندی‌از رمه‌اش‌رابرای‌ایشان بپزند تا پس‌از مرگ وی‌آن‌را بخورند وعثمان‌بن‌عفان بـه دنبال خانواده‌اش فرستاد و ایشان را ضمیمهٔ خانوادهٔ خویش ساخت . پایان

این بودتمام ساخته‌هائی‌که درانبان ابن‌کثیر دراین مورد می‌توان یافت‌واز جهات متعدد شایستهٔ بررسی است .

۱ ـ متهم داشتن ابوذر به این‌که اندوختن ثروت را برتوانگران ناپسند می‌شمرده الخ . . . این نظریهٔ دروغی وساختگی را ازخیلی پیش به این بزرگ یارپیامبر بسته‌اند ودر روزگاران اخیربه‌گونهٔ زشتی دگرگونی یافته و شده است انتساب ابوذر بـه کمونیسم ! کـه اگـر خـدا بخواهـد بـا گستردگی دربارهٔ

آن سخن خواهیم داشت .

۲ ـ پنداشته است که فرودآمدن ابوذر در شام وسپس ربذه به اختیارخود او بوده با آن که دستور عثمان به اقامت او در ربذه راهـم بـه اشاره یادکرده . که درمورد ربذه ما پیشتر توراآگاه ساختیم که وی به‌آن جا تبعید شده و ازشهر پیامبر او را به‌گونه‌ای ناشایست بیرون‌کردند و درآن گیرودار میان‌علی، یك بار بامروان ویك بار باعثمان، ونیز میان عثمان باعمار درگیری‌هائی به وجود آمد و عثمان خود اقرار کرد که وی را تبعیدکرده وامیرمؤمنان نیز ایـن‌کار اورا مسلم شمرد وبسیار کسان نیزداستان ابوذر را از زبان راستگوی خودش شنیدند واین راکه پس‌ازکوچیدن‌وی‌به‌شهر مرکز اسلام،عثمان وی‌را به‌بیابان نشینی‌بر گردانده گذشته ازآن‌که پیشگوئی‌های پیامبر ازحوادث آیندهٔ وی نیزهمین‌را تأیید می‌کند زیرا بـه‌موجب آن وی‌را از مدینه بیرون می‌کنند واز شام و مـکه می‌رانند، در مورد رانده شدنش از شام ـ واین که بیرون‌شدن او ازآن جا نیز به اختیارخودش نبوده ـ گزارش‌های لازم گذشت.

۳ ـ اما داستان رسیدن ساختمان ها به کوه سلع دروغی است کـه بافته و برام ذر بسته‌اند وحاکم آن‌را درمستدرك ۳۴۳/۳ آورده وچنان چه درص گذشت بلاذری نیزآن رایادکرده وعلتی شمرده است برای بیرون‌شدن ابوذر به شام‌با اجازهٔ عثمان ـ ونه علتی برای‌بیرون شدنش به ربذه، آن‌گونه که درروایت طبری می‌خوانیم ـ

وتازه‌این قصه را ابن کثیر از طبری وتاریخ او گرفته وهمهٔ هنری که‌دربارهٔ آن نشان‌داده این است که آن را خلاصه‌کرده وبه‌گونه‌ای که دلش می‌خواسته به آن دستبردزده‌است وحلقه‌هائی که زنجیرهٔ سنداین روایت هستند ـ به‌گونه‌ای که درج ۱۵ ص ــ وهمین جلد ص گذشت ـ تشکیل می‌شوند از افرادی که یا دروغ پرداز و حدیث سازند یا مجهول‌الهویه و ناشناس یا ضعیف ومتهم‌به زندقه‌وعبارتند از:

۱ـ سری ۲ـ شعیب ۳ـ سیف ۴ـ عطیه ۵ـ یزید فقعسی

وروایتی که‌یك تن‌ازنامبردگان هم‌درزنجیرهٔ اسنادش‌باشد شایستهٔپشتگرمی

نیست واگرهم گیریم که معتبر باشد نمی‌تواند دربرابرآن همه احادیث صحیحی بایستد که باآن مخالف است ومی‌رساند که پیامبر خبرداده که اورابیرون می کنند واز مکه و مدینه وشام می‌رانند برگردید به ص تا که در تـأیید آن، هم سخنان‌ابوذر وعثمان وجز آن دورا می‌توان یادکرد- که مانیز آوردیم وهمه دلالت می کند برتبعید شدن اوبه وسیلهٔ عثمان-وهم‌بهانه‌های خنکی راکه بزرگان جماعت برای تبرئهٔ‌عثمان‌در این گناه ننگینش آورده‌اند.

۴- این هم که می‌نویسد عثمان به‌ابوذر بفرمود یکسره از مـدینه نبرد تا از بیابان نشینان نگردد، این‌هم از فرازهای همان داستان دروغ شمرده شده‌ای است که قصه‌ی‌سلع درآن است ودرص ازطریق بلاذری بااسناد درست خواندید که ابوذر گفت: پس‌ازکوچیدن به‌پایگاه اسلام، عثمان مراازبیابان نشینان گردانید وتازه هیچ کس ننوشته است که ابـوذر از هنگام تبعید شدنش در سال سی‌ام تا هنگام درگذشتش درسال سی ودوم یك بار هم پابـه‌مدینه نهاده بـاشد تا دستور عثمان به‌نبریدن ازشهر پیامبررا عملی کرده باشد.

۵- این که می‌نویسد : دربرتری اوحدیث‌های بسیاری آمده وازمشهورترین آنها الخ

راستی راعادت‌این‌مرددرذکربرتری‌ها برآن است که چون خواهد به درهم بافتن تاریخ محبوبان خود از امویان یـاکسانی ازپیوستگان ایشان بپردازدکه از پیشگامان درآزمندی و سیری ناپذیری‌اند، در آن هنگام مطالب بسیاری می‌آورد و گزارش‌های ناچیز وساختگی رابه‌گونهٔ اخبار درست‌ردیف می کند بدون‌آن‌که به‌اسناد آنها بپردازد یادربارهٔ مضمون آنها سخنی در دنباله‌اش بیاورد وهرگـز هم از این گونه افسانه پردازی‌ها خسته نمی‌شود هر چند که مثنوی هفتاد من‌کاغذ در پیرامون آن سیاه کند اماموقعی که نوبت می‌رسد به یاد ازبرتری‌های کسی از اهلبیت‌یا پیروان و خاصان ایشان- ازبزرگان ونیکان توده همچون ابوذر -آن‌گاه می‌بینی زمین باهمهٔ فراخی‌اش بر وی‌تنگ می گردد ودر می‌ماند و لنگ می‌شود که گوئی زبانش رابریده ولبانش را دوخته‌اند یـاگـوئی در هنگام شنیدن آنها گوشش سنگین می‌شودکه آن را به‌خودراه نمی‌دهد. واگـر هم موقعیت، او را

ناگزیر به ذکر آن نماید آن را به گونه‌ای خرد و ناچیزمی آورد چنان که در این جا می‌بینی آن‌چه‌را ازمشهورترین برتری‌های ابوذراست ضعیف می‌شمارد با آن که خود می‌داند گزارش این خبرمنحصر به‌راه ابن‌عمرو که‌اوذکر کرده‌ـ وابن‌سعدو ترمذی وابن‌ماجه و حاکم آورده اند‌ـ نیست بلکه از طریق امیرمؤمنان علی و ابوذر و ابودرداء و جابر بن‌عبدالله و عبدالله‌بن عمر و ابوهریره نیز گزارش شده و ترمذی در صحیح خود ۲۲۱/۲ چندین طریق آن را صحیح شمرده است .

و اسناد احمد ـدر مسند خود ۱۹۷/۵ـ ازطریق ابودرداء نیزصحیح است و همهٔ مردانی که حلقه‌های زنجیرهٔ سند آن‌انـد مورد اطمینان‌اند و چنان کـه در المستدرك ۳۴۲/۳ و ۴۸۰/۴ می‌بینیم حاکم اسناد خود را از طریق ابوذر و علی وباز از ابوذر صحیح شمرده و ذهبی نیز داوری اورا اقرار دارد .

اما اسناد آن چه ابن کثیر ازطریق پسرعمرو آورده ـ به گونه‌ای که‌مناوی درشرح جامع الصغیر می‌نویسد ـ ذهبی دربارهٔ آن گفته: سند آن نیکو است و هیثمی درمجمع الزوائد می‌نویسد: حلقه‌های میان احمد تاپسرعمرو مورد اطمینان شمرده شده‌اند ودرپیرامون برخی‌شان اختلاف نظرهست سیوطی نیز در الجامع الصغیر آن را حدیثی نیکو می‌خواند، وبا این مقدمات، آن ضعفی که ابن کثیر در آن پنداشته کجا است؟

دیگر سخنان اونیز که بی‌هیچ پروائی ازدرست و نا درست آن بـر خامه آورده ارزش نقد وبررسی ندارد زیرا آن‌ها را از طبری گرفته بدون آن که کار اخذ واقتباس رابه‌نیکوئی انجام داده باشد و شاید هم می‌خـواسته پریشانگوئـی گزارش‌های اورا اصلاح کند و ابرویش راکه درست نکرده چشمش راهم کور نموده وبه‌هر حال اصل روایت از جملهٔ افسانه‌هائی است که در ص ساختگی بودن آن رابرایت روشن کردیم .

کسی که درنوشته‌های محدثان نیکو بیاندیشد درمی‌یابد که دامن کتاب‌های حدیث نیزاز این تبهکاری‌هائی که به برخی ازآن‌ها اشاره کردیم پاك نمانده و این است می‌بینی آن چه‌را باید از قلم بیاندازند نگاشته‌اند و آن چه را باید بنویسد بـه

قلم نیاورده‌اند که ما شناخت این مسأله را برعهدهٔ دانش و زیرکی خوانندگان گرامی می گذاریم .

راستی که توازاین‌ها بی‌خبربودی پس ما پرده را ازپیش روی توکنارزدیم واینك دیده‌ات تیزبین است سورهٔ ق ۲۲

نظریهٔ ابوذر دربارهٔ ثروت‌ها

سرور ما ابوذر نیز- همچون دیگر همگنانش بود که در پیروی از نشانه‌های کتاب خدا و سنت پیامبر، صلاح توده و رستگاری ملت خویش را می‌خواستند و انحراف از آن دو راهنمای ارجدار را به اندازهٔ بند انگشتی برایشان سزاوار نمی‌دانستند و می خواستند منش نکوهیدهٔ بخل را از مردم دور سازند تا ناتوانان توده بهره‌ای از بخشش‌های توانگران داشته باشند و از آن حقوقی که خدا برایشان نهاده محروم نگردند انتقاد او متوجه بود به غصب کنندگان حقوق تنگدستان و به کسانی که با اختصاص دادن ثروت‌ها به خویش، پوست‌های گاو را پراز زروسیم کرده درسرای هاشان برروی هم چیده بودند و شمش‌های طلاشان برای بخش کردن با تبرها شکسته می‌شد بدون آن که حقوق واجبهٔ آن از زکات وخمس پرداخت شود و بی آن که به دادخواهی جگرسوختگانی پردازند که گرسنگی خوراکشان بود و تشنگی نوشابهٔ ایشان و دشواری ورنج، آسایش ایشان با آن که درنزد آن جماعت، ثروت‌های تل انبار شده‌ای بود که دهان‌های بازمانده سودی از آن نمی‌برد و ازفزونی آن بهره‌ای به اجتماع نمی‌رسید وچیزی از آن درمصالح عامه مصرف نمی‌شد با آن که خداوند پاك چنان خواسته است که زروسیم دست به دست برود ودر راه پیشه‌ها و کارها و صنعت‌های گوناگون به گردش درآید تا توده درجستجوی آن به این سوی و آن سوی روند، خداوندان زر و سیم سودها ازسرمایهٔ خود برند وناتوانان دستمزدها بگیرند، شهرها آبادان وزمین‌ها زنده ودانش وهدایت همه‌جا گیروپراکنده گردد وجامعهٔ دانش پژوهان، با دانشگاه‌ها ودانشکده‌ها و کتاب‌ها ومجلات برخوردار آیند وبیچارگان به حقوق خدائی خویش رسند ولشگریان به جیره ومرکب وزادوبرگ شخصی و نظامی، ومرزهای اسلام به تجهیزات ونفرات لازم وبه استحکاماتی که

موقعیت‌ها مقتضی آن است. تا توده با این آمادگی‌هائی که از آن جهات برایش فراهم می‌آید و با کوششی که برای پیروزی او درکار است خوشبخت گردد و از همین روی است که خداوند پاك، ساختن ظروف طلا و نقره را ناروا شناخته تا به صورت جامد نمانند زیرا در آن حال بزرگترین بهره‌ها و بیشتر آن‌ها ـ که یاد شد ـ و توقع به دست‌آمدن آن‌هاهست ـ از همان قبیلش که یاد کردیم ـ از دست می‌رود .

اعتراض سرور ما ابوذر نیز به کسانی همچون آنان بود که یاد کردیم مانند معاویه که ابوذر هرروز بانگ خود را بردرسرای اوبلند می‌کرد و این آیه را می‌خواند : کسانی که از زر وسیم گنجینه می‌سازند و آن را در راه خدا انفاق نمی‌کنند بشارت ده‌ایشان را به کیفری دردناك. وچون‌می‌دید اموالی برای‌او گرفته ومی‌آورند می‌گفت : قطار شتران با بارهای آتش آمد .

ومانند مروان که تنها یکی از ارقام بخشش عثمان بـه وی یك پنجم همهٔ غنائم افریقیه بود که پانصد هزار دینار طلا می‌ارزید .

ومانند عبدالرحمن بن عوف که چندان طلا بـر جای گذاشت کـه آن را با تبرها تکه تکه می‌کردند تا جائی کـه دست‌های تبر داران آبلـه زد ونیز چهار زن از وی ماند که سهم‌الارث هریکی‌شان هشتاد هـزار بود و تازه این از طلاهای تل‌انبار شده‌اش بوده نه دیگر ارقام ثروتش - بر گردید به‌ص

ومانند زیدبن ثابت که گذشته از املاك آبادان وی وغیراز انبوه چارپایانی که ازوی ماند، هنگام‌مرگ چندان زروسیم داشت که برای بخش کردن آن‌ازتبرها استفاده می شد .

ومانند طلحه که سه‌پوست گـاو از وی برجای ماند و درهرپوست سیصد پیمانه پرازطلا. وآنوقت این همان ثروتی است که عثمان دربارهٔ اومی گوید وای من‌برپسر آن‌زن حضرمی(طلحه‌رامی گوید)من به اوچنین‌وچنان‌پوست گاو پرازطلا دادم و اوخون مرا می‌خواهد ومردم را برمن می‌شوراند [۱] یا بگو : همان طلحه ـ که چنان چه ازقول ابن جوزی گذشت ـ صد شتر زر برجای گذاشت .

---

۱ ـ شرح ابن‌ابی‌الحدید ۲/۴۰۲

ومانندەهای این کسان که از انفاق اموال درمیان اجتماع اسلام خودداری می‌نمودند، ابوذر خلیفهٔ روز را می‌بیند که بوموسی پیمانه‌ای از زر وسیم برایش می‌آورد و او آن را میان زنان ودخترانش بخش می کند بدون آن‌که پروائی از ناسازگاری کارخود با شیوهٔ ارجمند پیامبر داشته باشد، ابوذر می‌داند چه بسیار پول‌ها برروی‌هم انباشته‌شده که درآینده‌در روزهجوم به خانهٔ عثمان به یغماخواهد رفت ، آرایش یافته است ـ برای مردم ـ دوست داشتن خواستنی‌ها از زنان و فرزندان و بسته‌های فراهم شدهٔ زروسیم واسبان داغ خورده و چارپایان وکشت کاری‌ها این کالای زندگی گیتی است و بازگشت گاه نیك نزد خدا است [۱]

آن گاه چه گمان می‌بری دربارهٔ مرد دین‌دار که ازنزدیك درکنار این همه گنج ایستاده است و باتوجه به دانش پهناوری که پیشگوئی‌های پیامبربه‌اوبخشیده ونیزبا توجه‌به روحیات آن توده که به چشم می‌بیند خود می‌داند که آن‌ثروت‌های تل انبار شده، درآینده بیشتر آن به‌هزینهٔ کشاندن مردم به راه نادرست خواهد رسید وبه هزینهٔ گردآوری‌وآماده سازی سپاهیانی ازکسانی که بیعت امام پاك‌راشکستند و براوشوریده همسر پیامبر را از پشت پردهٔ عصمت و ازکنج خانه‌اش بیرون کشیدند، ونیزدستمزدکسانی خواهد گردید که‌دربرتری‌های‌امویان گزارش‌بیافرینند ومردان خاندان پیامبر (ص) را نکوهش نمایند و به نامهٔ خدا دستبرد زده مفاهیم آن را از جای خود بگردانند ونیز به‌کسانی بخشیده خواهد شدکه سرور ما امیر مؤمنان را نفرین فرستاده ونیکان وپاکان ازدوستان خاندان پاك پیامبر را بکشند و بسیاری از آن نیز به هزینهٔ باده گساری‌ها وتبهکاری‌ها و دیگر اقسام بدکنشی‌ها خواهد رسید .

آن گاه گمان می‌بری آن مرد ـ که این‌هارا می‌بیند ـ چه باید کند ؟ مگرآوای آوازدهنده‌ی بزرگوار درگوشش‌نیست که : «چون فرزندان ابوالعاص به سی‌مرد رسند مال‌خدا را دست به دست گردانند وبندگان خدا را بردگان خویش‌وکیش خدارا انگیزهٔ تبهکاری و نادرستی گیرند.» وآن گاه‌با چشم خود می‌بیند که‌فرزندان ابوالعاص‌به سی‌مرد رسیده وآمده‌اند وچنان با حکومت بازی می کنند که کودکان

---

۱ ـ سورهٔ آل‌عمران / ۱۴

با گوی بازی کنند مال‌خدا را دست به دست می گردانند و . . .

آن گاه می گوئی چنین کسی برهمهٔ این رویدادها شکیبائی نماید وچنان باشد که گویا نمی‌بیند ونه می‌شنود ونمی‌داند ؟ یا این که جهان را ازفریاد خود بیا کند ونگاه‌ها را به سوی آن چه جهات حکمت و وجوه فسادکارها است متوجه سازد ؟ تا شاید چیزی از بدی‌های موجود را ازمیان ببرد واز سپاه تازنده‌ی بزه‌کاری‌ها جلوبگیرد چرا که بنیاد این کیش یگانه پرستی بردعوت به حق است و برامر بمعروف ونهی ازمنکر وباید باشند کسانی ازشما که به نیکو کاری دعوت کنند وفرمان به کارشایسته دهند و از کردار بدبازدارند و ایشان‌اند رستگاران [1]

ابوذر نیزبه‌همین‌امرخطیر دینی برخاسته زیرا او همان‌کس است که درراه خدا سرزنش هیچ‌کس او را ازکار بازنمی‌دارد وجزاین کلام الهی سخنی‌برزبان نمی‌راندکه : کسانی‌که از زر وسیم گنجینه‌ها می‌سازند وآن رادر راه خدا انفاق نمی کنند مژده‌ده ایشان را به کیفری دردناك ، در تأویل آیه نیز ازآن چه مقتضای ظاهرآن است به دور نیافتاده زیرا روی سخن او با همان کسانی است که یادی از ایشان رفت و دیدیم که ایشان ازراه ناروا آن‌همه ثروت را فراهم آورده و به ناحق‌آن‌ها را ذخیره کرده‌اند و حقوق واجبهٔ اموالی راکه بر خود مباح شمرده و ازآن گنجینه درست کرده‌اند نداده‌اندواز این‌روی اعتراضی به مردمان دیگر ـ از دوستان وهم‌عصران‌خودش ـ که‌از توانگران بودند نداشت ـ همچون قیس بن‌سعد بن‌عبادهٔ انصاری که گذشته ازپرداخت حقوق واجبه‌ای که بر گردن وی‌بود هزارها هزار می‌بخشید و گزارش‌هائی از توانگری او درج۲ص گذشت .

و مانند بوسعید خدری که می گفت: هیچ خاندانی درمیان انصار نشناسم که ثروتش از مابیشتر باشد[2].

و مانند عبدالله‌بن‌جعفر طیار که ذکرثروت و بخشش های او شهربه‌شهررفته و ابن‌عساکر در تاریخ خود ۵/۳۲۵-۳۴۴ و دیگران باگستردگی از آن سخن گفته‌اند .

---

۱ ــ سورهٔ آل عمران آیهٔ ۱۰۴

۲ــ صفةالصفوة به خامهٔ ابن جوزی ۳۰۰/۱

و مـانندعبدالـهبن مسعود کـه به نوشتهٔ صفةالصفوة ۹۰/۰۰۰ از وی برجای ماند [۱] ومانند حکیم‌بن حزام‌که دارالندوه در دست او بـود وآن را بـه صدهزار درم به معاویه فروخت و عبدالدبن زبیر بـه او گفت : وسیلهٔ سرفرازی قریش را فروختی حکیم گفت : برادرزادهٔ من ! همهٔ وسایل سرافرازی ـ به جـز پرهیزگاری ـ برباد رفته است ومن با بهای آن،خانه‌ای دربهشت می‌خرم و تو را گواه می‌گیرم که‌آن را در راه خدا قرار دادم، آن گاه که حکیم به حج رفت صد شتر و گاو فربه همراه داشت‌که آن‌ها را برای قربانی به سوی حـرم راند و از پارچهٔ بردیمانی برآن‌ها جل نهاد وصد برده در روزعرفه وقف‌کرد کـه در گردن ایشان گردن بندهای نقره بود وبرسرآن این نشانی حك شده بود ـ آزادشدگان خدای‌گرامی وبزرگ ازسوی حکیم ـ وسپس ایشان راآزادکرد وهزار گوسفند قربانی به سوی حرم راند .

ونیز مردمان دیگری ازتوانگران‌که همسنگ اینان‌اند وآن گاه گوش‌جهان نشنید که ابوذر به هیچ یك از این توانگران سرزنشی نماید زیرا مـی‌دانست‌کـه ایشان ثروت خـود را از راه مشروع اندوخته‌اند وآن چـه بر گردن‌شان بـوده ـ وبلکه بیش‌ازآن ـ پرداخته وبه گونه‌ای کـه باید ، حقوق مردانگی را مراعات کرده‌اند و او نیز جزهمین‌اندازه‌ازمردم نمی‌خواست .

چرا ابوذر کاخ سبزمعاویه راکـه در دمشق می‌بیند می گوید: ای معاویه !

۱ـ باید توجه داشت‌که مأخذ این گزارش‌ها کتاب های سنیان است و اقوال ایشان در این‌مورد معلوم نیست چقدر اعتبار دارد زیرا دورنیست که کسانی از طرفداران عثمان و مروان و طلحه وزبیر و... برای آن‌که ارقام ثروت ایشان درنظرها سنگین نیاید سعی کرده باشند افراد صالح امت همچون ابن مسعود را نیز مالك‌همان آلاف والوف‌ها بشمارند. و این احتمال وقتی‌قوت‌می گیرد که ببینیم اخباردیگری‌ـ به‌خصوص آن‌چه ازراه‌شیعه‌رسیده نه تنها ابن مسعود رابه‌جا گذارندهٔ آلاف والوف معرفی نمی کند بلکه می‌رساند که وی به همان مستمری مختصری که از بیت‌المال می گرفته جداً احتیاج داشته و باقطع شدن آن به‌وسیلهٔ عثمان،به زحمت افتاده واز تأمین احتیاجات‌خود بازمانده است (ترجمهٔ فارسی‌الغدیر ج ۱۷/ص۲۲و۲۵)

اگراین خانه را ازمال خدا ساخته‌ای خیانت است واگر از مال خودت ساخته‌ای زیاده روی است معاویه خاموش می‌شود وابوذر می گوید : به خداکارهائی پدید آمده که آن‌را (خوب) نمی‌دانم وبه خداکه این‌ها نه درنامهٔ خداوندی است و نه درسنت پیامبر است و به خدا من حقی‌را می‌بینم خاموش می‌شود و باطلی راکه زنده می‌شود و راست گوئی راکه دروغ گو شمرده می‌شود وثروتی را که با ناپرهیزگاری به‌کسانی اختصاص می‌یابد ونیکمردی راکه حقوق وی را دیگران ویژهٔ خود می گردانند.

وآن‌گاه همین ابوذر مقداد را می‌بیندکه خانهٔ خود را در مدینه در ناحیهٔ جرف‌ساخته ـ وبه‌گونه‌ای که در مروج‌الذهب ۴۳۴/۱ آمده ـ درون و برون آن راگچکاری کرده ولی‌بروی‌اعتراضی‌نمی کند و اورا ازکار باز نمی‌دارد و کلمه‌ای برزبان‌نمی‌آورد و این‌جزبرای آن‌نیست که میان دومال ودوبنا و مالکان‌آن تفاوتی آشکارا می‌بیند.

اما این که گزارش‌سازها به سرورما ابوذر بسته‌اندکه‌می گفته باید هرچه را بیشتر از قوت ضروری است یکسره انفاق کرد این از بافته‌ها و تهمت های ایشان است که نه ابوذر چنان ادعائی داشته ونه مردم را به این کار خوانده و چگونه چنان نسبتی به‌وی ممکن است با آن‌که ابوذر از قانون حق، ضرورت زکات را گرفته وپذیرفته بود و آن‌گاه مگرپرداخت زکات جزبا توانگری وداشتن‌مال‌زائد برخرج امکان دارد ؟ خداوند پاك‌می گوید: «ازاموال ایشان صدقه‌ای‌بگیر تاایشان را پاك‌وپاکیزه گردانی» که نکره‌بودن‌صدقه ونیز کلمهٔ «از» که پیش از اموال آمده نشانهٔ آن است که بایستی مقداری از اموال برای صدقه گرفته شود نه همهٔ آن.

و تازه نصاب‌هائی که برای تعلق زکات به طلا ونقره وگاو وگوسفند وشتر وگندم وجو و کشمش و خرما معین شده همه دلیل است براین که بقیهٔ مال بر صاحبش حلال است و خود بوذرهم دربارهٔ احکام زکات احادیثی‌داردکه‌بخاری و مسلم و دیگر نگارندگان‌کتاب های صحیح ونیز احمد و بیهقی و جز ایشان آنها را آورده‌اند.

پس اگر بعد از دادن زکات واجب هنوز هم انفاق و بخششی واجب باشد

پس تعیین کردن آن نصاب‌ها و کنار گذاشتن آن کمیت ها از اصل مال چه معنی دارد؟ و این موضوع روشنی است که برهیچ مسلمانی پوشیده نمی‌ماند تا چه‌رسد به ابوذر که پیمانۀ دانش بوده است و باآن احاطه‌اش به آئین‌نامه های ارجمند پیامبر.

و اگر فرد مکلف، پس از دادن زکات هنوزهم چیزی بر گردن وی واجب باشد که آن رانپرداخته است پس چه‌معنی دارد آن رستگاری‌ای که خدای برتر، مؤمنان را - درصورت‌پرداخت‌زکات- به یافتن آن شناسانده و گفته است: راستی که رستگار شدند مسلمانان، همانان که درنمازشان فروتنی می‌نمایند وهمانان که از کارهای بیهوده روی گردانند و همانان که (دستور) زکات را به کار می‌بندند سورۀ مؤمنون آیۀ ۱تا۴

و ای کاش می‌دانستم اگر برانسان واجب‌باشد که جز هزینۀ زندگی خود هرچه ثروت دارد بدهد پس باچه سرمایه‌ای کار وپیشۀ خود را ادامه دهد آخر او که بجز همان‌چه باید خرج کند چیزی ندارد. آیا با همان چه برای هزینۀ خود اندوخته کار کند؟ یا با آن چه دریافتن آن دست ازپا درازتر باز گشته؟ و ازکجا بیاورد که زکات بدهد و به وسیلۀ آن، هم رخنۀ زندگی ناتوانان را پر کند و هم خودش درآینده که آغاز تهیدستی‌اش است قوت خود گرداند؟ آیا می‌شود گمان برد که ابوذر چشم‌پوشی از همۀ این امور راضروری می‌شمرده و می‌خواسته است که جهان پرباشد از دهان‌های بازمانده وخواهند گانی که‌دستشان‌برای گدائی دراز است؟ تا دیگر، گدا، کسی بجز گدائی دیگر مانند خود را نبیند و روزی خواهنده هیچ کس را نیابد که برای رفع‌پریشانی و درمان تهیدستی‌اش روی به او آرد به نیکوکاری او امید بندد. زیرا اگر نظریه‌ای را که به ابوذر بسته‌اند یکسال و بلکه کمتر، عملی‌شود نتیجه‌ای جز این‌به‌بار نخواهد آورد.

نه به خدا، ابوذر برای اجتماع مسلمانان این گونه پستی را نمی‌خواست زیرا او برای ایشان جز همۀ نیکوئی ها را دوست نمی‌داشت و آن گاه این گونه حال وروز را هیچ انسان مصلح وصالحی طالب نیست‌چه رسد به ابوذرکه از دانایان یاران پیامبر و ازمصلحان وصالحان ایشان به‌شمار آمده است.

آری چنان که امیرمؤمنان گفت : ابوذر برای خدا به‌خشم آمد[1] و نیز برای مسلمانان به‌خشم آمد که می‌دید مالیات‌ها و غنائم‌ایشان را به‌جای رساندن به‌مصرف خودشان تل‌انبار کرده ودلالان سیری ناپذیری و آزمندی از آن بهره‌مند می گردند:

می‌دید که غنائم و مالیات‌های ایشان درمیان دیگران بخش می‌شود و دست خود ایشان از آن غنائم تهی‌است.

پس همهٔ آن چه برای آن اعتراض‌ها و درگیری‌ها برسروی آمد دربرابر خداوند ودرراه اوبود چنان که پیامبر(ص) نیزدرسفارش‌هایش به‌او گفت: تومردی شایسته هستی وپس‌ازمن دچار گرفتاری و آزمایشی می‌شوی‌پرسید درراه خداست؟ گفت درراه خداست‌گفت پس خوشا به‌فرمان خدا برگردید به ص از همین جلد

وتازه کشمکشی که میان ابوذر ومعاویه دربارهٔ این‌آیه : «کسانی که اززر و سیم گنجینه می‌سازند و آن را درراه خدا انفاق نمی کنند پس مژده ده ایشان را به کیفری دردناك » درگرفت بر سر این بود که معاویه می گفت : این‌آیه فقط در بارهٔ اهل‌کتاب است ولی‌ابوذر- به‌گونه‌ای که بخاری گزارش کرده و عین گزارش اودرص گذشت - معتقدبود که هم‌دربارهٔ ایشان‌است و هم دربارهٔ مسلمانان. و همین روایت که برای تهمت زنندگان به‌ابوذربگانه مدرك است آشکارا می‌رساند که میان ابوذر ومعاویه درمورد مقداری که انفاق آن واجب‌است اختلافی نبوده و اختلاف برسرآن بوده کـه‌آیه دربارهٔ چه‌کسانـی‌است پس معاویه بر آن رفته کـه دربارهٔ اهل‌کتاب است‌وابوذر باتعلیم از آبشخوروحی وازلحن‌آیه چنان دانسته‌که آیه‌دربارهٔ کلیهٔ مکلفان‌است بنابراین یابایستی‌هردورا معتقد به‌لزوم‌انفاق هرچه‌زائد برقوت است دانست یاهردو را ازاین عقیده تبرئه‌کرد و این که فقط ابوذر را متهم می‌دارند زائیدهٔ کین‌توزی‌ها ودشمنی‌ها است .

و به‌هرحال‌که مقصود آیه انفاق بخشی ازمال است نه‌همهٔ آن و هرچند که دیدهٔ کوته بینان درآغازکار، شق دوم را می‌فهمد و این‌آیه به‌نسبت دیگر آیاتی که درمایه‌هـای همانندآن رسیده چیزتـازه وشگفت‌آوری ندارد چنان که دریك جـا

۱- برگردید به ص ازهمین جلد

می‌خوانیم : نمونهٔ کسانی کـه دارائی‌هاشان را درراه خـدا انفـاق می کنند مانند دانه‌ای است که هفت خوشه برویاند تا پایان آیهٔ ۲۶۱ ازسورهٔ بقره

ودرجای دیگر: کسانی که دارائی‌هاشان‌رادرروز وشب وپنهان وآشکارانفاق می کنند پاداش ایشان نزد پروردگارشان است بقره ۲۷۴

ودرجای دیگر: کسانی که دارائی‌هاشان را در راه خدا انفاق می کنند و در دنبالهٔ انفاق خود منت وآزاری روا نمی‌دارند مزد ایشان نزد پروردگارشان‌است بقره ۲۶۲

و درجای دیگر: و نمونهٔ کسانی که دارائی‌هاشان را درطلب خشنودی خدا انفاق می کنند... تا پایان‌آیهٔ ۲۶۵ ازسورهٔ بقره

وتازه این‌آیات ازآن‌آیه که ابوذرمی‌خوانده باصراحت بیشتری آن عقیده راکه بوی نسبت داده‌اند تأیید می کند چرا که کلمهٔ دارائی‌ها ، هم به‌صیغهٔ جمع آمده وهم مضاف قرار گرفته، ولی باتوجه به‌ضروریات کیش اسلام دانسته‌می‌شود که مقصود مقداری ازدارائی‌ها است نه‌همهٔ‌آن و شاید این که صیغهٔ آن به‌صورت جمع‌ومضاف آمده‌می‌خواهداین نکته رابرساند که کسانی که وصفشان در این‌آیات هست به‌مرحله‌ای‌ازپاکی روان و بزرگواری سرشت و بلندی همت رسیده‌اند که باداشتن‌آن اگردستورداده شود همهٔ دارائی‌هاشان را نیز انفاق کنند باکی ندارند یا شاید غرض‌آیه آن بوده که ایشان با بخشیدن بخشی از اموال خود در راه خدا جوانمردی می‌نمایند ولی‌خداوند به‌لطف خودکار ایشان را به حساب بخشش همهٔ اموال می گذارد وثواب‌آن‌کارنکرده را به‌ایشان می‌دهد و ازهمین جاست که راز نهفته درآیـه‌ای روشن می‌شود که می گوید: کسانی کـه‌کافرشدند دارائی‌هاشان را انفاق می کنند تا مـردم راازراه خـدا بازدارند ونیـزراز این آیه : وکسانی کـه دارائی‌هاشان را برای نمایش به‌مردم انفاق می کنند تاپایان‌آیه ۳۸ ازسورهٔ نساء .

مفهوم‌آیات فوق‌الذکرازمضمون این‌آیهٔ دیگردور نیست که به‌موجب‌آن : به‌نیکوئی نمی‌رسید تاازهمان چه خوددوست دارید انفاق‌کنید آل عمران آیهٔ ۹۲

ونیزاین‌آیه : بگو به‌بندگان من که گرویدند نماز را برپای دارند و آشکارا وپنهانی ازآنچه روزی‌شان‌کرده‌ایم انفاق‌کنند سورهٔ ابراهیم آیهٔ ۳۱

نیزاین آیه :کسانی که به‌غیب می گروند ونمازرا برپای می‌دارند وازآن‌چه روزی‌شان کردیم انفاق می کنند بقره ۳

نیزاین آیه :کسانی کـه نمازرا برپا می‌دارند وازآن چـه روزی‌شان کردیم انفاق می کنند انفال۳

نیزاین آیه : وبرپا دارندگان نماز وازآن‌چه روزی‌شان کردیم‌انفاق می کنند حج ۳۵

نیزاین آیه : وبدی را به‌نیکی دفع می کنند و ازآن چه روزی‌شان کردیـم انفاق می کنند قصص۵۴

نیزاین آیه : ای کسانی که ایمان‌آورده‌اید ! ازچیزهای نیکو وپاکیزه‌ای که به‌دست‌آورده‌اید انفاق کنید بقره ۲۶۷

نیزاین آیه: پیش‌ازآن که کسی ازشمارا مرگ دریابد ازآن چه شمارا روزی کردیم انفاق کنید منافقون ۱۰

وتازه به‌طوری که‌دانشمندان تفسیروحافظان حدیث ،آشکارا گفته‌اند،پاره‌ای ازاین‌آیات دستوربه‌انفـاق مستحب می‌دهد ومعذلك بازهـم خدای پاك ،آن‌ها را به گونه‌ای رهانکرده‌است که ازترکیب آن ـ که به‌صورت جمع مضاف‌آمده ـ چنان توهمی پیش‌آیـد زیرا خداوند با فرازهـائی چند روشن ساخته است که وجوب انفاق به‌صورت نامحدود نیست چنانکه‌یك‌جا می گوید: دست‌خود را (باخودداری ازبخشش) به گردنت بسته‌مدار ویك باره (بازیاده روی در بخشش) آن رامگشای تاسرزنش شده وحسرت‌زده بنشینی (اسراء ۲۹) وجای دیگر گـوید: (وبندگـان پروردگار آنان‌اند که) چون انفاق کنندزیاده روی‌ننمایند وبخل نورزند که‌اعتدال درمیان این‌دواست (فرقان ۶۷)

آیا گمان می کنی همهٔ این آیات شریفه ومبانی چون وچرا ناپذیر ازچشم ابوذر پنهان مانده یادر برابر حقایق ثابت، برداشتی ویژه در تأویل آن‌ها داشته تا پس‌از گذشت چندی از زندگی جهان، روزگار آروغی زد وجـوجه‌هائی را قی کرد که ازآن گنجینه‌های پنهانی آگاهی یافتند؟

اگر ابوذر درمورد یك دستور خداوند ، کمترین انحرافی از شیوهٔ بـرتر

داشت که آن انحراف موجب اخلال در تشکیلات جامعه، برهم‌زدن صلح وسازش، به‌راه انداختن آشوب‌ها، شوراندن احساسات، لطمه‌به آسایش یادور کردن مردم ازبنیادهای اسلام می‌شد البته سرور مامیر مؤمنان نخستین کسی بود که جلوی او رامی گرفت و اورا ازانجام نیت بدش باز می‌داشت وابوذر نیز دربرابر وی بیش از اندازه‌ای تابع بود که‌یك سایه تابع صاحبش باشد. ولی حضرت به‌جای این کار به‌او می گفت: تودرراه خدا خشم گرفتی واکنون امید به کسی‌دار که برایش خشم گرفتی ومی گفت: به‌خدا که ازبدرقه کردن ابوذر هیچ قصدی نداشتم مگر خشنودی خدا وبه‌عثمان می گفت: از کیفرخدا بپرهیز که توبه راستی نیکمردی از مسلمانان راتبعید کردی تا درتبعیدگاه نابودشد وامیر مؤمنان نیز همان کسی است که اورا به‌سر سختی ودلیری درراه خداشناسی ومی‌دانی که‌او در راه‌خدا از سرزنش هیچ کس پروا ندارد ودر هرچه بگوید وبکنداوبا حق است وحق‌با او.

ونیز آیا چنان می‌بینی که پیامبر خدا (ص) باآن که می‌داند ابوذر در پایان کارش درترویج مسلکی چنین نادرست جد وجهدمی کند بازهم‌می‌پردازد به‌ستایش وبزرگداشت‌او واورامیان جامعه بـه منش‌هائی برتر می‌شناساند تـا پایگاهش والا گردد وجایگاهش در اجتماع بزرگ شود ودردل‌های نیکان جای‌بگیرد و عمر نیز به‌حضرت (ص) بگوید: ای‌پیامبر خدا! آیا این‌مقامات عالیه را برای او بشناسیم؟ وپاسخ می‌شنود: آری آن رابرای اورا بشناسید. وبراین‌بنیاد، رسول‌هم می‌شود تأیید کنندهٔ تبهکاری‌های‌وی وبنیادنهندهٔ نادرستی‌هایش ونیك شمارندهٔ گمراهی‌هایش که‌چنین امری‌هم ازپیامبر بزرگوار بسی دوراست

وکیست ستمگرتر از آن کـه‌دروغی برخدا ببندد که‌ازبی‌دانشی ، مردم را گمراه کند. بگو آیا نـزد شما دانشی‌هست تابرای مابه‌درآرید. وقتی آنرا دهان به‌دهان نقل‌می کردید به‌زبان‌های‌خویش‌چیزها می گفتید که دربارهٔ آن، چیزی نمی دانستید، نه‌ایشان ونه پدرانشان رادانشی‌دربارهٔ آن‌نیست ایشان جز از گمان پیروی نمی کنند وجز دروغ نمی گویند.

ابوذر ومسلك اشتراكی

تیرهائی که درتیردان پیشینیان‌بوده و آن‌را به‌سوی‌بندهٔ شایسته وهمانندعیسی درمیان امت محمد (ص) رها کرده‌اند شناختی و اینك بـه سراغ لجن کاری‌های دیگران ازمقلدان روزگار اخیربرویم که بی هیچ بصیرتی به گفتگو برمی‌خیزند و ابوذر راکه بسی پاك‌ترازاین‌ها می‌شماریم گاهی به‌مسلك اشتراکی و گاهی‌دیگربه کمونیست‌ها می‌بندند.

آیااین نوخاستگان ناآگاه، اصول کمونیسم ومواد مسلك اشتراکی راکه درردیف آن اولی ونزدیك به‌آن‌است به‌خوبی شناخته‌اند؟

وآیا ازلابه‌لای سخنان و دعوت‌های مصلح بـزرگ ـ ابـوذر ـ هیچگونه آشنائی‌ای باخواسته‌ها ومقاصد اوپیدا کرده‌اند تـا بتوانند سازشی میان ایـن دو مکتب پدید آرند؟

گمان نمی کنم که ایشان‌چیزی ازآن مقاصد دریافته باشند ومن دورنمی‌دانم ایشان خود کمونیست‌هائی باشند که نیش رادرمیان نوش نهفته وزیر نیم کاسه‌شان کاسه‌ای دیگر دارند وآن چه راگفته وبلکه‌درهم بافته‌اند بهترین افزار گردانیده‌اند برای ترویج بنیادهای آن‌مکتب که هم‌با مرزهای اسلام وبنیادهای تمدن کنونی وهم با پاره‌ای از قوانین طبیعت ناسازگاراست. چراکه آمده‌اند کسی همچون ابوذر بزرگ‌را کمونیست وپیرو مسلك اشتراکی شمرده‌اند و آن گاه ما می‌دانیم که بیشتر صحابه ـ اگر نگوئیم همهٔ ایشان ـ که خود وبرداشتشان اهمیتی‌داشت، در مورد مرام وی با اوهمدست بودند وکسانی راکه با او کینه ورزیده وبـه وی آسیب رساندند نکوهیدند واز گرفتاری‌هائی که به‌خاطر آن مرام‌به وی رسید دل

که‌چه بنشینند وچه برخیزند امام‌اند و نیزعمار که پیامبر خدا(ص) دربارهٔ او گفت: عمار باحق است وحق باعمار هرکجا حق بگردد عمار نیز بااو خواهد گردید [۱] و نیزبسیاری‌دیگر که‌بااینان‌ـدرنکوهش وبدشمردن رفتارخلیفه‌ـ همداستان شدندپس ابوذر در اندیشهٔ خود تنها وتکرو نبود و هیچ گزارشی نیافته‌ایم که برساند هیچ کس ازیاران پیامبر بااو ناسازگاری نموده باشد واینك تو و برگ‌های تاریخ و نامه‌های حدیث.

آری کسانی با او ناسازگاری نمودند که می‌خواستند مال خـدا را چنان بخورندکه شتران گیاه‌بهاری را ازریشه‌بر می‌کنند، همانان که از زر وسیم، گنج‌ها می‌ساختند وآن چه را برایشان واجب بود انفاق‌کنند ننموده وتوده را از آن چه باید به‌ایشان داد ـ واز منافع آن ـ بی‌بهره گردانیده و می‌خواستند ناتوانان مانند گاو شخم‌زن باشندکه بیدادگرانه چوب برگردنشان نهند و ایشان رابا نیزه برانند ودرزنجیرهای تهیدستی و بیچارگی همچون جانورانی به بند کشند تا در برابرشان سرفرود آورده‌تن به‌بردگی ایشان دهند وآن‌گاه آنان از دارائی ایشان کاخ‌هائی سربه‌آسمان کشیده‌بسازند‌ـ وپشتی‌هائی ردیف وفـرش‌های گسترده‌ـ تا دارائی خدا رایك جابخورند وسخت بخواهند که آنرا احتکارکنند.

آری همان‌کسانی با اوناسازگاری نمودندکه یزیدبن قیس ارحبی در روز صفین بااین‌چند فراز از سخنرانی‌اش ایشان‌را شناساند: کسی از ایشان درانجمن خویش چنین وچنان می‌گوید ودارائی خدارا ستانده می‌گوید: دراین‌کار گناهی برمن نیست ـ که گوئی ارث پدرش را به‌او داده‌اند وچگونه این شدنی است با آن‌که‌این دارایی خدا است‌که پس ازبه‌کار افتادن شمشیرها ونیزه‌های ماآن‌را به ما غنیمت داده است. بندگان خدا! پیکار کنید با گروه ستمگرانی که برمبنائی‌جز آنچه خدا فروفرستاده است داوری وفرمانروائی می‌کنند ودر رفتاربـا ایشان از سرزنش هیچ‌کس باك مداریدکه ایشان اگر برشما چیره شوند کیش ودنیای‌شما رابه تباهی‌خواهندکشاند وایشان همانانند که‌شناخته وآزموده‌اید [۲]

۱ـ بحث دربارهٔ این حدیث درجای خود درجلد نهم‌به اذن خدای برترخواهد آمد.

۲ـ

آن گاه کدام انسان است که بشنود آن‌همه بزرگان کـه نامشان را برديم ـ که دارندگان آن‌همه برتری‌ها ودانش‌هایند ـ به‌پیروی‌از مبنائی تن در دهند که او دنباله‌روی ایشان راخوش ندارد؟ بی‌آن که بداند چنین نسبت ساختگی رادرهم بافته‌اند تا راه‌پرت‌خودرا تبلیغ نموده وسخن نا درستشان را ترویج کنند و پرده بر کژی‌هاشان بکشند.

این‌ها همه رارها کن وبامن بیا تادر اصول کمونیسم و گروه‌های اشتراکی نگاهی‌بیفکنیم تابدانیم که‌ایشان باهمهٔ گروه‌های متعددی‌که دارند، (اشتراکی‌های دموکرات ، اشتراکی‌های میهن پرست و نازی ، کمونیست‌ها و مارکسیست‌ها و کسانی‌که اشتراك درسرمایه راپذیرفته‌اند) وبا اختلافات فراوانی که‌از دیدگاه‌های گوناگون بایکدیگر دارند بازهم درسه مورد بایکدیگر هیچ اختلافی ندارند وما به‌الاتفاق آن‌ها ـ درمیان آن‌همه اختلافات ـ همان‌هاست:

۱ـ ویران‌کردن نظام کنونی وبرپا کردن نظامی تازه بر روی ویـرانه‌های آن، که تقسیم دارائی‌ها راـ بصورتی دادگرانه میان افراد تضمین کند

۲ـ الغاء مالکیت خصوصی نسبت به ثروتهایی‌که زایندهٔ ثروت است مثل: سرمایه وزمین وکارخانه‌ها. به اینصورت که همهٔ آن‌ها به مالکیت دولت درآیدتا آن را ملك توده قرار داده وبرای مصالح توده بکار اندازد.

۳ـ همهٔ اشخاص به‌حساب‌دولت بکار بپردازند ودر برابـر آن دستمزدهایی برابر به ایشان داده شود وبنیاد تعیین دستمزد نیزارزش کاری باشدکه هـر یك از ایشان به‌انجام میرسانند ودرنتیجه، افراد هیچگونه درآمدی بجز دستمزدها نداشته باشند.

کمونیست‌ها در برابر دیگر افـرادیکه مسلك اشتراکـی دارند در دومورد برنامه‌ای خاص خود دارند:

۱ـ الغاءهمهٔ مالکیت‌های خصوصی بدون اینکه‌هیچ تفاوتی مابین ثروتهای زایندهٔ ثروت و ثروتهائیکه بکمك نیروی فکر یا بازو بدست میاید، گذاشته‌شود.

۲ـ تقسیم ثروت درمیان اشخاص بصورتیکه به‌هرکس به اندازهٔ نیازهایش داده‌شود واز هرکس به اندازهٔ توانائیش کار کشیده شود واز کارگر به اندازه‌ای

که نیرودارد کار بخواهند و به اندازه‌ای که نیازمند است برای او هزینهٔ زندگی معین کنند.

اینك بر ماست که بر گردیم به یاد آوری آنچه ابوذر در موارد مختلف ، آوای خود را بدان بر داشته بود و آنچه دربارهٔ دارائیها از پیامبر خدا (ص) گزارش کرده و آنچه بزرگان یاران پیامبر، چه در ستایش از او گفته‌اند وچه دردفاع ازاو پس از آنکه آوای خودرا بدان سخنان برداشت؛ ونیز آنچه دربارهٔ اواز برانگیختهٔ خدا (ص) رسیده است از ستایشهای نیکو و پیش بینی گرفتاریهائیکه به‌او خواهد رسید وما با دیده‌ای که حقیقت‌را به روشنی بنگرد دراین زمینه‌ها چشم میدوزیم‌تابببینیم آیا هیچیك‌ازآنها بازمینه‌های مسلك اشتراکی وکمونیسم سازگار هست یا بااین بررسی، دروغهائی آشکار می‌شود که‌به ناروا براو بسته و به پرتگاه بهتان و افترا افتاده‌اند.

آنجاکه ابوذر به عثمان میگوید: افسوس برتوای عثمان! آیا برانگیختهٔ‌خدا (ص) راندیدی وآیا ابوبکر وعمر راندیدی آیا شیوه و روش آنان را بدینگونه دیدی؟ راستی که‌تو بامن به گونه خونخواران وسرکشان، رفتاری سخت و زور-گویانه داری .

ونیزآنجاکه‌به اومیگوید:ازشیوهٔدو دوست گذشته‌ات پیروی کن تاهیچکس را برتو سخنی نباشد. وعثمان گفت : تراچه به‌اینها! مادر مباد تورا. ابوذر گفت: به‌خداکه برای من هیچ عذری بجز فرمان دادن به کارنیك وباز داشتن از کار بد نمی‌بینی.

دراین هردومورد می‌بینیم ابوذر نظرعثمان رابر میگرداند به روزگارپیامبر وسپس به‌روزگار دوخلیفهٔقبلی وازاو دعوت می کند به‌پیروی‌ازآن شیوه‌ها وبسیار روشن است که درآن هرسه دوره، هم مالکیت خصوصی در کاربوده است وهم توانگران اعم‌ازمالکان وبازرگانان وجودداشته‌اند ودرتملك ثروت‌ها آزادبوده‌اند -چه ثروتهائیکه زایندهٔ ثروت است وچه ثروتهائیکه با بکار انداختن مغز وبازو بدست میاید - ونیز هرمالی از زروسیم یا کشتزار وزمین یا کارگاههایا خوراکیها ویژهٔ صاحبانش بوده وازقوانین بی‌چون وچرا درنزد پیامبر اسلام (ص) یکی‌این

است که بهره برداری از دارائي هيچکس (برديگران) روانيست مگر بـارضايت قلبي خودش[1] و درنامهٔ فرزانهٔ خداوندي ميخوانيم: «دارائيهای يکديگررا به‌ناحق مخوريد مگر بازرگاني و داد و ستدی از روی رضا و رغبت کرده باشيد» که می‌بينيم دارائيها رابه صاحبانش نسبت داده وآنان را مضاف‌اليه اين گردانيده. و خوردن‌آنرا به‌ناحق، نارواشناخته است، مگرباداد وستد مشروع ودرپی‌خوشنودی مالك ويژه، بهره بردازی از مالي روا گردد. ودر آيات ارجمند بسياری هم کـه نزديك به پنجاه آيه ميشود از انتساب دارايی‌ها به‌صاحبان آن چشم‌پوشی نشده و بخشي ازآنها درصفحهٔ گذشت .

پس در اين جا ابوذر دعوت به برنامه‌ای ناساز با شيوهٔ معتقدان به مسلك اشتراکی دارد که‌ايشان مالکيت‌خصوصی‌را بر انداخته‌اند. وناسازگاری با برنامهٔ خودرا از کار های ناشايستي ميداند که بايستی ديگران را از آن بازداشت و در اينراه حتی سخن عثمان هم که به‌او می گويد: ترا چه به‌اينها ! مادر مباد ترا. اورا ازکاری‌که به آن برخاسته‌باز نمی‌دارد واينکه وقتی معاويه‌کاخ سبزش‌را می‌ساخت به‌او گفت: اگراين سرای را ازدارايی خداساخته‌ای نادرستی نموده‌ای واگر از دارايی خودت است ريخت وپاش ناروا کرده‌ای.

دراينجا هم می‌بينيم ابوذر روا ميشمارد که مال‌را تقسيم کنند به دارايی‌خدا وبه آنچه ويژهٔ خود آدمی است. که حکم مربوط به بخش اول ، نا درستکاری است وحکم مربوط به‌بخش دوم نيز ريخت وپاش بيهوده و ناروا. ولی او نفس تصرف درمال رابر معاويه ايراد نگرفته و تنها چيزی راکه براو ايرادگرفته دچار بودن اوبه‌يکی ازاين‌دو کار زشت است : نادرستکاری و ريخت وپـاش بيهوده و ناروا. درحاليکه اگر ابوذر معتقد به الغاء مالکيت بود ميبايستی اصل‌تصرف اودر آن اموال را نکوهش کند. ومی‌بينيم که دارايی مسلمانان اعم ازمالياتها وصدقات وغنيمتهای جنگی را دارايي خدامی‌نامد واين نامگذاری رابه پيامبر خـدا (ص) نسبت داده به عثمان می گويد: گواهی می‌دهم که‌شنيدم پيامبر خدا(ص) می گفت هنگامی که‌فرزندان ابوالعاص به سی‌مرد برسند مال‌خدا رامانندگوی دست‌بدست

---

[1]ـ اين حديث در صفحهٔ گذشت.

می گردانند وبندگان اورابردگان خویش می گیرندو دین اورا دست‌آویز نیرنگ وفریب. که سرورما امیرمؤمنان (ع) نیزاورا در این گزارشی که‌داد راستگوشمرد.

اینگونه نامگذاری تنهادر روزگار ابوذر ومعاویه نبود بلـکه پیش‌از آن‌و پس از آن نیزرواج داشت . این‌عمربن خطاب است که چون ابوهریره از بحرین آمدبه او گفت ای دشمن خدا ودشمن نامهٔ اوآیا دارایی خدا را دزدیدی او گفت من‌نه دشمن خداهستم و نه دشمن نامهٔاو بلکه دشمن‌کسی هستم که با آندو دشمنی دارد ودارایی خدارا هم ندزدیده‌ام .[1]

احنف‌بن قیس گفت: ما درآستان خانهٔ عمرنشسته بودیم که کنیز کی بیرون شد ماگفتیم: این کنیز فراشی عمر است. او گفت که کنیزك عمرنیست وبرای‌عمر هم‌روا نیست بلکه خود ازدارایی‌های خداست. احنف گوید: ما سر گرم شدیم‌به گفتگو دربارهٔ اینکه چه مقدار از دارایی‌خدا برای عمر حلال است. واین‌سخنان رابه‌عمر رساندند. درپی‌ما فرستاد و گفت درچه باره سخن می‌گفتید. مـا گفتیم: کنیز کی بیرون شد وماگفتیم این کنیزك فراشی عمر است و او گفت که کنیزك فراشی‌عمر نیست‌وبرای‌عمر روانیست بلکه ازدارائیهای خداوند است وماپرداختیم به‌گفتگو دربارهٔ اینکه از دارائیهای خدا چه‌چیزی برتو رواست عمرگفت: آیـا گزارش ندهم‌شمارا که چه چیزاز دارایی‌خدا (برمن) سزاوارست. دودست‌پوشاك یکی برای زمستان یکی‌هم برای تابستان[2] .

ونیز عمرگفت هیچیك ازشما مجاز نیست که ازمال مسلمانان برای مرکب خود ریسمان یا پلاس و گلیمی که زیرپالان برپشت چارپا نهند یا عرقگیر شتر که زیرپالان گذارندفراهم‌کند زیرا دارایی‌ها ازآن مسلمانان است وهیچیك ازایشان نیست مگر اینکه اورا بهره‌ای درآن هست. واگر همهٔ آنها متعلق بیك نفر بـاشد آنرا بزرگ‌می‌بیند واگرمتعلق به‌تودهٔ مسلمانان باشد آنرااندك وارزان می‌شمارد

۱ـ الاموال ازابوعبید ص ۲۶۹ ونیز برگردید به‌آنچه درج ۶ ص۲۵۴ ط ۱ وص۲۷۱ط ۲ نوشتیم .

۲ـ الاموال از ابوعبید ص۲۶۸

ومی گوید دارایی‌خداست[۱] .

ونیز از سخنان عمر است که گفته: شهرها شهرهای خداست. وتنها برای شترانی که از دارائیهای خداباشند باید چراگاه‌ها را قرق کرد و تنها در راه خدا بایستی بر آنها بارنهاد[۲] .

واین‌هم ازسخنان اوست که گفته:دارایی،دارایی خداست.وبندگان،بندگان خدایند وبه‌خدا سوگند اگر نبود چارپایانیکه درراه خدااز آنها استفاده میشودیك زمین یك وجب در یك وجب راهم بصورت چراگاه خصوصی در نمیاوردم.[۳]

وعمر هرگاه که به‌خالدمی گذشت می گفت: خالد! دارایی خدا را از زیر نشیمنگاهت بیرون کن[۴] .

واین‌هم سرورما امیر مؤمنان‌است که‌در خطبهٔ شقشقیه[۵] می گوید: تا هنگامی که سومین کس از آن گروه برخاست ومانند شتری که هردو پهلویش ازپرخوری وبسیار نوشی بادکرده، میان جای خوردن وبیرون دادنش خودپسندانه به‌خرامیدن پرداخت وفرزندان نیاکانش نیز با اوبرخاسته ودارایی خدارا چنان می‌خوردند که شتر گیاه بهاری را ریشه کن می کند.

ودر یکی ازسخنرانیهای او(ع) می‌خوانیم: اگردارایی از آن خودم‌نیز بود آنرا به تساوی بخش می کردم چه‌رسد که دارایی، دارائی خداست . هـان ! دادن دارایی جزدر جائی که شایستگی باشد ریخت وپاش ناروا ونابجاست[۶]

ودرنامهٔ او به‌کار گزارش درآذربایجان می‌خوانیم: ترا نمی‌رسد که بازیر دستان، خود سرانه رفتار کنی وجز بادادن وثیقه، دارایی‌ایشان رادرمعرض نابودی درآری. دردست‌های تودارائی‌ای ازدارائیهای خداوند گرامی و بزرگ است و

۱ـ الاموال از ابوعبید ص ۲۶۸

۲ـ الاموال از ابوعبید ص ۲۹۹

۳ـ الاموال از ابوعبید ص۲۹۹.

۴ـ برگردید به‌آنچه‌در ج ۶ ص ۲۵۷ ط ۱ وص ۲۷۴ ط ۲ آوردیم .

۵ـ مآخذ این سخن در ج ۷ ص ۸۲ تا ص ۸۷ گذشت.

۶ـ نهج البلاغه ج ۱ ص ۲۴۲.

تواز گنجوران اویی[۱] .

ودر یکی از نامه‌هایش که به‌مردم مصر نوشته میخوانیم: ولکن‌من دریغم آید که‌بیخردان وتبهکاران این‌توده به‌سرپرستی کارآن رسند وسپس دارایی خدارامانند گوی درمیان‌خود بگردانند وبندگان اورا بردگان خویش بگیرند بانیکان بجنگند وبزهکاران را دارو دستهٔ خود گردانند[۲].

ودرنامه‌ای از او که به‌عبدالله پسرعباس نوشته میخوانیم: درآنچه ازدارایی خدا نزدتو گرد آمده‌بنگر وآنرابه‌هزینهٔ کسانی از گرسنگان ونانخورداران‌برسان[۳]

وگزارش کرده‌اند که دومرد رابه‌نزداو (ع) آوردند که هردو ازدارائی‌خدا ربوده بودند یکیشان بنده‌ای بود متعلق به‌بیت‌المال خداوندی و دیگری از تودهٔ مردم. او(ع) گفت: این یکی کیفری ندارد چون خودش‌از دارائیهای خداست و دراینجابخشی‌از دارایی‌خدابخش دیگر را خورده،...تا آخر گزارش (نهج‌البلاغه ج۲ ص ۲۰۲) .

هماطورکه نامیدن آن به‌دارایی مسلمانان نیز پیش از این‌روز گار وپس‌از آن، امری رایج‌بوده. عمربن‌خطاب به‌عبدالله‌بن ارقم گفت: ماهی یکبار بیت‌المال مسلمانان رابخش‌کن، هرجمعه یکبار دارایی مسلمانان را بخش‌کن سپس گفت : هر روز یکبار بیت‌المال را بخش کن . گزارشگر گفت : مردی از میان گروه گفت ای فرمانروای مؤمنان اگر در گنجینهٔ دارایی مسلمانان چیزی را بگذاری بماند وآنرا برای روز گارسختی رها کنی بدنیست. سنن‌بیهقی‌ج۶ ص ۳۵۷

وهنگامیکه خالد ده‌هزار سکه‌به اشعث پسر قیس داد عمر دربارهٔ او گفت : اگر اینرا ازدارایی خودش به اوداده ریخت وپاش نابجاکرده واگر از دارایی مسلمانان داده نادرستکاری نموده . الغدیر ج ۶ ص ۲۷۴ ط ۲

وسرور ما امیرمؤمنان (ع) دریکی ازسخنرانیهایش که‌مسؤلان رویدادجمل را یاد می‌کند گوید: ایشان برکارگزارمن‌درآنجا (بصره) وبرگنجوران بیت‌المال

۱ـ نهج البلاغه ج ۲ ص۶ العقد الفرید ج ۲ ص ۲۸۳

۲ـ نهج البلاغه ج ۲ ص ۱۲۰

۳ـ نهج البلاغه ج ۲ ص ۱۲۸

مسلمانان وبردیگر مردم آنجادر آمدند. نهج‌البلاغه ج ۱ ص ۳۲۰

وبه عبدالله‌بن زمعه گفت: این دارایی نه ازآن من‌است نه‌از آن‌تو بلکه‌تنها غنائم مسلمانان است. نهج‌البلاغه ج۱ ص۴۶۱

ودر نامه‌ای از اوکه به زیادبن ابیه نوشته میخوانیم: ومن سوگندی راست به خداوند یاد می‌کنم که اگر به من گـزارش رسد تو اندك یابسیار در غنیمتهای مسلمانان خیانت روا داشته‌ای برتو خیلی‌سخت خواهم گرفت. نهج‌البلاغه ج ۲ ص ۱۹ .

ودر نامه‌ای که‌عبدالحمیدبن عبدالرحمان به‌عمربن عبدالعزیزنوشته‌میخوانیم که: براستی من جیره‌های مـردم را به‌ایشان پـرداخته‌ام ودر بیت‌المال هنوز هم دارایی‌ای مانده‌است اودر پاسخ نوشت نگاه‌کن هرکس وام‌دار است و آنچه را گرفته بی خردانه به‌مصرف نرسانده وریخت وپاش بیهوده ننموده وام اورا بده. باردوم نوشت. وامهای ایشان راهم دادم وهنوز دربیت‌المال دارایی‌ای هست.

اینباردرپاسخ اونوشت نگاه‌کن هرکس همسر ندارد ودارائی ندارد ، اگر میخواهد اورا همسربده وکابین زنش را بپرداز . بارسوم به‌اونوشت من هرکس را یـافتم همسردادم وهنوزدربیت‌المـال مسلمانان دارایی‌ای هست (الامـوال از ابوعبید ص۲۵۱).

وهریك ازاین دونامگذاری،انگیزه‌ای خردمندانه دارد. نامیدن‌آن به‌دارایی خداوندازاین روی است که خداوند پاك دستوربه‌بیرون‌کردن‌آن ازمیان دارائیهای مردم داده ونصاب‌های‌آنرا مشخص کرده ومقداری راکه بایدازمردم گرفت روشن سـاخته وهزینه‌هـا ونیزکسانی راکـه شایستهٔ بهره‌برداری ازاین دارائیهـا هستند شناسانده ونامگذاری‌آن به‌دارایی مسلمانان نیزازاین روی است کـه باید به‌هزینهٔ ایشان برسد وبرای مستمری‌ایشان تعیین شده است پس ایرادی برابوذرنیست کـه هرکدام ازاین دونام رابرآن بنهد وهیچیك ازآن دو، نمایندهٔ اعتقادی نارو انیست.

وآنچه‌را طبری‌درج۵ ص ۶۶ ازتاریخ‌خودازراهی که‌میانجیان‌زنجیرهٔ گزارشی‌آنرا درص شناساندیم و نادرستی وناشایستگی آنرا برای پشتوانه گرفتن

آشکار کردیم ـ آورده وبربنیادآن : چون ابن‌سوداء [1] به‌شام در آمد ابوذررا دیدار کرد وبه‌او گفت : ابوذر! آیا به‌شگفت‌نمیایی از معاویه کـه میگوید : « دارایی ، دارایی خداست ، هان ! راستی کـه همه چیزازآن خداست »؟ کـه گویی اوبه‌این بهانه میخواهدهمهٔ‌دارائیها رابرای خود ـ ونه‌مسلمانان ـ فراهم‌آرد ونام مسلمانان را قلم‌بگیرد. پس‌ابوذربه‌نزد معاویه‌شدو گفت : چه‌انگیزه‌ای ترا بر آن داشته که مال مسلمانان را دارایی خدا بنامی گفت : ابوذر! خدا ترا بیامرزد مگر ما بندگان‌خدا نیستیم ودارایی ، دارایی خدا و آفریدگان ،آفریدگـان خدا وفرمان ، فرمان او نیست گفت : اینرانگو، سپس گفت البته من نمی گویم که این دارایی از آن خدا نیست ولی می گویم دارایی مسلمانان است .

که این گزارش پس‌ازچشم پوشی اززنجیرهٔ نادرست وزمینهٔ بی‌خردانهٔ‌آن وپس‌ازچشم‌پوشی‌ازاینکه کسی همچون ابوذر که ازپیمانه‌های برتری‌ها وسرچشمه‌های دانش ودارندگان برداشت استواراست ، کسی‌نیست که ابن‌سوداء یهودی او را به‌تکان‌آرد تا گـوشی سخن‌پذیر به‌او عـاریه دهد و سپس بپردازد به‌پیاده کردن برنامه‌ای که نیرنگ‌بازانه به‌او تلقین کرده و بدین سان محیط را آشفته‌گرداند و سرچشمهٔ زلال جامعه را تیره سازد پس از همهٔ این‌ها نهایت‌آنچه از گزارش بـالا برمیآید آنستکه ابوذر دید معاویه اینگونه نامگذاری را سرپوشی گردانیده است برای‌حیف‌ومیل کردن در دارائیهای مسلمانان‌و زیرورو کردن‌آنها مطابق‌خواسته‌ها ودلبخواه‌خویش به‌دستاویزاین سخن دوپهلو که دارایی ، دارایی خداست پس‌روا خواهد بود که هریك‌ازبندگان او به‌هر گونه که خواهد درآن دست ببرد و هرچه را ازآن بخواهد به‌ملکیت خود درآرد وباآن همانگونه رفتار کند که با چیزهایی که تملك‌آن ازبنیاد جایزاست.وابوذرخواست پنبهٔ دلیل نادرست وبرداشت‌ناچیز اورا بااین پاسخ بزند که دارایی دارایی همهٔ مسلمانان است‌آن هم به‌دستور مالك اصلی آن ـ که بزرگ است بخششهای او ـ پس هیچکس را نمیرسد که چیزی ازآن

۱ ـ مقصود اوعبدالله‌بن سبای یهودی‌است که همهٔ گروههای مسلمان اورا دشمن میدارندبویژه شیعه ، زیرا اودرنزد ایشان محکوم به‌کفراست وسرورما امیرمؤمنان (ع) بخاطر بدکیشی‌او ویارانش ایشان را نکوهید.

را خودسرانه وبی‌درنظر گرفتن منافع دیگران مورد استفاده قرار دهد و بابی‌بهره کردن ایشان‌ازآن بهره‌مند گردیده ودرحالی گنجینه‌های سیم وزر فراهم‌آرد که در میان ایشان کسانی هستند که نیازمندیشان به‌حقوقی که برای ایشان تعیین شده بسیار بیشتراست .

آنچه پرده از اندیشهٔ معاویه برمیدارد ماجرائیست که میان اووصعصعة‌بن - صوحان درگرفت که مسعودی درمروج‌الذهب ج۲ص ۷۹ اززبان ابراهیم‌بن‌عقیل بصری گزارش کرده که او گفت : یکروز که صعصعه با نامه‌ای ازعلی برای معاویه به‌نزد اوآمده وبزرگان مردم نیز نزد وی بودند معاویه گفت : زمین ازآن خداوند است ومن جانشین خداوندم هرچه رااز دارایی خدا بگیرم ازآن من‌است وهرچه راازآن رهاکنم برای من روا خواهدبود صعصعه گفت :

ای معاویه ! نفس تو ازسرنادانی ترا درآرزویی می‌افکند که نشدنی‌است . بزهکاری مکن .

پس گفتگوئی که درمیان بوذر ومعاویه درگرفته نه کوچك‌ترین ارتباطی با مسالهٔ مالکیت ونفی واثبات‌آن دارد ونه هیچ گوشهٔ چشمی به‌بنیادهای مسلك اشتراکی.ودیگر گزارشی که پرده ازاندیشهٔ معاویه برمیدارد سخنرانی‌ارحبی‌است که درص یاد شد.

واین هم ازسخنان‌ابوذر است که چون معاویه سیصددینار زربرای اوفرستاد گفت : اگراین پول ازمستمری امسالم است که مرا از آن بی‌بهره نموده‌اید می‌پذیرم واگرازخود بخشش کرده‌اید مرا نیازی به‌آن نیست.

که دراینجا می‌بینیم ابوذر دارایی راتقسیم می کند به:

۱ ـ مستمری واجب که درآن سال ـ به جرم فرمان‌های او به‌نکوکاری و جلو گیری‌هایش‌از زشت‌کاریها ـ اورا ازآن بی‌بهره گردانیده‌اند

۲ـ دارایی قابل تملکی که دارنده با میل و دلخواه خودآن‌را به صورت بخشش ازملکیت خود بدرمی‌کند زیرا بخشش‌کاری است که ازسرکمال مردانگی صورت می گیرد ونمی‌تواند باشد مگراز دارایی خالص انسانی واز چیزی که، نه از حقوق واجبهٔ خدایی است و نه از دارائیهای دزدیده شده‌از

دیگران . آنگاه این کجا والغاء مالکیت که سنگ زیربنیاد درمسلك اشتراکی‌هاست کجا ؟ زیرا درنزد ایشان نه‌بخششی درکاراست و نه دیگرحقوق انسانی وآنچه نزد ایشان توان یافت دستمزدهایی است به‌تناسب کارهایی که مردم می کنند .

گزارشهای ابوذر دربارهٔ دارائیها

واما آنچه‌ابوذر دربارهٔ دارائیها ازبرانگیختهٔ خدا(ص) گزارش کرده منادی مکتبی‌است که هرگزبا مسلك اشتراکی نمیسازد واینهم بخشی ازآنها :

۱- هیچ مسلمانی‌نیست که هرمالی دارد یك جفت‌آنرا درراه خدای گرامی وبزرگ بدهد مگرآنکه پرده‌داران بهشت به‌پیشواز اوآمده وهریك ازایشان اورا به‌بهره‌بـرداری ازآنچه نزد وی است میخواند . ابوذر گوید : گفتم این چگونـه تواند بود او(ص) گفت: اگرمردانی دارد دومرد ازایشان را واگرشترانی دارد دو شترواگرگاوانی دارد دوگاو.

و درعبارتی دیگر: هرکس یك جفت از دارایی‌اش را در راه خدا ببخشد پرده‌داران‌بهشت به‌سوی‌اومی‌شتابند[۱] واین روایت‌برخلاف‌اصلی که مسلك‌اشتراکی برگزیده‌است ـ ثابت می کند که هرانسانی دارایی دارد ونیز تشویق می کند کـه آدمی بدلخواه خود ازهرنوع کالایی که دارد یك‌جفت را درراه خدابیخشد.

۲ـ ازشتران باید صدقه داد وازگوسفندان باید صدقه داد و ازگاوان باید صدقه داد و ازگندم‌ها بایدصدقه داد .

۳ـ هیچ مردی نیست که بمیرد و از خود گوسفند یاشتر یاگاوی بجـا نهد که‌زکات آنرا نداده باشد مگر اینکه آن حیوان درروز رستخیز بزرگتر و فربه‌تر ازآنچه بوده بیاید وباسم شکافتهٔ خود اورا لگدمال کرده وبا شاخ‌های خود اورا شاخ بزند.

و درعبارتی‌دیگر: هیچ دارندهٔ شترو گاو و گوسفندی نیست که زکات آنرا نداده باشد مگر آن حیوان درروز قیامت بیاید... تاپایان گزارش.[۲]

۱- این گزارش رااحمد درمسند خودآورده‌است ج ۵ ص۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۹، ۱۶۴

۲ـمسند احمد ج ۵ ص ۱۵۲،۱۵۸، ۱۶۹،۱۷۹ ، الاموال از ابو عبید ص ۳۵۵ ، سنن ابن ماجه ج۱ ص۵۴۴

این روایت،هم تعلق دارائی به افرادرا ثابت می کند و میرساند که‌جز زکات چیزی بر گردن انسان نیست و آنهم عبارت از یك بخش دارائی است نه همهٔ‌آن و آنچه میماند متعلق به دارندهٔ آن است‌چه پیروان مسلك اشتراکی بپسندند یا خشمگین شوند.

اما درگیری ابوذر با کعب‌الاحبار دربرابرعثمان، که مهمترین دستاویز ستم کنندگان بر ابوذر و دشنام دهندگان به اوست، آنرا نیز طبری گزارش کرده‌است (بازنجیرهٔ پوسیدهٔ‌خود اززبان‌سری- دروغگوی گزارش‌ساز- و اواز زبان شعیب ناشناس که دانسته نیست کیست و او اززبان سیف پسرعمر که خبر ساز و متهم به ضدیت‌بااسلام‌بوده‌و ازسر گذشت هرسه‌درصفحهٔ آگاهی‌یافتی) و بربنیادآن، ازراه ابن عباس رسیده است که او گفت: ابوذر پس از رفتن به ربذه باز هم به مدینه رفت وآمد میکرد ازبیم آنکه پس ازهجرت به سوی پایگاه دین باردیگر از بیابان نشینان دور از اسلام شده باشد و اوخود، تنهایی و دوری از مردم را دوست می‌داشت یکبار برعثمان به‌هنگامی درآمد که کعب‌الاحبار نزد او بود. پس به‌عثمان گفت : به‌این اندازه که‌مردم، از آزار رساندن، خودداری کنندخوشنودی ندهید تا آنگاه که با بخشندگی نیکوکاری نمایند و سزاوار است که دهندهٔ زکات تنها بـه ایـن‌کار بسنده نکند وبـه همسایگـان و بـرادران نیکـوئـی نمـوده خویشاوندان خودرا بنوازد. کعب گفت: هـرکس زکات واجب را داد آنچه را برگردنش بوده به انجام رسانده. ابوذر عصای‌سر خمیده‌اش رابلندکـرد و اورا با آن بزد وزخمی کرد. عثمان گفت: اورا به من ببخش پس اورا به‌وی‌بخشید و گفت: ای ابوذر ازکیفر خدا بپرهیز و دست وزبانت‌را نگاه‌دار چراکه اوبه کعب گفته بود : ای‌زادهٔ زن یهودی تراچه به این‌کارها . بخدا سوگند که ازمن‌خواهی شنید یا برتو درخواهم آمد[1].

و در ص به گزارش‌مسعودی گذشت که : ابوذر روزی‌در مجلس‌عثمان حاضربود وعثمان گفت: آیاشمابرآنید که‌هرکس‌زکات دارائی‌اش‌را دادبازهم‌حقی برای دیگران درمال اوهست ؟ کعب گفت: نه‌ای امیر مؤمنان ابوذر به سینهٔ کعب

۱ـ تاریخ طبری ج۵ص۶۷

کوبید و به‌او گفت: ای‌یهودی‌زاده! دروغ گفتی و سپس این آیه را خواند: نیکی آن نیست که روی خویش را به سوی خاور و باختر بگردانید، بلکه نیک آن‌کس است که به خدا بگرود ـ و به روز بازپسین و به فرشتگان و به نامهٔ آسمانی و به پیامبران ـ و در راه دوستی او مال بخشد ـ به خویشاوندان و پدرمردگان مستمند و به تهیدستان و درراه ماندگان و خواهندگان بینوا و درراه آزادی بردگان ـ و نماز برپا دارد و زکات دهد، و آن‌کسانندکه چون پیمان بندند به پیمان خویش وفا کنند تا پایان آیه[1] عثمان گفت آیا عیبی می‌بینید که چیزی از دارائی مسلمانان بستانیم و آن را به هزینه‌ی کارهامان برسانیم و به شما ببخشیم؟ کعب گفت: عیبی ندارد ابوذر عصارا بلند کرد و در سینهٔ کعب کوبید و گفت: ای یهودی زاده! چه تو را گستاخ کرده است که دربارهٔ دین ما فتوی دهی عثمان به وی گفت: توچه بسیار مرا می‌آزاری روی خویش از من پنهان‌دار که مرا آزردی پس ابوذر به‌سوی شام بیرون شد[2]

که دراین پیشامد، ابوذر به دهش و بخششی مستحب ـ و نه واجب ـ دعوت می‌کند بدلیل آنکه ـ بگزارش طبری ـ می‌بینیم گفته: «سزاوار است» و ـ به نقل مسعودی ـ استناد کرده است به آیهٔ ارجمند قرآن و اینگونه بخششها از کارهای بایستهٔ بشری و از واجبات انسانیت است که کمونیستها آنرا تباه کرده‌اند و احادیث در تشویق به هرآنچه ابوذر یاد کرده بیش از آنست که بتوان شمرد.

از زبان فاطمه دختر قیس آورده‌اند که برانگیختهٔ خدا گفت: راستی که بجز زکات حقی در دارایی‌ها هست و سپس این آیه را خواند: نیکی آن نیست که روبهای خویش به سوی خاور و باختر بگردانید ولی نیك آن کس است

۱ـ سورهٔ بقره آیهٔ ۱۷۷

۲ـ این ماجرا به گونه‌ای که می‌بینی پیش از تبعید ابوذر به شام روی داده وخود یگانه انگیزه بوده است برای طرد او بدانجا و این گزارش، دروغ بودن گزارش طبری را می‌رساند که بر بنیاد آن، ابوذر پس از رفتن به ربذه باز هم به مدینه رفت وآمد می‌کرد و چنانچه در ص گذشت دونفر هم در این تردید ندارد که ابوذر در تمام مدت تبعیدش در ربذه، هرگز به مدینه نیامد.

که به خدا وروز بازپسین بگرود... تاپایان آیه‌ای که یاد شد . و این حـدیث را اسماعیل وبیان ازربان شعبی گزارش کرده‌اند.

و ابن ابی‌حاتم، ترمذی، ابن‌ماجه، ابن‌عدی، ابن‌مردویه ، دار قطنی ، ابن جریر و ابن‌منذر نیزگزارش ایشان را آورده‌اند برگردید به سنن بیهقی ج ۴ ص ۸۴، احکام‌القرآن از جصاص ج ۱ ص۱۵۳، تفسیر قـرطبی ج۲ص۲۲۳ ، تفسیر ابن‌کثیر ج۱ص۲۰۸، شرح سنن ابن ماجـه ج ۱ص۵۴۶، تفسیر شوکانی‌ج۱ ص ۱۵۱، تفسیر آلوسی ج۲ص۴۷.

و بخاری درصحیح خود_نامهٔزکات در ج ۳ ص ۲۹ _ ازربان‌انس گزارش کرده است که گفت : _ در میان انصار _ ابوطلحه ، بیش از همه درمدینه دارایی هایی از درخت خرما داشت وبیش از همهٔ دارائیهایش بیرحاء[۱] رادوست‌میداشت و آن دربرابر مسجد بود وبرانگیخته خدا(ص) به آنجا درمیآمدوازآب‌پاکیزه‌ای که داشت می‌نوشید . انس گفت چون این آیه فرودآمد که : « هرگز به پـایگاه نیکوکاری نمیرسیدتا از آنچه خود دوست داریـد ببخشید.» ابو طلحه بسوی برانگیختهٔ خدا (ص) برخاست و گفت: ای‌پیامبر خدا! راستی که خداوند برترو بزرگ می‌گوید: «هرگز به پایگاه نیکوکاری نمیرسید تا از آنچه خود دوست دارید انفاق‌کنید» و راستی که من از میان همهٔ دارائیهایم بیرحاء را بیشتر دوست میدارم و اینك آنرا درراه خدا صدقه گردانیدم و امیدوارم‌که از نیکویی این کار بهره‌مند شده و آنرا نزد خدا اندوخته‌ای داشته باشم پس ای برانگیختهٔ خدا ! آنرا در هرراهی‌که خدا بتو نشان میدهد قراربده . (انس گفت:) پیامبر خـدا (ص) گفت: به‌به این دارایی‌ای است سودرسان این دارایی ای است سود رسان. ومن آنچه راگفتی شنیدم و چنان می‌بینم‌که آنرا قرار بدهی برای خویشانت پس ابوطلحه‌گفت : ای برانگیختهٔ خدا چنین خواهم‌کرد و سپس ابوطلحه آنرا در میان عموزادگان وخویشان خودش بخش کرد.

۱_ بیرحاء باباء زبردار یك نقطه‌ای وراء بی‌نقطه جائیست در مدینه نزدیك مسجد وآنرا به کاخ بنی جدیله می‌شناسند .

گزارش‌یادشده‌را مسلم‌و ترمذی و ابوداود ونسائی نیز بگـونه‌ای فشرده آورده‌اند.

ابوعبید در الاموال ص ۳۵۸ آورده است که ابن جریج گفت: مؤمنان از پیامبر خدا پرسیدند چه باید ببخشند؟ پس این آیه فرودآمد: «ازتو می‌پرسند چه ببخشند. بگوآنچه‌ازخواسته‌ها بخشیدید از آن پدر ومادر وخویشان و پدرمردگان مستمند و تهی‌دستان و درراه ماندگان بی‌نواست...» و گفت این آیه مربوط به بخششهای مستحب است وزکات دستور جداگانه‌ای دارد.

و ابوعبید در الاموال ص ۳۵۸ می‌نویسد: فتوای پسرعمر و نیز ابوهریره همین بوده و یاران برانگیختهٔ خدا در تفسیر و تأویل قرآن داناتر وبرای پیروی شایسته‌ترند و فتوای طاوس و شعبی نیز آن است که در دارایی ها بجز زکات حقوقی دیگـر هم هست همچون نیکوئی به پدر ومادر و خوبی کردن دربـارهٔ خویشاوندان‌و نواختن مهمانان، گذشته ازحقوق چارپایان ـ به گردن افراد ـ که دستور آن‌ها رسیده است.

و در الاموال ص ۳۵۷ اززبان ابوحمزه آورده‌اند که گفت. شعبی‌را گفتم: چونزکات دارائیم را دادم چکنم؟ پس او برمن این آیه را خواند: نیکویی آن نیست که رویهای خویش به سوی خاور وباختر بگردانید ولی نیك آن‌کس است که به خدا وبه روز بازپسین بگرود.. تا پایان آیهٔ یاد شده.

پس آوای ابوذر دراینجا همان آوای قرآن بزرگوار وآوای بـزرگترین آئین گذاران (ص) وآوای پیروان آندوست ازیاران پیامبر و شاگردان ایشان؛ و آنرا تنها کسی همچون کعب الاحبار نمی‌پذیرد که در گذشتهٔ‌نزدیك، یهودی بوده ودیروز اسلام آورده وآنهم به‌اینگونه‌که درتمام روزگار دراز پیامبر مسلمان‌نشده وبروزگار عمر مسلمانی گرفته ونمیدانم که آیا انگیزهٔ‌اودر این‌کار، حقیقت‌جوئی بوده یا پروا ازدلیری و کروفر مسلمانان یا چشمداشت بـه مستمری‌هایی که داده میشد؟ و نیز نمیدانم که آیااو در مدت کوتاهی که اسلام آورده بـود توانسته بود آگاهی کاملی دربارهٔ قوانین اسلام وبایسته‌ها وشایسته‌های آن بدست آردیـا نه؟ که گمان نمیکنم. چنانچه ابوذر، که از نزدیك اورا میدید به همین امراشاره

کرد که به‌او گفت: ای‌زادهٔ زن یهودی ترا چه به‌این کارها وسزاوارش بود که‌با عصای سرخمیده تنبیه شود چنانکه ابوذر سرور غفاریان به همینگونه رفتار کرد ـ خلیفه را بدآید یا خوش آید ـ زیرا او شایستهٔ فتوا دادن نبود و فتوا دادآنهم‌در برابر دانایی از دانایان یاران پیامبر که آگاهی ازنامهٔ خدا وآئین‌نامهٔ پیامبر باتارو پودش آمیخته ودانش بایسته‌ها وشایسته‌های اسلام را همچون جامه‌ای دربر کرده بود وسخن نمیگفت مگراز زبان برانگیختهٔ خدا (ص) و آسمان سبز سایه نیفکند وزمین تیره دربر نگرفت گوینده‌ای راکه راستگوتر و وفادارتر از ابوذر باشد.

کسانی که به‌مؤمنان راغب به نیکوکاری که بیش ازتوانائی‌خویش نمی‌یابند درکار صدقه دادن عیب می گیرند وآنان رادر میان خویش دست می‌اندازند خدا تمسخرشان (راتلافی) می کند وآنان راست کیفری دردناك سورهٔ توبه آیهٔ ۷۹.

ومقرر گردانیدن بخشش ـ به‌صورت واجب یامستحب ـ فرع برآناست که بتوان مالکیتی برای افراد معتقد بود واین راهم که‌کمونیست‌ها به‌هیچ روی نمی‌پذیرند پس کجا می‌توان ابوذر را به ایشان چسباند؟

۴ـ سه تن راخداوند دشمن میدارد پیرمرد زناکار وتهی‌دست گردنکش و توانگر ستمکار.

وبه یك گزارش: راستی که خداوند پیرمرد زناکار وتهی دست گردنکش و توانگر تنگ چشم‌را دشمن میدارد.

وبه یك گزارش : راستی که خداوند هیچ گردنکش بخود بالنده و تنگ چشم منت گذار و بازرگان سوگندخور رادوست نمیدارد.[۱]

دراین گزارشها یادی رفته‌است از اختلاف طبقات مردم ومرزها و احکام ایشان بربنیاد آنچه دارند ـ ازتهی دست وتوانگر وپولدار وبازرگانی که‌بازرگانی

۱ـ مسند احمد ج ۵ ص ۱۵۳، ۱۷۶ وابوداود وابن خزیمه ـ در صحیح خود ـ ونسائی نیز آنرا گزارش کرده ونیز ترمذی در باب سخن حورالعین ـ که جداگانه نیز داوری به درست بودن آن کرده ـ ونیز ابن حبان درصحیح خود ونیز حاکم که جداگانه نیز داوری خود را بدرست بودن آن آورده‌است برگزیدبهالترغیب والترهیب به‌خامهٔ منذری۲۴۷/۱ و ج ۲ ص ۲۳۰ و۲۳۸

او در گرو سرمایهٔاوست ـ باآن که مسلك اشتراکی‌بهرهٔ مردم را ازدارائیهایکسان وبرابر می‌داند.

۵ـ گفتم: ای برانگیختهٔ خدا توانگران پاداشها را بردند نماز می گزارند وروزه می گیرند وحج می کنند. گفت: شما نیز نماز می گزارید و روزه می‌دارید وحج می کنید گفتم : آنان زکات می‌دهند وما نمیدهیم . گفت: توهم میتوانی‌صدقه بدهی اگر استخوانی رااز سرراه دیگران برداشتی صدقه داده‌ای واگر راهی را به‌کسی نشان دادی صدقه داده‌ای واگر زیادتی خوراکت رابرای کمك به‌ناتوانی دادی صدقه داده‌ای واگر برای کمك به‌کسی که ـ به خاطر داشتن آفتی درزبان ـ درست نمیتواند سخن بگوید بگفتار و روشنگری پرداختی صدقه داده‌ای واگربا همسر خویش بیامیزی صدقه داده‌ای. گفت: گفتم ای برانگیختهٔ خدا کاری بربنیاد هوس وخواستهٔ دلمان انجام‌میدهیم وپاداش می گیریم؟ گفت آیا می‌دانی که اگر آنرا از راهی نا روا انجام داده بودی بزهکار بسودی؟ گفت: گفتم آری گفت پس میشود که کار شما را از راه بد به شمار آرنـد و از راهی نیك بشمار نیاورند ؟

وبگزارشی: گفتندای‌برانگیختهٔخدا! آنانکه دارائیهای‌بسیار دارندپاداشهارا ربودند مانند مانماز می گزارند ومانند ماروزه می‌دارند وافزونی‌های دارائیهاشان را صدقه می‌دهند ابوذر گفت: پس پیامبر خدا گفت مگر خدا بـرای شما چیزی ننهاده است که صدقه دهید. راستی که با هریکبار یادکردن خداوند به‌پاکی وباهر یکبار ستودن اوشما هم صدقه داده‌اید ... پایان حدیث

وبه یك گزارش : پیامبررا گفتند: صاحبان دارائیها پاداشها را ربودند. پس پیامبر(ص) گفت: راستی که در توهم (مایه‌برای) صدقه بسیار است. و آن زیادتی نیروی گوش ونیروی چشم توست برای کمك بدیگران... پایان گزارش.

وبه یك گزارش: بر گردن هر کسی است که هر روز چون آفتـاب بـدمد صدقه‌ای از آن برخویش بدهد گفتم: ای‌برانگیختهٔ خدا از کجا صدقه بدهیم با آن که مارا دارائیهایی نیست. گفت: یادکردن خداوند به بزرگی، به پاکی ، بـه یگانگـی، ستودن او، آمـرزش خـواستن از او، فـرمان‌دادن بـه‌نکـوکـاری،

بازداشتن از کارزشت، کنار انداختن خار وسنگ‌و استخوان از سر راه مـردم، راهنمایی کردن کور، شنوانیدن و تفهیم کردن مطلب به کرولال، راهنمایی کردن کسی که راهنمایی میخواهد و توجائی راکه او نیاز به شناختن آن دارد میدانی، کوشش به نیروی دوپای خود درراه ستمدیدهٔ داد خواه و بلند کردن دوبـازویت برای کمك دادن به ناتوان به نیروی آن، همهٔ اینها از ابواب صدقه است از تو برخویشتن.

در این حدیثها، هم‌وجود توانگران و دولتمندان و دارندگان دارائیها را تثبیت می کند ـ وآن هم با احکام و احوال ایشان که بستگی دارد به توانگری ویژهٔ آنان و به زندگی فراخی که از آن بهره‌مند شده‌اند واو خود از آن‌بی‌بهره است وهم‌یادآوراین است که صدقه از افزونی دارائیهای دولتمندان است و او افسوس می‌خورد که چون‌تنگدستان دارائیهایی ندارند، به دادن صدقات واجب یا مستحب نمی‌توانند پردازند و آنگاه پیروان مسلك اشتراکی کجا تعلق مـالی را به‌کسی مسلم می‌دارندتازیادتی‌ای برای آن بپذیرند؟ وکی درهمهٔجهان،توانگری می‌شناسند که ربایندهٔحق دیگران نباشد وکجا موردی برای‌بخششها و صدقات و واجبات انسانی‌ای می گذارند که گزارشهای ابوذر همهٔ آن‌ها را مسلم میدارد؟

۶ـ دوست‌من(ص)هفت دستور به من داد: دوستی تهیدستان ونزدیك شدن به ایشان، نگریستن‌به آنکه فروتر از من است ونگریستن به آنکه فراتر از من است.

و درگزارشی: دوست من(ص) پنج سفارش به من کرد: بر تهیدستان دل بسوزانم و با ایشان همنشینی کنم و به آنکه فروتر از من است بنگرم و به آنکه فراتر از من‌است ننگرم.[۱]

وچون وچرایی در این نیست که مقصود از فروتر در دو گزارش بالاکسی است که‌دارائی اوکمتر از وی باشدتا خداوند پاك‌رابرای برتری دادن اوبرایشان سپاس بگزارد وبه‌کسانی که فراتر ازاو هستند ننگرد تا اندوهگین شدن یـا رشك

۱ـ مسند احمد ۵: ۱۷۸،۱۶۷،۱۵۴، صحیح مسلم ۳:۸۲، سنن بیهقی ۴: ۱۸۸

۲ـ مسند احمد ج۵ص۱۵۹ و ۱۷۳ حلیه به خامهٔ بونعیم ج۱ص ۱۶۰

بردن ازبرتری دیگران بروی اورا ازیادخدا وسپاسگزاری وشادابی‌در خداپرستی باز بدارد. اما درمورد کارها و فرمانبرداری‌ها ومنشهای برتر، شایسته است انسان به‌کسانی بنگرد که‌بالاتراز اویند تا نشاطی پیدا کند که همچون‌ایشان به‌کاربرخیزد وآهنگ پیش افتادن از ایشان نماید و به‌کسانی که فـروتر ازاو هستند ننگرد تا درکار سست شود واز بدست آوردن برتری‌ها وبر جستگی‌ها بازمانده و چـه بسا دچار خود بینی گردد.

پس این دوحدیث، تعلق اموال به افراد وزیادتی برخی‌شان بربرخی دیگر رادر مالکیت‌ثابت می کند واین‌بااصلی که مسلك کمونیسم پذیرفته ناسازگاراست

۷ـ هیچ اسب تازی نیست مگر هرسپیده دم او را دستوری داده میشود که دو دعامی‌خوانـد و می گوید : خدایا مرا به مالکیت کسی از آدمیان که خواستی درآوردی پس مرا از دوست‌ترین دارائیها وکسان وی بـه نزد او بگردان ـ یا : محبوب‌ترین کسان و دارئیهای او به نزد وی.[1]

ما دراینجا نه دعای اسب واندیشهٔاو، بلکه همان گزارش پیامبرخدارا دلیل می‌آوریم که‌بربنیادآن،خداوند پاك‌به‌اسب‌الهام کرده چنان‌دعایی‌بخواند و درآن اثبات تعلق اشیاء به افراد و مالکیت آنهاست هرچند که کمونیستهاازاین اصل روی بگردانند .

این بـود پاره‌ای‌از گزارشهای ابوذر همان راستگوی راستگو شمرده شده که متن‌آشکارآن بامکتبی که اورابناروا به‌آن چسبانیده‌اند ناسازگار است و خود هیچ نیست بجزآوای‌قـرآن بزرگوار و آن چه را فرستادهٔ درستکار اوآشکارا باز نمود .

کسانی که سخن را می‌شنوند و از بهترین‌آن پیروی می کنندآنانند کسانی که‌خداوند راهنمائیشان کرده وآنانند خردمندان.واماکسانی که در دلهاشان‌ودلی وکژی‌ای‌هست بـه‌آهنگ تأویل،آن چـه را مبهم ومتشابه است‌آشوب جویانـه پیروی می کنند .

سورهٔ زمرآیهٔ ۱۸، سورهٔ توبه‌آیهٔ۸۹

۱ـمسنداحمد۵/ ۱۷۰

نگاهی درسخنانی
که در ستایش ابوذر رسیده است
تابدانیم آیاباآنچه‌بدان متهم‌شده سازش دارد؟

از میان ستایشهای‌یاران‌پیامبراز او- پس از تبعید شدنش و پس از رنج و کوششی که‌برسر آن‌دعوت‌برخویش‌هموار کرد- کافیست که نگاهی‌بیفکنیم‌به سخن سرورمان امیر مؤمنان(ع) که‌به او گفت: تو برای خدا خشم گرفتی پس امیدبه‌همان کس‌دار که برایش‌خشم گرفتی‌راستی که این گروه ازتوبردنیای خویش ترسیدند وتوازایشان‌بردین‌خود هراسیدی... تاپایان‌آنچه در صفحهٔ گذشت.

این جملهٔ زرین هنگامی از دهان امام (ع) به درآمد که ابوذر پس از زیرو بالا نگریستنهای اندیشمندانه راهی راکه درست می‌شمرد برگزیده و پس ازآن دیگر چیزی‌برای‌او‌نمانده بودمگرآوایی ناتوان که‌دیدارکنندگان او درتبعیدگاه ربذه- از وی می‌شنیدند وکاری سترک نمیتوانست انجام دهد وآن‌گاه سخن علی (ع)آشکارا می‌رساند که خشم ابوذر برای خدا بوده و او باید امیدبه همان کس بندد که برای او خشم گرفته واین امر ، فرع خشنودی خدای پاک است از آنچه او درراه‌آن، رنج وکوشش‌را برخود هموار کردومردم‌رابه‌سوی‌آن‌خواند. وفرع براینکه‌آنچه‌را او به زبان‌آورد وآن گروه را خشمگین کردیک دعوت‌دینی خالص باشددربرابر آزمندی‌های صددرصد دنیاپرستانه، که ابوذربردین خویش از آن‌بترسیدوآن گروه‌بردنیای خویش‌ازآن بهراسیدند و او را باکینه‌توزیها بیازموده وبه دشتهاتبعید کردند ونیز می‌رساند که فردا او سود می‌بردوآن گروه‌بروی‌رشک برند وآنگاه کدامیک ازاینها هست که باکمونیسم یاهمان مسلکی سازگارباشد که مادیگری مطلق است و میان‌آن باخواستن خشنودی خدای برتر هیچگونه

پیوندی نیست؟

آری سرور ما امیرمؤمنان(ع) اینهمه ستایشهای فراوان را در بارهٔ ابوذر رواداشت و در گفتار دیگر خویش به عثمان گفت: «از کیفر خدا بپرهیز، تو نیك‌مردی از مسلمانان را تبعید کردی و او در تبعیدگاهی که فرستاده بودی نابـود شد.» که می‌بینیم او را از نیك مردان می‌شمارد و نابود ساختن او در آن تبعیدگاه را گناهی می‌انگارد که از پرهیزکاران سر نمیزند. آنگاه آیا می‌پنداری این ستایشها را باوجود آن از او کرده که به ژرفای عقیدهٔ او راه نیافته و بگونه‌ای که باید آنرا نشناخته و روحیات او را ندانسته؟ـ باآنکه او همچون جان میان دوپهلویش بوده ـ یا علی هم درپذیرش آئین کمونیسم با او همداستان بوده؟ یاباوجود آگاهی کامل ازنادرست بودن عقیده‌اش بازهم با دشمنان او آشکارا جنگیده؟ باآنکه اوـ که همان راستگو و درست کردار استـ به عثمان گفت: «بخدا که خواست من، اندوهگین کردن تو و ناسازگاری باتو نبود وتنها میخواستم حق او را گزارده باشم» وآنگاه چه حقی هست برای یك کمونیست که آهنگ تباه‌ساختن اجتماع را دارد و حقوق مسلم‌توده رامی‌کاهد. حق تنها از آن مؤمنی است که در نفس خودکامل بوده دعوت او بـه سوی حق و اندیشهٔ اوشایسته باشد.

نشانهٔ دیگری‌هم‌داریم کهـ بگونه‌ای‌روشنتر ازاینـ میرساندابوذر برحق‌بوده وعقیدهٔ کسانی که با او ناسازگاری نمودند یکسره‌نادرست؛ وآن نیز گفتار امام‌است در دنبالهٔ سخنی که‌برای بدرودابوذربرزبان‌راند: «ای‌ابوذر هرگز به‌جز حق‌مونس تـو نباشد وهرگز بـه جز باطل تراندوهگین نکند» وآنگاه کدام پیرو مسلك اشتراکیست که بدینگونه باشد؟ به خدا پناه می‌بریم ازیاوه گوئیها.

به گفتار امام(ع) سخن فرزندش امام پاك دخترزادهٔ پیامبر ابومحمد حسن مجتبی را نیز بیفزا که به ابوذر گفت: از دست این گروه برتو رفت آنچه را خود می‌بینی پس‌بایاداز سپری شدن وتهی گردیدن گیتی دست آنرا از خویش بازدار و شکیبایی نماتاچون پیامبرت‌را دیدار کنی‌ازتو خوشنود باشد بر گردیدبه‌صفحهٔ

که می‌بینی امام معصوم آنچه را از دست آن گروه به ابوذر رسید یادکرده و مسئولان آنرانکوهش می کند و او را دستور می دهد به شکیبائی تا در برابر آن

پاداش بزرگ و بسیار دریافت کند و پیامبر را بگونه‌ای دیدار نماید که از او خوشنود باشد و آنگاه آیا هیچ سازشی میبابی در میان پیامبر و اعتقاد امام‌مجتبی و میان کمونیستها که در ویرانگری بنیاد کیش مصطفی وسنت دگرگونی ناپذیر خداوند نقشی اساسی دارند ؟

در دنبال این‌دو گفتار نیز سخن پیشوای‌جانباخته دخترزادهٔ پیامبر ابوعبدالله‌ـ الحسین را بنگر که به ابوذرمی گوید: این گروه ترااز(دسترسی به) دنیای خویش بازداشتند و تو ایشان را از (دست درازی به) دینت پس شکیبایی ویاری را از خدا بخواه .

و این سخن نیز همچون سخنان پدر و برادر اوـدرودهای خدا برایشان ـ آشکارامی‌رساند که‌ابوذریک دعوت‌دینی‌رادنبال می کرده که هیچگونه کجروی‌ای در آن نبوده و دشمنان او دعوتشان بربنیاد دنیاپرستی بوده ومرجعی که باید اورا از گرفتاریهائی که بدان دچار شده برهاند خداوند است . زیرا خداوند پاک از دعوتی که‌آن مرد گرفتار دنبال می کرد خشنودبود وبر کسانی که به او دشنام گفتند خشمگین.وهیچ‌خردمندی‌نیزنمی‌پندارد که چیزی ازاین‌ویژگیها باپیروی از مسلك اشتراکی سازگار باشد.و پس ازاین فرازهای زرین، سخن عمار پسریاسررابنگر که به ابوذرمی گوید:خداآرامش‌نبخشدکسی‌راکه ترا اندوهگین ساخت و ایمنی ندهدآنکس راکه ترا بیم داد بخداکه اگر توهم جویای دنیای‌آنان بودی ایشان بتوتأمین می‌دادند واگر به‌کارشان خرسندمی‌بودی البته ترا دوست‌میداشتند.

آیا برای یك مسلمان معمولی هم رواست‌که چنین نفرینی کوبنده در بارهٔ کسانی بکندکه مردی را بخاطر تباهی انگیزی در محیط دینداران وبه گناه بستن راه صلح وصفا درمیان ایشان گرفتار کرده‌اند؟ تاچه رسد به مسلمانی همچون عمار کهـبه گفتهٔ‌آشکارپیامبر بزرگوارـ حق‌ازاوواو ازحق جدا نمی‌شود؟ وآیا رواست ایشان‌را محکوم کندکه دنیاپرستانند وآرزوهافریبشان داده و کارهاشان ناپسندیده است و ایشان‌در دوجهان‌زیان دیده‌اند و زیان‌آشکار بهرهٔ ایشان شده؟

وآنگاه این نفرین را در برابر یك امام معصوم‌مانند سرورما امیر مؤمنان‌که در راه خدا بسی‌سختگیر استودربرابر دوشیرزادهٔ او دو فرزندزادهٔ پیامبر برزبان

براند و هیچیك از ایشان‌نیز اینرا از او ناپسند نشمارد؟ این نشدنی است.

وتازه پیش‌ازهمهٔ‌این سخنان، شتافتن ایشان‌به‌بدرقهٔ ابوذر ـ با آنکه‌میدانستند خلیفه ازاینکارمنع کرده ـ خودنشانه‌ای است برانیکه‌سخن ابوذررا راست‌می‌شمرده ودرپی آشکار کردن‌کار وفرمان اوبوده‌اند وامام چنان می‌بیند که منع از بدرقهٔ او گناه یاکاری ناساز باحق است که نباید پیروی شود چنانچه بـه‌عثمان نیز همین را گفت[1] وآنگاه هیچیك ازاینها با گرفتاریهای بزرگی که ابوذر را متهم کرده‌اند برای دین فراهم آورده سازگار نیست.

همهٔ یاران پیامبر ـ از مهاجر وانصار ـ شکنجه وتبعیدی راکه ابوذر کشید به بادنکوهش گرفتند و فرازهای پراز نکوهش‌چه میان‌لبانشان بود وچه در گوشه کنار دلهاشان وچه درسطر سطر سخنرانیها شان واینها رابا نگاه به‌آنچه در روز انبوه شدن مردم در پیرامون خانهٔ عثمان ـ برای تاختن بر او ـ روی داد می‌توان دریافت. وخود از انگیزه‌هایی بوده که زمینه را آماده کرد بـرای آنـکه کارها بدانگونه سرانجام گیرد. پس خشم گرفتن کسانی ازایشان‌که نامشان را یادکردیم ـدرمیان تودهٔ یاران‌پیامبرـ چیزی‌تازه نبود جزاینکه برخی از ایشان خشم خود را درقالب ستایشهائی که از ابوذر کردند ریختند و برخی آن رادر جامهٔ اعتراض به کسانی که بـه او دشنام دادندپوشاندند و هرچندکه لحن گفتارهای ایشان هنگام نگاه‌به‌پوستهٔ بیرونی‌اش‌متفاوت‌می‌نماید ولی نتیجه ومفهوم‌همه، یك چیز بوده و از این روی است‌که به گـواهی‌تاریخ نگاران از میان کارهائی‌که یاران پیامبر بر عثمان ناپسندشمردندیـکی هم‌تبعیدکردن ابوذر بود. بلاذری می‌نویسدپیش ازاینها عثمان‌ناگواری‌هایی برعبدالله‌پسر مسعود وابوذر وعمار روا داشته بود ودر دلهای هذیلیان وبنی‌زهره‌وبنی‌غفاروهم سوگندان ایشان خشمهایی برای‌آنچه برسر ابوذر رفت جای گرفته بود[2].

۱ـ برگردید به ص

۲ـ انساب بلاذری‌ج ۵ ص ۲۶، تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۱۵۰، مروج‌الذهب ج۱ ص۴۳۸ و۴۴۱، الریاض‌النضره۲ :۱۲۴، تاریخ ابن‌خلدون ج ۲ص ۳۸۵، الصواعق ص ۶۸، تاریخ الخمیس ج ۲ ص۲۶۱.

واین اعتراض توده از مهر ایشان به ابوذر ناشی می‌شد که در دل گروهها جای گرفته بود مهری صمیمانه و بخاطر همدینی و برادری ایمانی و هم پیمانی درپیروی از برترین شیوه‌ها؛ وهمهٔ اینها بخاطر بذرهایی بود که‌از پیامبر خدا(ص) گرفته ودر دلهای خویش کاشته وپرورده وشناخت ابـوذر وشیوه وروش نیکو و پرهیزگاری و ایمان و راستگویی او را همچون میوه‌ای از نهالی بر گرفته بودند واینها هیچیك باتهمتی که به‌ابوذر زده واو را به کمونیسم چسبانده‌اند سازگـار نیست آیا میگویی همهٔ یاران پیامبر کمونیست بودند؟- که‌از بهتان‌های زشت به خداپناه‌می‌بریم- واگر ابوذر کمونیست بود درست‌آن بودکه اورا از صفحهٔزمین دورکنندنه تنها از مرزمدینه؛ ویاران پیامبر نیز میباید به‌آن داوری وفـرمان قاطع خرسندی دهند زیرا خداوند برتر گفته: همانا کیفر آنانکه‌باخدا ورسول اوبجنگ برخیزند ودر زمین به‌فسادکوشند جزاین نباشدکه آنهارابقتل رسانده یابدارکشند ویادست وپایشان به‌خلاف ببرند (یعنی دست راست رابا پای چپ و یا بالعکس) یا بانفی وتبعید ازسرزمین صالحان دورکنند این ذلت وخـواری عـذاب دنیوی آنهاست واما در آخرت باز (در دوزخ) بعذابی بزرگ معذب خواهند بود.[۱] و آنگاه چه‌تبهکاری‌ای درزمین بزرگتر از ترویج این اصل ناسازگار بانامهٔ خـدا و آئین‌نامهٔپیامبر، با آنکه خداوند پاك درآن نامهٔ بزرگوار می گوید: آیا آنها باید فضل ورحمت خدای ترا تقسیم کنند (هرگز نباید) در صورتیکه ماخـود معاش و روزی‌آنها رادرحیوةدنیا تقسیم کرده‌ایم وبعضی رابر بعضی برتری‌داده‌ایم‌تا بعضی از مردم (بثروت) بعضی دیگررا مسخر خدمت کنند و رحمت‌خدا از آنچه جمع می کنند بهتر است.[۲]

وهمین مطلب‌درآئین نامهٔارجمند پیامبرنیز روشن‌شده‌بنگرید به‌گزارشهایی که دربارهٔ کیفر چنین کسی آمده است (درهمان بخش دارائیها و ویژگی آن به افراد وتثبیت دولتمندی توانگران وپرهیز ازدشوار ساختن زندگی) که ستونهای تمدن نیز برروی همین زیر بنیادها می‌ایستد ویـك مـدنیت عالی از همین راهها

۱- سورهٔ مائده آیهٔ ۳۳

۲- سورهٔ زخرف آیهٔ ۳۲

زیباترین چهره‌هایش را آشکار میسازد

ستایش پیامبر ازاو وآنچه به‌وی‌سپرد

اما آنچه را از پیامبر اسلام دراین باره رسیده است، پاره‌ای از آنراپیشتر درصفحهٔ تاصفحهٔ یاد کردیم واینك زمینه‌ای فراخ نیست که‌بگوئیم‌پیامبر بزرگوار بادانش گستردهٔ پیامبرانه‌اش از کاری که ابوذر در بازپسین روزهای زندگیش به آن پرداخت واز سخنان وکرده‌های او که‌بر دشمنانش گران می‌آمد نیك آگاه بود ونیز میدانست که تودهٔ پیروان، آنچه‌را وی برزبان آورده‌بنیادهایی شایستهٔ پیروی خواهند گرفت . پس اگر او کمترین انحرافی در ابوذر سراغ کرده بود ـ با به‌زبان راندن آن سخنان پر گهر ـ توده را به همسازی با وی بر نمی‌انگیخت چه‌رسد به اینکه او (ص) به وی گزارش کرد وسپرد که آنچه از پیشامدهای سخت اندوهزای برسر دعوت وی به‌او میرسد درراه خدا و در برابر نگاه اوست پس خردمندانه نیست که دربرداشت او هیچگونه انحرافی‌از راه‌دین باشد. وگرنه او (ص) میبایستی وی را از نادرست بودن برداشت وباطل بودن دعوتش آگاه سازد. پس چون‌چنین نکرد و گذشته از آن، ستایش‌رسا وسفارشهای آنچنانی‌اش را ارزانی‌وی‌داشت‌در می‌یابیم که ابوذرهمان مردنیکوکار وپرهیزگار واصلاح طلب‌است ونمونهٔ دلسوزی ومهربانی برناتوانان توده؛ و جویای نیکی و خوشبختی برای‌قدرتمندان آن. و آنهمه سختیها را نیز برخود هموار ساخت تا کسانی راکه دو دستی به جهان چسبیده بودند ازسرانجام زشت کارشان رهایی بخشد وديگرانرا نیزـ بارساندن‌به زندگی فراخ وآسوده‌ـ خوشبخت گرداند به گونه‌ای که حلقه‌های زندگیشان در این‌جهان با پایگاههای برتر دیگر جهان پیوند بخورد ولی او را نشناخته وکار وفرمان‌اورا درنیافتند وحق‌اوراندانستند ودنیایش را تباه کردند وبرچه جوانمردی زندگی دنیا راتباه‌کردند وسفارش پیامبرش(ص) رادربارهٔ او تباه ساخته وگروهی بااو دشمنی نمودند که همتای اونبودند. شعر:

«اگر من دچار کسی ازهاشمیان می‌شدم که‌فرزندان عبدالمدان دائی‌هایش

بودند.

آنچه را میدیدم برایم آسان بود ولی بیائید و بنگرید که من گرفتار چه کسی شده‌ام.»

پس کسانی را که گرویدند در برابر دشمن ایشان یاری دادیم تا در حالی شب را به بامداد رساندند که پیروز بودند.

سورۀ صف آیۀ ۱۴



نگاهی در گفتاری
که‌هیئت فتوادهندگان الازهر بیرون داده‌اند

درشمارهٔ دوم از سال اول نامهٔ مصری «الوقت» که در سال ۱۳۶۷ چاپ شده گزارشی میخوانیم که متن آن‌چنین است:

(هیئت فتوادهندگان درالازهر میگوید «در اسلام کمونیسم نیست»ـ به نقل از نامهٔ نیکوی الاهرام)

وزارت داخله کتابی به پیشگاه استاد برتر سرپرست دانشگاه الأزهرداد که نگارندهٔ آن ، پرداخته بود به‌بررسی درآئین یار دانای پیامبر ابوذر غفاری ـ خدا اورا بیامرزد ـ و پژوهش را رسانده بود به این سخن که‌در اسلام کمونیسم‌هست کاروزارت نامبرده برای این‌بود که برداشت دین را در این‌باره بشناسد وبداند که آیا میشود این‌کتاب را دردسترس مردم گذاشت یا نه . پیشگاه استاد برترنیز این کاررا واگذارکرد به هیئت فتوادهندگان در الأزهرکه با سرپرستی پیشگاه استاد شیخ عبدالمجید سلیم مفتی پیشین وسرپرست این هیئت فراهم آمده ودر پیرامون موضوع کتاب بحثی گسترده پیش کشیدند سپس فتوای خود را دربارهٔ آن بیرون داده و وزارت داخله نیز این فتوارا از پیشگاه استاد برترتلقی کرده‌اندکه این هم متن‌آن است ـ پس از سرآغاز ـ

در اسلام کمونیسم نیست

یکی از بنیاد های کیش اسلام احترام به مالکیت است و اینکه هر انسانی میتواند با بهره‌برداری ـ از راهها و دست افزارهای مشروع ـ بپردازد به‌فراهم آوردن دارایی و افزودن‌آن به هر گونه که میتواند ودوست میدارد وازهمین راهها

آنچه را میخواهد به‌مالکیت خود درآرد . تودهٔ یاران پیامبر و جز ایشان ازآئین شناسان مجتهد ، برآن رفته‌اندکه در دارائی توانگران هیچ حقی برای دیگـران نیست مگر همان چه را خداوند واجب کرده است اززکات و مالیات‌وهزینه‌هایی که به همسر یا خویشاوندان خود بایدداد و آنچه به خاطر پیشامدهایی زودگذرو انگیزه‌هایی ویژه واجب میشودهمچون یاری دردمندان وخوراك دادن به گرسنگان بیچاره ونیز مانندکفاره‌ها و آنچه رابرای دفاع ازمیهن و نگهداری نظام کشور بایسته است ـ اگر آنچه درخزانهٔ دارایی تودهٔ مسلمانان است برای اینکار بسنده نباشد ـ ونیز برای سایر مهمات شایستهٔ مردم ؛که درنامه های روشنگر قـرآن و آئین نامه های پیامبر ونامه‌های فقه اسلامی این مطلب به‌گستردگی یادشده . این بود بخششهای واجب ؛ جزاینکه اسلام‌هریك ازمسلمانان‌راکه توانایی داشته باشد بدان میخواند که با میل خود هرچه را ازمـالش بخواهد به کارهای خـوب و نیکوکارانه برساند بدون اینکه ریخت وپاش بیهوده در این راه روا دارد چنانکه خداوند برترمیگوید : «دست خود را غل بسته به‌گردن خویش مدار و یکباره نیز آنرا مگشای تاسرزنش شده وحسرت‌زده ننشینی.» وچنانکه باز دربارهٔ بندگانش که ایشان‌را میستاید گوید: «آنان کسانی‌اند که چون انفاق کنندریخت‌وپاش بیهوده ننمایند وتنگ نگیرند و تنگ‌چشمی ننمایند زیرا اعتدال درمیان این‌دو است.» و چنانچه آئین نامهٔ پیامبر در حدیثهای بسیار همین را می‌رساند ولی ابوذر عفاری ـ خدا ازاو خشنودباد ـ برآن رفته که هرکس بایدآنچه را ازدارائیها که نزد او فراهم آمده اگر بیش از نیازوی است در راه خدا ـ که راه خوبی و نیکـوکاری باشد ـ بدهد و اندوختن‌آنچه بیش از نیاز او وبیش ازهزینهٔ خود ونانخورانش است بروی روانیست.

این بود شیوهٔ ابوذر؛ و هیچیك از یاران پیامبر را نمی‌شناسیم که با وی همداستان باشند و بسیاری ازدانشمندان مسلمانان نیز؛ پرداخته‌اند به‌انتقاد ازشیوهٔ او وبه‌اینکه شیوهٔ تودهٔ یاران پیامبر و شاگردانشان را درست بشمارند بگونه‌ای که پس‌ازآن، هیچ تردیدی نمیماندکه ابوذردربرداشت‌خود راهی راست نپیموده و راستی‌آنکه این شیوه‌ای شگفت است ازیك یار بزرگوار پیامبرهمچون ابوذر

و این برای آن بوده که وی از بنیاد های اسلام و ازآنچه حق روشن و آشکار است بدور بوده وازهمین‌روی بود که‌مردم درروزگارخودش آنرا بروی نپسندیدند و از آن به شگفت آمدند آلوسی در تفسیر خود پس از روشن ساختن شیوهٔ او سخنی دارد که درطی آن می گوید: کسانی که بر ابوذر برسراین ادعایش اعتراض داشتند زیاد شدند؛ مردم آیهٔ ارث را براو میخواندند و می گفتند: «اگر بایستی همهٔ دارائیها را بخشید که دیگر موردی برای آیهٔ ارث نمیماند» برسراو فراهم می‌آمدند وهرجا پای می‌نهاد در پیرامون اوبلوا راه می‌انداختند و این برداشت را ازوی مایهٔ شگفتی می‌شسردند. پایان

و از اینجا برمیآید که این برداشت ، نادرست بوده و دارندهٔ آن مجتهدی بوده که در اجتهاد خود خطا کرده ولغزش وی آمرزیده است بلکه بخاطر کوشش خود برای آگاهی از دستور خدا پاداش هم می گیرد ولی نمی‌توان در آن راه نادرست از وی پیروی کرد وآنهم پس‌ازآنکه نادرستی‌اش آشکار؛ و نیز روشن گردیده که باآنچه ازنامهٔ خدا وآئین نامهٔ پیامبر او وبنیادهای کیش‌اسلام برمیآید سازشی ندارد.

وچون شیوهٔ او انگیزهٔ اخلال در سازمان کشور و موجب آشوب در میان مردم بود معاویه فرماندار شام ازعثمان (ض) خواست که اورا به مدینه بر گرداند چرا که آن هنگام ابوذر در شام بود. پس خلیفه اورا بخواست و ابوذرآغاز کرد به تثبیت شیوهٔ خود و به فتوا دادن بر بنیاد آن وپراکندن‌آن درمیان مردم . پس عثمان ازوی خواست که درگوشه‌ای دور از مردم سکنی گزیند و او در ربذه که جایی میان مکه ومدینه بود ساکن‌شد.

ابن کثیر درتفسیرخود می‌نویسد : از شیوهٔ ابوذر(ض) برمیآید که اندوختن آنچه بیش از هزینهٔکار گزاران باشد روانیست و بربنیاد همین موضوع فتوا میداد وهمه را به پیروی از آن تشویق می کرد و دستور میداد و هر کس ناساز گاری می‌نمود با او درشتی میکرد پس معاویه اورا ازاین‌کار بازداشت ولی او دست نکشید. تا معاویه بترسید که از این راه زیانی به مردم رسد پس نامه‌ای به عثمان نوشت وشکایت اورا به وی کرد و خواست که اورا به‌سوی خویش بخواند پس

عثمان اورا به مدینه خواست و تك‌وتنها در ربذه ساکن گردانید و همانجا بود تا درروزگار خلافت عثمان درگذشت.

و در فتح‌الباری به خامهٔ حافظ ابن حجر سخنی میخوانیم و اینهم فشردهٔ آن: راستی که‌دفع تباهی وجلو گیری اززیان، مقدم است برجلب سود ومصلحت؛ وازهمین روی بود که عثمان ابوذررا بفرمود تا در ربذه ساکن شود چون باآنکه ماندن او در مدینه مصلحت و سودی بزرگ برای دانشجویان دربرداشت ولی مفسده و زیانی هم داشت که از نشر شیوهٔ وی برمی‌خاست .

ازآنچه یادکردیم روشن میشود که آنچه دراین کتاب «کمونیسم دراسلام» آمده سازشی بابنیادها وپایه‌های‌اسلام ندارد، همچنانکه روشن‌میشود که دراسلام کمونیسم به آن معنایی که مردم می‌فهمند و نگارندهٔ این کتاب آشکـار ساخته و آنرا کمونیسم اسلامی نامیده وجود ندارد از همین روی ما برآن رفته‌ایم کـه کتابی به‌اینگونه، درمیان مردم منتشرنشود تاتبهکاران درزمین که تشکیلات شایسته را ویران می کنند ،آنرا وسیله‌ای برای اخلال درتشکیلات و تباه‌کردن خردهای کسانی نگیرندکه ایمانشان سست است و از بنیادهای اسلام‌آگاه نیستند .

امینی گوید : هرکدام ازوزارت داخله یاسرپرستی ازهر اگر بررسی این امرخطیررابه‌هیئتی وامی گذاشتند که‌ازاحوال ابوذرآگاه بودو گفتاراوراميشناخت وبه کتابهای‌حدیث‌وتفسیروسر گذشت نامه‌ها آشنایی‌شایسته‌داشت‌ودرست‌ونادرست مطالب‌آنهارا میشناخت وازغرض‌ورزیها تهی‌وازعربده‌های قومی بدوربود، درآن هنگام داوری، نتیجه‌ای‌حق وآشکارا داشت ومیدانست که‌آنچه ابوذر مردم را به آن میخواند، بیرون ازآنچه‌خود هیئت درآغاز گفتارش درست دانسته نبود ودر ارزش نهادن مالکیت بـرای هرانسان ـ و هزینه های بایسته بـراو از دارائیش و بخششهایی که به‌دلخواه خود میکند ـ باآن همداستان است که پیش‌ازاین ماترا از همهٔ اینها آگاه‌کردیم و دانستیم که شورش او وتنها رو در روی‌کسانی شناخته شده بود که گنجینه‌های سیم وزر فراهم میاوردند ودرراه خدا ازآن بخشش نمیکردند وتوده را از سود هایی‌که باید به ایشان رسد بی‌بهره می گرداندند چه برسد بـه سودهایی که رساندن آن به‌ایشان نیکوست وبه‌این‌کار تشویق شده‌اند وبا نگاه به

همهٔ این زمینه‌ها دانسته میشود که‌آنچه را هیئت داوران کور کـورانه به ابوذر بسته‌که او گفته: هرچه‌را بیش ازنیاز انسان وهزینهٔ او وهزینهٔ نان خورانش هست باید ببخشد ، این نسبتی دروغ است وبرداشتی نادرست؛ وای‌کاش مدرك ادعایش را درمورد شیوهٔ ابوذر که اورا ناساز باهمهٔ یاران پیامبر وپیروان ایشان شمرده‌یاد می کرد چون ما بخشی ازآنچه را در این‌باره از او رسیده برایت آوردیم ودیدی که درهیچیك از آنها هیچگونه نشانه‌ای بردرستی نسبتی که‌آفریده وبه‌وی بسته‌اند وجود ندارد وای کاش دانشمندانی راکه می گوید پنبهٔ شیوهٔ ابوذر را زده‌اند نام میبرد وآنچه را برای استوار ساختن دلیل خویش‌آورده‌اند روشن میساخت شاید هم که‌گوشهٔ چشم به‌محمد خضری مورخ و احمد امین وصادق ابراهیم عرجون وعمر ابونصر ومحمد احمد جادالمولی بك وعبدالحمید بك‌عبادی ومانندآنان از نوخاستگان شتابزده‌ای دارد که شهرها و بندگان بـوسیلهٔ آنان آزمایش شده‌اند وگرنه ما اندکی پیش‌ازاین، هم گفتاریاران بزرگوار پیامبررادربارهٔ ابوذرآوردیم وهم سازش ایشان را با او در درست بودن برداشت وی ، و هم اندوهگین شدن ایشان بخاطر گرفتاریهایی که در پی دعوت خویش دچار آن شد وهم همداستانی نیکان ایشان را براینکه آنچه رااو آورده ، برداشت دینی سره ودرستی بوده که تنها بابهره برداری از نامهٔ خدا وآئین‌نامهٔ پیامبر بدان رسیده است .

شگفتا که بی هیچ آشنایی باشیوهٔ ابوذرآنرا شگفت می‌شمارنـد وشگفت‌تر اینکه‌ازجانب‌اوعذرمی آرند که ازبنیادهای‌اسلام‌وازآنچه‌حقیقت‌آشکارو‌روشن‌است دوربوده باآنکه‌می گویندابوذرمجتهدبوده این‌چه‌اجتهادی‌است ازیك‌مرددرپاصفت ـ که بنیادهای‌آنرا ازآئین گذارآن گرفته‌ـ که‌دارندهٔ‌آن اجتهاد را ازبنیادهای‌اسلام وازآنچه‌حقیقت‌آشکارو‌روشن‌است‌دورمی کند! آری چه‌بسیار وچه بسیارمجتهدانی درنزد این دارو دسته هستند که برداشتهاشان ازبنیادهـای اسلام دوراست همچون ابن‌ملجم کشندهٔ امام امیرمؤمنان و ابوالغادیه کشندهٔ عمار، و پسرهندوپور نابغه دو راهبر گروه ستمکارتبهکار گنهکار ومانند ایشان [1] ولی چه بسیار جدایی است درمیان اینان ومیان سرور غفاریان ـ ابوذرـ

۱-ازکسانی که درجلد۷صفحهٔ ۱۰۵و۱۰۶ ازچاپ دوم نام ایشان را بردیم.

آیا زن بچه مرده را به‌خنده نمی‌اندازد وهرمسلمانی را گریان نمیسازدکه بپندارند شیوهٔ ابوذر، ازبنیادهای اسلام وازآنچه حقیقت‌آشکاروروشن است بدور بوده باآنکه اوهمان‌کس است که پیش ازمسلمان شدنش هم بت نپرستیده وسالها پیش‌از برانگیخته شدن پیامبرنماز گزارده ونیکوکارانه روی‌خویش را به‌سوی‌خدا می‌گردانده ویك روزیك چهارم تودهٔ اسلام وچهارمی مسلمانان به‌شمارمی‌رفته و بیشترزندگیش درروزگار پیامبررا همراه بابرانگیختهٔ بزرگ بسربرده و بی‌آنکه دردانش‌آموختن ازاوکوتاه بیاید گوش خود را به‌آوا ودعوت اوداشته و همهٔ آن نمونه‌های برترچنان دردل وجان اونقش بسته‌که چهره‌ها در آئینهٔ پـاك نقش بندد بلکه چنان دردل اواستوار گردیدکه تصویربرروی فیلم بیفتد.

او(ص) به‌هنگامی‌که وی حاضربود بجای دیگر یارانش وی را به‌خویش نزدیك می‌کرد و چون غایب بود سراغش را می‌گرفت ووی به‌هیچ روی اجازه نمیدادکه به‌کیش اودست درازی شود.

درکاردانش‌آموزی‌حریص بود وازبرانگیختهٔ‌خدا (ص) هرچیزی را بپرسید حتی حکم مس ریگ درنماز واو(ص) درسینهٔ وی هرچه را جبرئیل ومیکائیل در سینهٔ خودش ریخته بودند بریخت ووی را برای امتش به‌اینگونه شناساندکـه او در روش نیکووشیوه وخداپرستی ونیکوکاری وراستگویی ودرآفرینش وخوی، همانند عیسی‌است[1]

چه گمان‌میبری‌دربارهٔ مردی که‌دروازهٔ‌شهردانش پیامبر-سرورماامیرمؤمنان- را چون ازاوبپرسیدند دربارهٔ او گفت: اوظرفی‌است که ازدانش لبریزش کردند و سپس درآن را ببستند.[2]

آیا ازشگفت‌ترین شگفتیهانیست که بگویندکسی به‌این گونه، که درروزگار پیامبرهمچنان درمدینه بوده وهمهٔ افاضات پیامبر(ص) را ازاومیگرفته وازسرچشمهٔ وحی سیراب می‌شده، چنین‌کسی شیوه‌اش ازبنیـادهای اسلام وازآنچه حقیقت آشکاراست دور است؟ وآنگاه برداشت کعب‌الاحباریهودی به‌آن نزدیك است که

۱- درمورد همهٔ این مطالب برگردید به‌صفحهٔ تا ازهمین جلد.

۲- برگردید به‌صفحهٔ ازهمین جلد.

تازه اسلام آورده بود یا برداشت کسی که پس‌از او وپس‌ازروزگاری‌چنداززندگی جهان بیامده ورشد وپرورش وجوانی وپیری‌اش را درپایتخت فرعون‌ها دیدآنهم در روزی که پرده‌هایی تیره وتاریك یکی بـرروی دیگری چهرهٔ حقیقت‌ها را فرو پوشاند. چنین کسی‌است که بنیادهای اسلام‌را می‌شناسدوعلیه کسی همچون ابوذر به‌آن گونه که دیدیم داوری می کند ؟ گویا حقایق اسلام پیش چشم او بوده است نه‌آن سرورغفاریان ! یاآویخته به‌نرمهٔ گوش او بوده که آوای‌آنرا می‌شنیده نه‌آن بزرگ یار پیامبر!

چنان گیر که مـا باهیئت داوران درمورد همهٔ آنچه گفته سازش کردیم ولی آیا می‌توانیم‌چشم بپوشیم از آنچه‌حافظان وپیشوایان‌حدیث‌ازراههای‌درست‌اززبان پیامبراسلام(ص) گزارش کرده‌اندر:ستایشهای بسیاراز آن‌مرد ودر: بزرگداشت او وتثبیت شیوه وراهنمایی‌های‌او؛ بدون‌آن که چیزی ازکارهایش را درآغاز یاانجام زندگی وی مستثنی بشمارد باآن که او(ص) بادانش پیامبرانـه‌اش از آنچه ابوذر پس‌از وی بدان برخاست آگاهی داشت پس چرا به‌جای بازداشتن او ازکاری که درآینده بدان برمی‌خیزد به‌اودستور داد که دربرابرآنچه به‌خاطردعوت وقیام وی گرفتارش می‌شود، شکیبایی پیشه کند ودردسرهایی راکه به‌آن‌دچارمی گردد برای خدا ودرراه او بشمارد؟ وچرا تنها گزارش‌آوارگی وتبعیدی را به‌اوداد که دربارهٔ وی روا خواهند داشت؟ بی‌اینکه اورا ازدست زدن به‌آنچه این گرفتاریها را پیش آورد باز دارد .؟

بازازهیئت داوران می‌پرسیم کسانی ازیاران پیامبر که شیوهٔ ابوذررا ناپسند شمرده وازآن به‌شگفت‌آمده‌اندآیا درمیان‌صحابه پایگاهی بسیار والا داشتند یا در جایگاهی پست بودند ؟ خیلی‌طبیعی‌است که به‌ما پاسخ دهد ایشان عبارت بودند: ازحکم پسر ابوالعاص و پسرانش حارث بن‌حکم و مروان بن حکم نیز ولید پسر عقبه ومعاویه پسر ابوسفیان وسعید پسرعاص وعبدالله پسرخالد و عبدالله پسرسعد پسرابوسرح یا بگویك مشت دونان اموی که ازبنیادهای اسلام و ازآنچه حقیقت آشکار بود بدور بودند ونیز کسانی که‌ـ درسرنگون شدن درچاه ویل‌آزمندی‌های دنیاـ براه ایشان رفتند و گنجینه ساختن دارائیها ازراههای ناروا را روا شمردند ،

دروازهٔ آشتی را بستند و هزاران گونه وای را به‌سوی خلیفهٔ آنروز کشاندند و ناتوانان توده را ازحقوق ایشان بی‌بهره گردانیده خون‌های بیگناهان را ریختند و لیسیدند وجنگهایی خون چکان برپا کرده وآشوبهایی را برپای داشتند که همچنان به گونهٔ کینه‌ای آتشین برجا ماند که گروهها یکی پس‌ازدیگری آن را دریافت کردند تا به‌روزگار کنونی‌ما رسیدو آنگاه هیئت داوران رابر آن داشت که بی‌هیچ پروایی ازدرست‌ونادرست سخن، چنان فتوایی بدهد ولی ابوذر- درآن برداشت‌درستش که همساز بابنیادهای دین بود- کسانی‌را همداستان‌داشت همچون: پیشوای‌ما پدر دو فرزند زادهٔ پیامبر؛ و دو پیشوای شیرزادهٔ او؛ و همهٔ نیکان توده ؛ وکسانی که گرفتاریهای ابوذر اندوهگینشان ساخت وآنرا دست افزاری برای نکوهش خلیفهٔ آنروز گرفتند .

من آنم که رستم بود پهلوان !

بیدادگری این هیئت داوران درصدور حکم، وزوری که دراین رادزده‌اند، جبران ملکون ، روزنامه نویس مسیحی، صاحب جریدهٔ عراقی اخبار را بر آن داشته که درهمان نشریه (درشماره مسلسل ۲۵۰۳، سال دهم، جمادی‌الاولی ۱۳۶۸ هجری قمری) آغاز کند به رقصیدن با همان آهنگی که آنان ساز کرده بودند ! چرا که بیچاره نه بنیادهای اسلام را می‌شناسد - که اگر می‌شناخت ازآن پیروی می کرد - ونه‌پایگاه بزرگمردان مسلمان را - که اگر میشناخت به‌پشتیبانی وتبرئهٔ ایشان می‌پرداخت - ولی‌آن چه‌را ایشان درهم‌بافته‌اند حقیقتی ثابت پنداشته وآن را در بوته‌ای از گفتار ریخته که - برای رساندن‌آن‌چه ایشان خواسته‌اند - رساتر وگویاتر است جز این‌که از آنان هم پیش‌تر رفته و نیش‌ها وسخنان درد آوری نیز نثار ابوذر کرده است و می گوید :

ولی ابوذر غفاری برآن رفته که هر کسی باید هر چه رابیش از نیاز خود و خانواده‌اش دارد در راه خدا ببخشد ولی هیچ یك از یاران پیامبر را نمی‌شناسیم که با او دراین عقیده شریك باشد بلکه بسیاری ازخردمندان وفرزانگان مسلمان ، باوی درمورد این اصل به‌معارضه برخاسته‌اند پس بی‌چون وچرا ابوذر در این برداشت خود به‌خطا رفته وپس ازاین که روشن‌شد وی برخطا بوده وبرداشت او

باقرآن وسنت پیامبر وبنیادهای اسلام وآموزش‌های آن سازش نـداشته ، دیگر پیروی کردن از او روانیست. پایان.

ما اکنون به‌نکوهش وسرزنش این نویسنده نمی‌پردازیم چراکه‌اولا گفتیم وی‌از همهٔ آن چه برای حکم قطعی دادن در این گونه مباحث لازم است بـه‌دور بوده وکار را بر بنیاد خوش گمانی به همان دروغ بافان نهاده و گمان برده است که ایشان به بنیادهای اسلام نزدیك‌اند و حقیقت آن‌چه را در پیرامون آن داوری می کنند می‌شناسند که اگرکار به‌گونه‌ای بود که او پنداشته، البته حق بـا ایشان بود هرچند ما می‌توانیم اورا بازخواست کنیم که اکتفا کردن به‌حسن ظن ـ و آن هم هنگامی که مسألهٔ داوری‌قاطع علیه یکی ازبزرگان ملت درمیان است ـ درست نیست واو می‌بایست در بررسی آن پندارها منتهای کوشش را به کار ببرد ویژه آن که دریکی از پایتخت‌های مسلمانان ـ بغداد ـ است وپایگاه دین ودانش ـ نجف اشرف ـ بیخ گوش او است که در آن جا دانشمندان ونگارندگان وپژوهشگران هستند واو به آسانی می‌تواند از این وآن، آگاهی‌هائی به دست آرد. و با این همه، مااوراسرزنش نمی کنیم که‌چرادرداوری، روش پسندیده‌را رهاکرده؛ وکاراو ومانندهای آن را یکی از بازده‌های تباه هیئت داوران می‌شماریم و بازخواست همه‌را متوجه آنان می‌دانیم که گویا می‌پندارند کار نیکوئی کرده‌اند وشادمانند که حکمی نادرست پراکنده وبه‌یکی ازبزرگان ملت تهمتی زده‌انـد که افـراد عادی مسلمان نیز ازآن بدورند آری این کارها در چشم ایشان، پاسداری از حریم پاك اسلام است و نبرد با ویرانگری‌های کمونیسم ! و پاسخ به‌خطری کـه از سوی آن مکتب، دین را تهدید می کند. وگویاشاخ دیو راشکسته‌اندکه دراثبات عقیدهٔ خود، بافته‌های‌مردمی‌را گواه‌آورده‌اند که ازراه‌راست ودرست، بسی به‌دوراست.

گواهان هیئت داوران :

این هیئت در به کرسی نشاندن سخن خود، از گفته‌های آلوسی وابن کثیر وابن حجر گواه می‌آرند که گوئی در گفتار کسانی به‌جز همین دشمنان خاندان پیامبر وپیروان ایشان چیزی دربارهٔ ابوذرنیافته‌اند وما نمی‌دانیم چه عاملی موجب شده آن‌همه سخنانی را که ما در بارهٔ او آوردیم فراموش کنند یا درمورد آن‌ها

خودرا به‌فراموشی بزنند وچه نیازی از آنان بر آورده می‌شود که به‌این دروغ‌های ساختگی وناچیزتکیه کنند؟ ولی‌ما آنان‌را دراین کارمعذورمی‌داریم‌زیرا درجستجوی چیزی بوده‌اند که ادعای ایشان را استوار گرداند وآن چه را در گفته های گذشته به‌آن‌ها اشاره کردیم آن ادعا را رد ونقض می کند وازاین روی هرجا هم سخنی نقل می کند، تنها به‌پاره‌ای ازبخش‌های‌آن پرداخته وپاره‌ای‌دیگررا حذف‌می‌نماید زیرا تناقض گوئی آشکاری درمیانه‌بوده است وآنان نیز گویا این‌را دریافته‌اند که آن فرازها راحذف کرده وپنداشته‌اند که پژوهشگران ، به‌اصل آن کتاب‌ها رجوع نمی کنند و تناقض آن‌ها را در نمی‌یابند یا این که برداشت‌ها بـه پای حساب و بازخواست کشانده نمی‌شود و پس‌ازآن ـحتی درروز گارآینده ـ کسی به‌بررسی کارها نخواهد پرداخت، که اینك ما می گـوئیم : اما دربـارهٔ آلوسی اینك همهٔ گفتار او را که درتفسیرخودش نگاشته (ج ۱۰ ص ۸۷) می‌آوریم . وی درتفسیر آیهٔ «وکسانی که از زروسیم گنج می‌نهند وآن را درراه‌خدا انفاق نمی کنند پس مژده ده ایشان را به کیفری دردناك» می‌نویسد:

ابوذر (رض) ظاهراین‌آیه را گرفته و واجب دانسته است کـه انسان هرچه بیش‌ازاندازهٔ نیازدارد انفاق کند ودراین موردمیان او ومعاویه ـ درسرزمین شام ـ گیرودارى پدیدآمد که معاویه ازدست‌او به‌عثمان که درمدینه بود شکایت برد واو وی‌را بدان‌جاخواست‌ودید که‌درعقیدهٔ خود پافشاری‌می کند تاآن‌جا که کعب‌الاحبار به او گفت : « ای ابوذر ! کیش یگانه پرستی اسلام ،آسان ترین و دادگرانه ترین کیش‌هاست‌ودرجائی که درکیش یهود که سختگیرترین وپرتنگناترین کیش‌هاست واجب نشده کـه همهٔ مال را انفاق کنند چگونه دراین‌جا واجب می‌شود ؟ » وی خشمگین شد ، چراکه تندخو بود و همین انگیزه بود کـه در گذشته وادارش کرد بلال را به‌خاطر رنگ پوست مادرش سرزنش کند واو نیز شکایت به نزد پیامبر ببرد تاحضرت(ص) به‌او بگوید: به‌راستی تومردی هستی که درتو(نشانه‌هائی از) جاهلیت وآئین پیش‌ازاسلام هست . ودراین‌جا نیز اوچوبدستی خود را در برابر کعب بلند کرد و گفت: ای یهودی! تورا چه به‌این پرسش‌ها! پس کعب بگریخت و اونیز بدنبالش . تاوی به پشت عثمان پناه بـرد ولی او برنگشت تاوی رابزد و

در گزارشی آمده است که ضربهٔ وی به عثمان‌خورد و کسانی که با ابوذر درمورد این ادعایش درگیری داشتند بسیارشدند ومردمان همی آیهٔ ارث‌را براومی‌خواندند ومی گفتند: «اگرلازم‌بود که‌همهٔ‌مال‌را انفاق کنند‌دیگرموردی برای‌این آیه نمی‌ماند» و اوهرجا فرودمی آمد ایشان شگفت زده گرد اورا می گرفتند وغوغا می کردند و او گوشه نشینی‌اختیار کرد ودراین مورد باعثمان مشورت نمود و او به‌وی اشارت کرد که به ربذه رود وهر گونه که خواهد درآن‌جاساکن شود و این است آن‌چه درمورد این داستان مورد اطمینان است ولی شیعه آن را بگونه‌ای گزارش کرده‌اند که بتوانند آن را دستاویزی برای نکوهش ذوالنورین (عثمان) گردانند و هدفشان ازاین کار، خاموش کردن نور او است وخداوند نمی‌پذیرد مگر این که نورخود را به کمال رساند. پایان

این سخنان ازچند جهت جای توجه دارد:

۱ ـ این که می گوید: ابوذرظاهراین آیه را گرفته . . . آیه، ظاهری جدا از باطنش ندارد ونمی‌رساند که مالی که زکاتش داده شد بازهم اگر بیش از اندازهٔ نیاز بود بایستی همهٔ آن را انفاق کرد. پس کدام ظهوری در ایـن معنی هست کـه تأیید کنندهٔ نسبتی باشد که به ابوذر می‌دهند؟ تااو بتواند آن را بگیرد و بدان تکیه کند زیراآیه درمقام نهی از گنج نهادن‌است که درص   چگونگی‌اش‌را روشن ساختیم وهر گزهیچ گفتار آشکار وحتی اشاره‌ای از ابوذر نرسیده است که نسبتی راکه به وی می‌دهند تأیید کند بلکه دیدیـد همهٔ آن‌چه ازاو یـا دربارهٔ او گزارش کرده‌اند، بااین نسبت، ناساز گار است.

۲ـ درگیری میان‌او ومعاویه‌را که‌آلوسی برسرمفاد وظاهروباطن آیه دانسته، به‌آن‌صورت‌نبوده ومادرص   ازصحیح بخاری‌نقل کردیم که کشمکش‌برسرمورد نزول‌آن بود نه‌مفادآن؛ که‌معاویه می‌پنداشته‌این آیه، تنهادربارهٔ‌اهل کتاب فرودآمده ولـی ابوذر آن را عام می‌شمرده و ایشان و مسلمانان ـ هردو ـ را طرف خطاب می‌دانسته. که هم مقصود ابوذررا ازانفاق ومقداری که بایدازمال انفاق کرد دانستیم وهم این‌را که مقصود او « بخشیدن تمام‌آن چه بیش‌ازنیازمان داریم » نیست بلکه انجام دستورهائی است که دین برای انفاق داده ـ از واجب ومستحب ـ و دیدیم

اعتراض او به کسانی بود که گنج‌های سیم وزر نهاده و کاری همچون احتکار کنند گان خوراك مردم مرتکب می‌شدند وجامعه را از سودهای آن دوفلزگرانبها محروم ساخته و به ویژه تهیدستان را از حقوقی که دین برای ایشان درآن دومعین داشته بی‌بهره می گرداندند که در همهٔ این زمینه ها با گسترد گی سخن راندیم .

۳ ـ آن‌چه را نیز از داستان کعب‌الاحبار گزارش کرده است ، ما چگونگی حال را درمورد آن، روشن ساختیم و آن چه را دربارهٔ این داستان رسیده باهمهٔ جدائی‌هائی که درفرازهایش است برایت‌خواندیم‌ودیدی که بیشتربافته‌های آلوسی را در آن‌ها نمی‌توان یافت از جمله این که «کعب به ابوذر گفت : به راستی کیش یگانه پرستی اسلام . . . » واین که: « وی به پشت عثمان پناه برد وابوذر پروای آن نکرد و ضربت به‌عثمان خورد . . . » که ای‌کاش می گشت و برای بافته های خودش مأخذی ـ هرچند ازسست‌ترین کتاب‌ها یا گردآورده‌های داستان پردازان ـ یاد می کرد ولی وی فقط خواسته ابوذر راکه درجهان برزخ است‌به‌زدن ضربه‌ای برعثمان متهم داشته وشورشی علیه وی برانگیزدکه ما به یاری پژوهشی درست ، نگذاشتیم خواب خوش‌او تعبیر شود وبه‌آرزویش‌برسد.

واکنون عبارتی را که احمد درمسند خود (۱/۶۳) ازطریق مالك‌بن‌عبدالله زیادی از ابوذرآورده است بنگرید که به موجب آن ، وی ازعثمان اجازهٔ ورود خواست‌واونیزاجازه‌داد تاعصا به‌دست‌واردشد عثمان گفت: ای کعب! عبدالرحمان مرده و دارائی‌ای برجای گذاشته ، نظرتو در بارهٔ آن چیست ؟ گفت : اگرحقی راکه خدا درآن داشته است گزارده باشد ایرادی ندارد ابوذر چوبدستی خود را بلند کرد و کعب را زدو گفت ازبرانگیختهٔ خدا شنیدم می گفت دوست ندارم که این کوه طلا شود وازآن من گردد تاآنرا انفاق کنم وازمن پذیرفته گردد ولی‌شش اوقیه[۱] ازآنرا برای پس‌ازخود برجای بگذارم. عثمان! تورا به‌خداسو گندمی‌دهم که‌آیا توهم این‌را شنیدی؟ ـ این را سه بار گفت ـ وی پاسخ دادآری .

واز این‌جا برمی‌آید که در گیری در پیش‌آمدی بوده که مربوط می‌شده است به دارائی عبدالرحمان‌بن‌عوف که چندان طلا بجا گذاشت که برای بخش

۱ ـ اوقیه نزدیك به‌یازده‌درم.

کردنش تبرها بکار گرفتند و برسر این کار دست‌های مردان آبله کرد ویك چهارم از یك هشتم آن به ۸۰۰۰۰ سکه رسید که این‌ها را از دارائی خدا به او داده بودنـد که او شایستگی استفاده از آن را نداشت وهمهٔ مسلمانان دربهره گرفتن از آن، برابر بودند و این کار همان گنج نهادن ناروا وخاصه خرجی‌ای بودکـه بایستی دشمن داشت وفتوای کعب ، چیزی ازکار اورا روا نمی گردانید زیرا ازحاصل کشاورزی یا فراوان شدن دام ها یا ازسود بازرگانی به دست نیامده بود تا اگر حقوق خدا را از آن بدهند پاکیزه شود وآن‌چه می‌ماند حلال باشد زیرا آن دارائی ، همه‌اش ازآن خدا بوده وهمهٔ مسلمانان دراستفاده ازآن برابر بودند واگرهـم پسرعوف حقی درآن داشت تازه به اندازهٔ یکی از دیگر مسلمانان بود وبس.

وشگفت از اینکه در انجمنی بابودن ابوذر ـ دانای یاران پیامبر ـ بیایند و به‌ویژه‌از کعب فتوی بخواهند که یهودی‌ای بوده‌است نومسلمان. وتازه‌خود فتوی خواهنده‌خیلی‌خوب‌می‌دانسته که‌آن‌دارائی‌از کجافراهم‌شده زیراخود وی‌سیل آن‌را به‌سوی‌صاحبش‌سرازیر کرد تاخوش خدمتی‌اورا ـ که‌درروزشوری به‌خلافت‌تعیینش کرد ـ پاداش‌داده باشد وچون دارائی‌شخصی‌اش به‌این بخشش‌های گزاف، وفانمی کرده،اعتبار آن‌را ازمحل دارائی‌خداوند وبیت‌المال مسلمانان تأمین می کرده‌است وبس. آن گاه ابوذرکه به‌موارد دستورهای دین‌بینا است بایستی دربرابر آن‌کارهای زشت وکسی که چنان بخششی را روا می‌شمارد بـه اعتراض برخیزد ونیزدربرابر کسی که‌گرفتن وگنج نهادن ازآن را درست می‌داند یامی‌خواهـدآن‌کار رانیکو قلمداد کند زیرا به گفتهٔ قرآن: باید گروهی ازشماباشند که (مردم را) به‌نیکوکاری بخوانند وازکار زشت بازدارند وآنانند رستگاران .

واگراین برداشت ابوذرمستلزم کمونیست بودن یا اعتقاد به‌مسلك اشتراکی است پس‌خلیفهٔ دوم پیش‌ازاووبابیان رساتروتوضیحی روشن‌تر، آن‌را آشکارساخته است چنان که‌گزارش‌آن را طبری درتاریخ خود (۵/۳۳) ازطریق ابووائل‌آورده که وی گفت عمربن خطاب گفت اگر به‌همان اندازه که تاکنون برسرکاربوده‌ام از این پس برسرکارباشم زیادتی دارائی‌های توانگران‌راخواهم گرفت‌ومیان مهاجران مستمند پخش خواهم کرد.

که این گزارش را ابن‌حزم درالمحلی ۶/۱۵۸ آورده ومی‌نویسد: اسنادآن درنهایت درستی وعظمت است.

ودرعصرالمأمون ۱/۲ می‌خوانیم‌عمربن‌خطاب، روانمی‌دانست که مسلمانان ازکشت‌ها و زمین زراعتی چیزی بیاندوزند زیرا روزی خودشان و خانواده و بردگان‌وهم پیمانانشان ازسوی بیت‌المال پرداخت می‌شد ودیگرنیازی به‌اندوختن دارائی نداشتند.

آری عقیدهٔ خلیفهٔ دوم دربارهٔ دارائی‌ها از دیدهٔ هیئت داوران پنهان مانده یابزرگی پایگاه خلافت نگذاشته است که دربرابر اوگستاخی نمایند ولی ابوذر خلیفه نبوده است تا بزرگی او ایشان را از دورغ بافتن و بروی بستن جلوگیری نماید تك‌وتنها درتبعیدگاه مرد نه کسی را یافت که یاری‌اش دهد ونه کسی را که از وی پشتیبانی کند یاپس‌از مرگش به تجهیز وتکفین او پردازد و ازاین روی‌حتی خرچسونه‌ها و کرم‌ها نیز بروی می‌تازند ولی او روزدیگری هم خواهد داشت که خود همچون یك توده ، سرازخاك برمی‌دارد وآن هنگام است که نهفته‌ها آشکار می‌گردد وآن‌چه را ابوذر معتقد بوده وآن‌چه را بروی بسته‌اند ، دانسته می‌شود همان روزی که مردم‌را برای کاری سهمناك فراهم می‌آرند وفرمان راندن باخداوند یگانهٔ چیره برهمگان است.

۴ـ تندخوئی‌ای که‌آلوسی به ابوذرنسبت داده ، خیلی مغایر باسخن پیامبر است که وی‌را (درخداپرستی وپارسائی وخوی وروش) همچون عیسی پسرمریم شمرده[۱] پس‌او که نمایندهٔ مسیح درمیان این توده‌است‌چگونه تندخویی‌ای را دراو سراغ توان کرد؟ مگردین او وی را بدان بخواند که این نیزازویژگی‌های مؤمنان است ـ که ایشان را چنین وصف کرده‌اند: باهمکیشان‌خویش فروتن‌اند ودرمبارزه برای حق سختگیر ـ ، و ابوذر نیز در صف نخستین ایشان جای دارد . پس ما نمی‌توانیم گزارش آلوسی‌را گردن نهیم ودرست بدانیم زیرا دشنامی ازربان ابوذر دربردارد وآن‌هم به بلال یاکسی که خود ابوذر می‌دانسته پیامبر، وی را دوست می‌داشته و به‌خود نزدیك می‌ساخته .

۱ ـ برگردید به ص از همین جلد

پس‌نمی‌توان بربنیاد مفهوم آن، دلیلی آورد هرچند بازنجیره‌ای‌درست‌رسیده باشد زیرا آن‌چه ازحال ابوذردانسته شده، همان است که پیامبرراستگوی درستکار دربارهٔ وی گزارش کرده وتازه اگرهم درست باشد یك مورد است ـ نه بیشتر ـ که سخنی ازدهان ابوذر دررفته وهمانند ندارد وشاید هم جریان مربوط به پیش‌از آنی بوده‌است که‌این گونه گفتار، حرام‌شود چنان که شارحان‌صحیح بخاری براین رفته‌اند[1] وآن گاه بامانند این گزارش نمی‌توان ثابت کرد که ابوذر تندخو بوده و درگیری وی‌باکعب وباعثمان، ازآن ناشی می‌شده.

گویاآلوسی دراینجا ،آن‌چه را خود درکتاب المسائل‌الجاهلیة یادکرده ، به‌فراموشی‌سپرده که درص ۱۲۹ آن‌می‌نویسد: ابوذر بیش‌از آن که درجهان معرفت بدان پایگاه برتررسد یکبار بابلال حبشی که مؤذن بود دوتائی به‌ناسزا گوئی پرداختند وابوذر به‌وی گفت: ای پسرزن سیاه ! وچون بلال گلهٔ اورا به‌نزد پیامبر برد به وی فرمود: به بلال دشنام دادی و او رابرای سیاهی رنگ مادرش نکوهش کردی؟ گفت آری گفت من برآنم که چیزی از خودبینی پیش‌از اسلام هنوز درتو مانده است پس‌ابوذر گونه‌اش را برخاك نهاد وسپس گفت گونه‌ام را برنمی‌دارم تا بلال پای خود را بر گونهٔ من نهد.پایان

که برماوی گزارش را بدین گونه آورده و قسطلانی در ارشاد الساری ۱/۱۱۳ آن را یادکرده و گوید: ابن الملقن به‌این گزارش می‌افزاید: پس بلال پای خود رابر گونهٔ اونهاد.

این بود ابوذر واین بود ادب وخوی جوانمردانهٔ او که به‌راستی خوئی بزرگوارانه است .

۵ ـ آن‌چه را نیز ادعا کرده که خیلی‌ها با ابوذر درگیرشدند ... ای‌کاش یا یکی از ایشان را نام می‌برد یایکی ازکتاب‌هائی که دراین مورد بتواند مأخذ وی بشود ـ هرچند ازبی‌پایه‌ترین کتاب‌ها باشد ـ زیرا یاران پیامبر درآن روز، یا با آوای ابوذر هماهنگی نموده واو را برای دردسرهائی که به‌وی رسید دلداری می‌دادند یابه‌خاطر آن‌چه برسروی‌رفت آزرده‌شده ومسبب آن‌را نکوهش می کردند

۱ـ بنگرید به فتح‌الباری از ابن‌حجر، وارشادالساری ازقسطلانی وعمدة القاری ازعینی

و آن هنگام، کسی نبود که سخن وی را رد کند یا آیه‌ای درمورد ارث حفظ کرده باشد که ابوذر آن را ازیادبرده باشد زیرا او ـ به گواهی دروازهٔ شهر دانش پیامبر وداناترین پیروان او ـ ظرفی بود لبریز از دانش.

بر یاران نیکوکار پیامبر بسی گران بود که گزارش سهمناك و ناگوار تبعید ابوذر را به ربذه بازگو کنند، آن را ناخوش می‌داشتند و گوش ایشان را آزار می‌داد؛ یاران شایستهٔ پیامبر، چون آن گزارش رسواگر را می‌شنیدند بارها به نشانهٔ مصیبت زدگی کلمهٔ استرجاع رابر زبان می‌راندند و«انالله واناالیه‌راجعون» می‌گفتند واین که: «شکیبائی کن و مراقب ایشان باش» و: «بار خدایا اگر ایشان ابوذر را دروغگو شمردند من اورا دروغگو نمی‌شمارم بار خدایا اگر آنان اورا متهم داشتند من‌وی را متهم نمی‌دارم بار خدایا اگر آنان وی‌را نادرستکارخواندند من اورا نادرستکار نمی‌خوانم زیرا پیامبر در هنگامی او را درستکار می‌شمرد که هیچ کس را درستکار نمی‌شمرد و هنگامی با وی راز می‌گفت که با هیچ کس راز نمی‌گفت [1]

وشاید هم مقصودآلوسی از کسانی که متعرض رد ونقد ابوذرشده‌اند همان دارو دستهٔ خاندان اموی باشند که مال خدارا مانند گویی برای بازی گرفتند و بندگان اورا بردگان‌خویش‌شناختند، کیش و کتاب اورا دست‌آویزتباهی ونیرنگ وفریب انگاشتند. ولی کشمکش آنان با او بر بنیاد قرآن نبود وچیزی از آن نمی‌دانستند جز لایهٔ ظاهری این آیه: «وبهرهٔ خویش را ازجهان، فراموش مکن.» وکشمکش ایشان به یاری تیغ وجنگ افزار بود و سخنشان نیز غوغا وفریاد، که آلوسی نیز مؤدبانه از ایشان پیروی کرده است.

۶ ـ این که پنداشته است رفتن وی به‌ربذه برای دلگیری او از تعرضات مردم وغوغای ایشان درپیرامون وی بوده که از برداشت وی‌به شگفت‌آمده بودند واو با عثمان مشورت کرد و وی به او اشارت کرد که بدان جا رود تابرفت ودر آن‌جا به هرگونه که می‌خواست سکنی گرفت... این هم دروغی دیگر است زیرا دربخش‌های گذشته دیدیم که وی را به‌ربذه تبعید کردند ومردم را از بدرقهٔ

---

۱ ـ برگردید به‌ص ... ازهمین جلد.

او باز داشتند که هیچ کس به‌او نزدیك نتوانست‌شد مگر امیر مؤمنان ودوفرزندش وعمار. وچه در گیری‌ای میان ایشان و مروان پدید آمد ودر گیری‌ای نیز میان امام باعثمان؛ وسخنانی که بدرقه‌کنندگان برای‌دلداری ابوذر گفتند وآن‌چه‌را خود او به‌کسی که در ربذه دیدارش کرد گفت ونیز سخن عثمان به‌عمار: ای گزندهٔ... پدر خویش! آیا می‌پنداری من از تبعید او پشیمان شده‌ام؟ و نیز سخنان دیگری که آشکارا می‌رساند وی‌را نه با خشنودی خودش تبعید کرده‌اند وسپس نیزنکوهش همهٔ یاران پیامبر به‌سبب آن؛ و پیش از همهٔ این‌ها، دانستی که پیامبر خود پیش بینی کرده بود که باهمهٔ دلبستگی جانسوزی که ابوذر به همسایگی با آرامگاه پیامبر دارد اورا از کنار آن، به دور می‌سازند. آری بر گردید به‌صفحات گذشته؛ و گستردهٔ همین گزارش‌ها را بخوانید تا بنگرید که چگونه آلوسی می‌خواهد کسی‌را که دوست می‌دارد تیرهای انتقاد را ازسوی او باز گرداند وبا گزارش کردن داستان به‌شکلی پندار آمیز، نکوهش‌هائی را که متوجه او است منتفی گرداند که پنداشته است دست کاوشگران از نشاندادن کجی و کاستی‌های کارش درمی‌ماند. وای‌کاش هیئت داوران فراموش نمی‌کردند که گزارش آلوسی دربارهٔ چگونگی رفتن ابوذر به‌ربذه با آن‌چه‌خود ایشان از گفتار ابن‌کثیر وابن حجر به گواهی آورده‌اند نا سازگار است زیرا آن دو اقرار کرده‌اند که رفتن ابوذر به ربذه، امری‌خارج‌ازاختیاروی وبه‌صورت تبعید بوده جزاین‌که‌آن‌دو، پرداخته‌اند به‌عذر آوردن از سوی مسبب قضیه.

۷ ـ این‌که آلوسی گوید: این است آن‌چه دربارهٔ داستان ابوذر بایستی اطمینان داشت... نگاه‌کنید که چگونه این مرد می‌خواهد حقایق ثابت را برطبق خواسته‌ها وهوس‌هایش انکار کند ومی‌پندارد که مردم آن‌چه را او در هم بافته است اصل‌شایستهٔ پیروی گرفته، نوشته‌های‌دیگررا ازمیان‌می‌برند وبرچهرهٔ تاریخ، پرده کشیده حدیث‌ها را از مجموعه‌های مربوطه حذف می‌کنند وجز کتاب او از همهٔ کتاب‌هائی که گزارش تبعید ابوذر درآن ثبت شده و مأخذ مادر شرح قضیه است چشم می‌پوشند باآن‌که از پژوهش‌های گذشتهٔ ما روشن‌شد که دانایان‌سنی درمورد این رویداد به دو گونه بررسی کرده‌اند. یك دسته ازایشان پیش آمدها را

به‌صورت قضایای تاریخی بازگو کرده یا آن را درقالب احادیثی چند، روایت نموده‌اند بی این که در پیرامون آن به‌داوری پردازند ـ که ایشان را شناختید ـ و دستهٔ دیگر نیز درستی همهٔ آن گزارش‌ها را اعتراف کرده ولی نشسته‌اند به عذر آوردن برای نیکو نمایاندن آن رویدادها به این گونه که آن کارها برای پاسداری ازشکوه پایگاه خلافت ونگهبانی ازجایگاه شرع وبرپا داشتن احترام دین لازم بوده است [1] که‌به هرحال هیچ کدام از وابستگان به‌این دو دسته، ازشیعیان نبوده تاآلوسی بگوید که گزارش ایشان‌درخوراطمینان نیست. وآیاروا است که بزرگان سنت وحافظان احادیث درمیان ایشان، در تمام سده‌های گذشته، از آن چه‌آلوسی آورده، نا آگاه مانده وآن چه راشیعه گزارش کرده‌اند صحیح پنداشته وازجمله اخباری بشمارند که بی‌چون وچرا عثمان پدیدآرنده حوادث آن بوده و وسیلهٔ نکوهش‌او گردیده وایشان باید عذرهائی بتراشند تاوی درانجام‌آن گناهکارننماید؟ وپس ازاین‌ها چه‌عذری دارند آن هیئتی که بشتوانهٔ خودرا چنین سخنانی گردانند که‌سرشته با دروغ است وآمیخته با نادرستی‌ها؛ وکژی وکاستی ازهمه سوی گرد آن را گرفته. این بود حال نخستین گواهی که هیأت داوران سخن اورا گواه آورده است.

گواه دوم

دومین گواه هیئت داوران ابن کثیر است وچه می‌دانی ابن کثیر کیست؟ وچه می‌دانی دو کتابی که درتفسیر وتاریخ نگاشته چیست؟ مجموعه‌هائی‌ازدشنام، ودائرةالمعارف‌هائی(!)ازتهمت، وطومارهائی ازدروغ. و از دروغزنی‌های او در این‌جا، آن که به‌ابوذربسته‌است که‌اوروا نمی‌دانسته کسی بیش ازهزینهٔ‌خانواده‌اش چیزی پس انداز کند. ابن کثیر ادعا می کند که ابوذر برطبق این‌نظر فتوی می‌داده ومردم را به پیروی از آن وا می‌داشته ... در حالی که هیچ فتوائی ازابوذرنمی‌توان یافت که‌آشکارا یا بااشاره، چنان تحریمی را برساند یادستور یاپافشاری‌ای در این باره باشد جز آن چه دروغ سازان در روزگاران نزدیك به‌ما درهم بافته

---

۱ ـ برگردید به‌الریاض النضرة ۲/۱۴۶ ، الصواعق ۶۸ ، تاریخ الخمیس ۲ .

ونسبتی ساختگی به او داده‌اند. آری چه بسا برای این دروغ‌ها مأخذی هم‌بتوان دست‌وپا کرد که‌همان‌مکاتباتی باشد که سری دروغگوازطریق شعیب ناشناس‌اززبان سیف‌متهم به زندقه وفرو مایه وبد کنش باز گو کرده که‌مقام‌این‌راویان رادردینداری وراستگوئی‌ودرستکاری، شناختیم و به ویژه‌ارزش گزارش‌هاشان‌را درص دریافتیم ودیدیم که طبری‌باآوردن آن‌ها روی تاریخ خویش را سیاه‌کرده واین‌ها برکسی همچون ابن کثیر ودیگران که بـه راه اورفتند پـوشیده نبوده ولی ایشان چنان ابوذر را از دیده انداخته‌اند که می‌خواهند او را از پایگاه خود سرنـگون ساخته وبرداشت‌های اورابی‌ارج‌نمایند ومانند غریق‌به‌هرخاروخسی چنگ‌می‌زنند ولی درکار خویش ناکام و نومید خواهند بود زیرا تازه آن چه دربارهٔ ابـوذر گزارش شده، این است که وی آیه‌ای ازقرآن ونیز آئین‌نامهٔ پیامبر را ــ دربـارهٔ گنج نهادن ازسیم‌وزرــ می‌خوانده است که درموردآیه، دیدیم‌تا چه‌اندازه دلالت بر مدعای تهمت زنندگان دارد وروشن کردیم که اختلاف میان ابوذر ومعاویـه بر سرآن بود که آیه دربارهٔ چه‌کسانی نازل شده نه‌این‌که مفهوم‌آن چیست ودانستیم که اگر چنان نسبتی را بتوانیم به ابوذربدهیم باید عین‌آن را به معاویه نیز بدهیم واگر روا باشد که معاویه را ازآن تبرئه کنیم ابوذر را نیز ... و تازه ابـوذر در مورد آن چه در بارهٔ آیه دعوی کرده هم‌عقیده‌هائی نیزدارد چنان که خود ابن کثیر گزارش کرده که ابن عباس می گفته حکم آیه عام است و ویژهٔ اهل‌کتاب نیست وآورده است که سدی‌گفته : آیه دربارهٔ اهل قبله (مسلمانان) فرود آمده و بـدین گونه وی نیز کم و بیش با ابوذر همداستان بـوده . و در تفسیر خازن ۲/۲۳۲ می‌خوانیم: ابن‌عباس وسدی گویند: این آیه‌در بارهٔ مسلمانانی که زکات نمی‌دهند فرودآمده وقرطبی درتفسیر خود ۸/۱۲۳ می‌نویسد: ابـوذر ودیگران گفته‌اند : مقصودآیه، اهل کتاب ودیگران ازمسلمانان است ودرست همان است زیرا اگر آیه به ویژه دربارهٔ اهل‌کتاب بود به این گونه نازل می‌شد : «ای کسانی‌که ایمان آورده‌اید به راستی بسیاری ازدانایـان و پارسایان (یـهود ومسیحی) دارائی‌های مردم را به ناروا می‌خورند و(ایشان‌را) از راه خدا باز می‌دارنـد و از سیم وزر گنج‌ها می‌نهند وآن‌را درراه‌خدا انفاق نمی کنند. پس مژده ده ایشان‌را به کیفری

دردناك» با آن که درمیان دوعبارت «باز می‌دارند و » و«ازسیم » کلمهٔ«کسانی که» افزوده شده وبه‌آن وسیله رسانده است که می‌خواهد دربارهٔ کسان دیگری نیز سخن بگوید وبك جمله‌را به‌جملهٔ دیگرعطف کند پس‌این عبارت: «والذین یکنزون» جمله‌ای‌است‌استینافی‌وبه‌خاطر مبتدا بودن مرفوع است و ـ به گفتهٔ‌سدی ـ به جای «اهل القبلة = مسلمانان» آمده است.

زمخشری نیز‌در کشاف ۲/۳۱ می‌نویسد: ومی‌تواند بود که مقصود آیه‌همان مسلمانانی باشند که از سیم وزر گنج نهاده و آن را انفاق نمی کنند. و بیضاوی در تفسیرخود ۱/۴۹۹ می‌نویسد: ومی‌تواند بود که‌مقصود مسلمانانی‌باشند که‌دارائی‌ها را فراهم می‌آورند و می‌اندوزند وحقوقی راکه به‌آن تعلق می گیردنمی‌پردازند. وشوکانی درتفسیر خود ۲/۳۳۹ می‌نویسد: بهتر آن است که باتوجه به چگونگی الفاظ آیه، حکم آن را عام بدانیم زیرا مفهومش پهناورتر از آن است که فقط اهل کتاب رادر بربگیرد، وآلوسی درتفسیر خود ۱۰/۸۷ می‌نویسد مقصود از کلمهٔ «کسانی که»، یا «بسیاری‌ازدانایان وپارسایان (یهود ومسیحی)» است یا «مسلمانان» که این دومی مناسب‌تر است زیرا درپی آن می‌خوانیم: وآن را درراه خدا انفاق نمی کنند(و می‌دانیم که دستور انفاق برای مسلمانان فرود آمده)

پس باتوجه به‌مجموع این سخنان درمی‌یابیم که برداشت ابوذر، درست و خود مناسب‌تر وبرتراست ونه‌تنها ویژهٔ اونیست‌بلکه دیگران‌نیز آن‌را پذیرفته‌اند. اکنون چرا تنها او راباآن تهمت‌ها می کوبند؟ ونه دیگران را؟ وآیا ابوذرحساب جداگانه‌ای دارد که تنها براوحق داریم دروغ ببندیم ونه بردیگران؟ آری! آری!

اما درآئین‌نامه‌های پیامبر نیز می‌بینیم که مانند آن چه را ابوذر گزارش کرده بسیاری از صحابه هم آورده‌اند ولی مدعیان، آن کینه‌ای راکه از ابوذردر دل نهان داشته‌اند از هیچ کس دیگر به دل نگرفته‌اند و چرایش را نیز با توجه به برداشت ابوذر ازمسألهٔ امامت می‌توان دریافت که‌آن‌را ازآغاز کارآشکارمی‌ساخت ـ چه باگرایش‌های همیشگی خود به‌علی و چه‌با ناسازگاری‌هائی که‌در برابر خاندان اموی می‌نمود ـ واین بود خواستند اورا بدنام نمایند و ازهر راهی که می‌توانند عقیده‌اش‌را ناچیزوسست نشان دهند. باآن که‌درمیان یاران پیامبر کسانی

هستند همچون:

۱ـ عبدالله‌بن مسعود که می گوید: پیامبر (ص) بربلال وارد شد ودرنزد او مقداری‌خرمای گردآورده دید گفت ای بلال این‌چیست گفت این‌را برای مهمانان تو آماده کرده‌ام گفت: آیا نترسیدی که برایت دودی درآتش دوزخ گردد؟ انفاق کن بلال ودر برابر خداوند صاحب عرش از هیچ عظمتی باك مدار .

گزارش بالا را بزار با اسنادی نیکو آورده وطبرانی هم در الکبیر خود آن را بااین عبارت نقل کرده : آیا نترسیدی که برای‌آن ، بخاری درآتش دوزخ بلند شود؟

۲ـ ابوهریره گوید پیامبر به دیدار بلال رفت واوبرای وی مقداری خرما که گرد آورده بود بیاورد وی گفت: بلال این چیست گفت ای پیامبر خدا آنرا برای تو اندوخته‌ام گفت نمی‌ترسی که همین را برایت بخاری در آتش دوزخ بگردانند؟ بلال انفاق کن ودر برابرخداوند صاحب عرش از تنگدستی پروا مدار

این گزارش را بویعلی و نیز طبرانی در الکبیروالاوسط به اسنادی نیکو آورده‌اند.

۳ـ اسماء دختر بوبکرآورده است که پیامبر گفت : بخل‌مکن تا دربرابرت بخل ننمایند ودر یك گزارش : انفاق کن، یا: ببخشای یا: بپاش وازبخشش دست مدار که خدا نیز ازبخشش به تو خود داری می کند ونعمت را پیش خود نگاه مدارکه خدا نیز بدین گونه رفتارخواهد کرد. این گزارش را نیز بخاری و مسلم وابو داود باز گو کرده‌اند.

۴ـ بلال آورده است که پیامبر گفت: ای بلال! مستمند بمیر و توانگر نمیر گفتم چگونه این‌سان باشم؟ گفت هر چه روزی‌ات شد پنهان مکن وهرچه ازتو خواستند ازبخشیدن‌آن‌خودداری منما گفتم ای پیامبرخدا چگونه این سان باشم؟ گفت همین است و گرنه سروکارت باآتش خواهدبود .

این گزارش را نیز طبرانی درالکبیر وابن حبان در کتاب الثواب باز گو کرده وحاکم نیز گذشته از نقل آن، صحت آن را گواهی کرده است .

۵ـ انس بن‌مالك گوید: سه مرغ برای پیامبر ارمغان آوردند یکی را به

خدمتگزارش بخشید واو چون فردا شد آن راباز آورد وپیامبر به‌او گفت مگرمن تورا منع نکرده بودم که چیزی رابرای فردا نگاه مدارکه به راستی روزی فردا را خداوند خواهد داد . این گزارش را هم ابویعلی وبیهقی آورده‌اند ورجال‌سند ابویعلی مورد اطمینانند.

۶ـ انس‌بن‌مالك‌آورده‌است که پیامبرچیزی‌رابرای‌فردای خودنمی‌اندوخت این گزارش را ابن حبان در صحیح خود ونیز بیهقی آورده‌اند

۷ـ سمرةبن جندب‌آورده است که پیامبر گفت: من جز با ترس، به درون این اطاق نمی‌روم. ترس از این که در آن، مالی باشد ومن پیش از انفاق آن بمیرم.این گزارش را نیز طبرانی با اسنادی نیکو آورده است.

۸ـ ابو سعید خدری آورده است که پیامبر گفت: دوست نمی‌دارم که به اندازهٔ کوه احد طلا داشته باشم و(پس ازسه‌روز) دربامداد سومین، چیزی ازآن نزد من مانده باشد. مگر آن چه‌را برای پرداخت بدهی نگه بدارم.

این گزارش را نیز بزار بازگو کرده واسناد آن نیکو است و گواهان بسیار دارد.

۹ ـ ابو امامه آورده است که مردی در روزگار پیامبر درگذشت وکفنی برای اویافت نشد پس به‌نزد پیامبر شدند واوگفت: درون‌جامه‌اش رابنگریدچون دیدند یك یا دو دینار درآن یافتند گفت : دو (افزار است برای) داغ نهادن (برتن وی)

۱۰ـ مردی از اهل صفه درگذشت و در جامهٔ او یک دینار یافتند پس پیامبر گفت:(افزاری است‌برای)داغ نهادن(برتن وی) وسپس‌یکی دیگردرگذشت ودر جامهٔ اودودینار یافتند پیامبر گفت دو(افزار است برای) داغ نهادن (برتن‌وی)

گزارش بالا را، هم احمد گزارش کرده است وهم طبرانی ازچندطریق، وهم ابن حبان درصحیح خود ازطریق عبدالله‌بن مسعود.

۱۱ـ سلمة بن اکوع آورده است که من نزد پیامبر نشسته بودم که‌جنازه‌ای آوردند وسپس نیز جنازهٔ دیگری. حضرت پرسید آیا بدهکار هست؟ گفتند نه پرسید آیاچیزی به‌جای گذاشته گفتندآری سه دینار حضرت با اشاره به انگشتش

گفت: سه(افزار است برای) داغ نهادن، (برتن‌وی) .

گزارش بالا را، هم احمد بااسنادی نیکو آورده است وهم ابن حبان در صحیح‌خود ـ باهمان عبارات یادشده ـ وبخاری نیز مانندآن‌راباز گو کرده‌است.

۱۲ ـ ابوهریره آورده است که عرب چادرنشینی همراه پیامبر بـه جنگ خیبر رفت و از غنیمتی که بـه‌وی رسید دو دینار را بگرفت ودر عبائی نهـاد و بپیچید وبدوخت پس اعرابی بمرد ودو دینار رابیافتند وداستان رابرای پیامبرخدا باز گفتند واو گفت: دو (وسیله است برای) داغ نهادن (برتن وی).

گزارش بالا را احمد باز گو کرده واسناد آن نیکو است و ایرادی ندارد این بود تعدادی ازآن حدیث‌ها که حافظ منذری در «الترغیب والترهیب» ج ۱ ص ۲۵۳ تا ۲۵۸ آورده است.

۱۳ ـ احمد در مسند خود ـ ۱/۳۰۰ ـ ازطریق ابن عباس آورده است که پیامبر روی به‌کوه احد کرد و گفت: سو گند به آن که‌جان‌محمد در دست‌اوست، من شادمان نمی‌شوم که احد برای خاندان محمد تبدیل به‌طلا شود تاآن رادرراه خدا انفاق‌کنم ولی در روزی‌که بمیرم دو دینار از آن را برجای بگذارم مگردو دینار که برای پرداختن بدهی ـ اگر درکار باشد ـ آماده کرده باشم.

۱۴ـ ابن کثیر خود در تفسیرش ـ ۲/۳۵۲ ـ از طریـق عبدالله‌بـن مسعود آورده است که پیامبر گفت: سو گند به آن‌که خدائی جز اونیست هیچ بنده‌ای گنج ننهد که دیناری به دینار دیگر یـا درهمی به درهم دیگر مالیده شود مگر پوست خودش را پهن کنند وهر دیناری وهر درمی را بر تیزی آن بنهند.

گزارش بالا را سفیان از عبدالله‌بن‌عمربن مرة واو ازمسروق از ابن مسعود باز گو کرده است وابن مردویه نیز از زبان ابوهریره .

۱۵ـ ابن‌کثیر از ابو جعفرابن جریرطبری واواز طریق ثوبان آورده‌است که پیامبر گفت: هر کس گنجینهٔ سیم وزری از وی‌بماند روز رستاخیز همان برای وی به گونه‌ی ماری پر زهر نمودار می‌شود که بالای دو چشم او دو نقطهٔ سیاه است و وی را دنبال‌می کند و او گوید: وای برتو توکیستی واو گوید: من‌همان گنجینه‌ای هستم که پس از خود برجای نهادی، وهمچنان او را دنبال می کند تا

دست او را لقمه گردانیده ومی‌خورد و به دنبال آن نیز دیگر اندام‌های تنش را.
ابن کثیر گوید: این را ابن حبان نیز درصحیح خود بازگو کرده است.

۱۶- وهمو در ص ۳۵۳ از ابن ابی حاتم به اسناد وی از طریق ثوبان آورده است که پیامبر گفت: هیچ مردی نیست که چون بمیرد از سکه‌های سرخ و سپید، چیزی داشته باشد مگر آن‌که خداوند در برابر هر قیراط (یك چهارم از یك ششم دینار) صفحه‌ای از آتش برای او قرار می‌دهد تا از چانهٔ او تا گام وی رابا آن داغ کنند.

۱۷ - وآورده‌اند که ابویعلی به‌اسناد ازطریق ابوهریره نقل کرده است که پیامبر گفت دیناری برروی دینار نهاده نشود ونه درهمی برروی‌درهم مگرپوست (صاحبان) آن را پهن کنند و باهمان (سکه)ها پیشانی‌ها وپهلوها و پشت‌های‌ایشان را داغ‌نهند (و گویند) این است آن چه گنج نهاده‌بودید برای خویش، پس‌بچشید آن چه را اندوخته و گنج می‌نهادید.

۱۸ - احمد از طریق عبدالله‌بن ابی الهذیل آورده است که وی گفت: دوستی‌مرا حکایت کرد که پیامبر گفت: مرگ برسیم وزر. وهمان دوست گزارش داد که من باعمر پسر خطاب برفتم و او پرسید ای پیامبر این که می گوئی مرگ بر سیم وزر. پس‌ماچه بیاند وزیم؟ پیامبر گفت:زبانی یادکنندهٔ خدا ودلی‌سپاسگزار او و همسری که در کار جهان دیگر، یاری برساند. تفسیر ابن‌کثیر ۲/۳۵۱

۱۹- احمد و ترمذی وابن ماجه از طریق سالم‌بن ابوالجعد آورده‌اند که ثوبان گفت چون دربارهٔ سیم وزر، فرود آمد آن چه فرود آمد، پس مردم گفتند چه‌مالی را برگیریم عمر گفت من‌این را برای شما می‌پرسم پس بر روی شتری پریده و آن را شتابان به حرکت در آورد تا به‌پیامبر رسید ومن نیز در پی او بودم پس گفت ای پیامبر خدا چه‌مالی رابر گیریم گفت دلی سپاسگزار و زبانی یاد کنندهٔ خدا و همسری که یکی ازشمارا برکارجهان دیگر یاری دهد.

۲۰- وپیش‌ازهمهٔ این‌ها آن‌چه پیشوای حنبلیان احمد درمسندخود ۱/۶۲ ازطریق خود عثمان‌بن‌عفان گزارش کرده است که به‌موجب آن، پیامبر گفت: به‌جزسایهٔ خانه وظرف‌نان وپیراهنی که اندام پوشیدهٔ فردرا نهان دارد وآب، همهٔ چیزهای‌دیگری

که بیش از این‌ها باشدآدمیزاد را حقی درآن نیست. که این گزارش را بونعیم نیز درحلیةالاولیاء ۱/۶۱ آورده است.

این حدیث‌ها راپیشوایان‌فقه و پاسداران‌حدیث ورجال‌تفسیر درنگاشته‌هایشان آورده ومستند نظریاتی قرارداده‌اند که خود دربارهٔ پارسائی وانفاق‌های مستحب و ترساندن مردم از گنج‌نهادن و زر اندوختن داشته‌اند وهیچ یك ازایشان‌نیزدربارهٔ کسی از راویان‌آن‌ها به گفتگو نپرداخته وهیچ کدام از آنان را هدف اتهامی‌همچون آن‌چه ابوذر را بدان متهم داشتند نگردانیدند بااین که اگر بتوان آن‌هارابرمعنای درستی حمل کرد وبه‌تأویل آن‌ها پرداخت آن‌چه را نیزابوذر گزارش کرده است می‌توان؛ وباآن یکسان‌است. پس‌چه مانعی ازتأویل گزارش‌های ابوذر هست؟ و چرا ازمیان آن‌همه یاران‌پیامبر، تنها او را هدف تیرهای تهمت گردانیده‌اند؟ بااین که غرض ابوذر از آن تبلیغات، این نبود که مردم را به‌پرهیزاز کالاهای جهان وادارد تاازاین‌راه‌به‌پاکیزه‌ساختن جان‌بپردازند وبه مراتب کمال برسندبلکه‌اعتراض اوبه گروهی‌بود که- چنان‌چه باگسترد گی دربارهٔ آن سخن گفتیم - گنج‌هائی اززر وسیم وآن‌هم از راه‌های ناروا برهم انباشته بودند.

ابن کثیر که گواه استواری برای ادعای خود درسخنان ابوذر نیافته، رفتار او درزند گی‌شخصی‌اش را دست‌آویز گردانیده و گوید: هنگامی که او نزدیك معاویه می‌زیست وی احضارش کرد وخواست بداند آیاکار وی باسخنش‌هماهنگ هست یانه پس هزار دینار برای وی فرستاد واوآن را درهمان روز میان این وآن بخش کرد وپس ازآن،آورندهٔ پول را باز به‌سراغ او فرستاد تابه‌وی گفت: معاویه آن پول را داده بود تامن به دیگری برسانم ومن اشتباها به‌تودادم، زرها را بیاور. او گفت آه! ازدست‌من به‌دررفت ولی هر گاه پول‌خودم رسید حساب‌تورا هم‌باآن می‌پردازم.

که ازداستان‌بالا نیزبیش‌ازاین برنمی‌آید که ابوذر درپارسائی‌به‌جائی رسید که سیاه وسفید خود را دراین راه فداکردوکارش نشانهٔ آن نیست که به‌فتوای او چنین رفتاری برهمگان واجب‌بوده بلکه نمایندهٔ پایگاه بسیار والائی است که درپارسائی‌وبخشند گی ونیکوکاری داشته که دراین راه نیزسرورآدمیان (ص) براو

پیش گرفت، چنان زیست که خود آگاهید ودرحالی در گذشت که زروسیم وغلام وکنیز و گوسفندوشتری‌از وی برجای‌نماند وزرهش درنزدیهودی‌ای‌بود[۱] که آن‌را دربرابرسی پیمانه‌جو‌نزدوی به گرو نهاد وخاندان او ــ درود برایشان ــ نیز به‌راه او رفتند وهمان کسان بودنـد که درراه دوستی حق، به‌مستمندوپدرمرده و گرفتار، خوراك خورانیدند و گرچه خود بـدان نیازمند بودنـد دیگران رابرخویش مقدم داشتند[۲] وهمانان که‌چون ایمان‌آوردند نماز رابرپامی‌دارند ودرحال رکوع، صدقه می‌دهند[۳] ودارائی‌هـای خویش را درشب وروز وآشکار وپنهان انفاق می کنند[۴] چنان که پیشوای مادخترزادهٔ پیامبر، حسن‌پاك دوبار ازهمهٔ دارائی‌اش بیرون شد (وآن را بخشید) وسه‌بار همهٔ دارائی‌اش را میان خود وخدای بـزرگ وگرامی بخش کرد تا آنجاکه کفشی را می‌بخشید و کفشی را نگاه می‌داشت وموزه‌ای را می‌بخشید وموزه‌ای را نگاه می‌داشت[۵].

وچه‌بسیارند پارسایان همانند ابوذردرمیان پیروان محمد (ص) که پارسائی، همهٔ دارائی‌شان را ازتروخشك برباد داده واین برای همهٔ ایشان برتری‌ای شمرده می‌شود که‌آن را یاد باید کرد وموجب سپاسگزاری باید دانست مگر برای ابوذر که درمیان پیروان محمدهمانند عیسی پسرمریم است. آری همین روش را دروی دست‌آویزی‌می گیرند برای‌آن فتوای پنداری! بارخدایا ازتو آمرزش می‌خواهیم وباز گشت به‌سوی تست.

گواهی خواستن هیئت داوران ازگفتار ابن‌حجر

درمورد گواه سوم (ابن‌حجر) نیزبایـد گفت: ای‌کاش هیأت داوران، سخن

---

۱ ــ طبقات ابن‌سعدچاپ مصرشمارهٔ پیاپی ۸۳۶ و۸۳۷ + مسنداحمد ۱/۳۰۰ + تاریخ خطیب بغدادی ۶/۳۹۲

۲ ــ بنگرید به‌آنچه درجلد سوم‌ص ۱۱۷ تا ۱۱۱ ــ از چاپ دوم ــ آوردیم .

۳ ــ بنگریدبه‌آن‌چه درجلد دوم ص ۵۲،۴۷ وجلدسوم‌ص ۱۵۵ تا۱۶۳ ازچاپ دوم‌آوردیم

۴ ــ چنانچه در ج ۱۵ ازترجمهٔ فارسی ــ ص ۸۹ ــ گذشت این آیه دربارهٔ امیرمؤمنان فرودآمده است .

۵ ــ حلیة‌الاولیاء ۲/۳۸، صفة‌الصفوة ۱/۳۲۰، الصواعق ص ۸۲

اورا به‌همان صورت اصلی بازگومی کرد وسروته‌آن‌را نمی‌زد زیرا درهمان چه‌در «فتح‌الباری» ۳/۲۱۳ نگاشته‌است وما نیز آوردیم مطالبی دیده می‌شود که بادعاوی هیئت، سازشی ندارد ازجمله همان پیشبینی پیامبر دربارهٔ تبعید ابوذر وآن‌هم درقالب الفاظی که می‌رساند وی درآن گیرودار،ستم می‌بیند و بر وی بیداد می‌رود وآن‌چه موضوع را تأیید می‌کند سخن پیامبر(ص) است که‌آوردیم: ای ابوذر! تومردی شایسته‌هستی ودرآینده، بلائی به‌توخواهدرسید پرسید: در(راه‌ـ پاسداری از آئین) خدا؟ پاسخ داد: (آری) در(راه پاسداری ازآئین) خدا. گفت «خوشا بەفرمان خدا وآن‌چه در(راه) خدا ودربرابر نظر خدا باشد» که می‌بینیم پیامبر، دوستش‌را به‌شایستگی‌می‌شناساند واورا درسیرت‌وخداپرستی وپارسائی‌اش‌همانند عیسی ـ پیامبرپاك ـ می‌بیند واو را دستور می‌دهد که شکیبائی نماید تاتباه‌نشودو تباهی‌ای برشیوهٔ وی‌بارنگردد. وبااین‌ترتیب، نمی‌دانیم نظریه‌ی ابن‌حجر که تازه هیئت داوران سروته‌آن را زده وسندی برای محکومیت ابوذر دانسته تاچه‌اندازه درست است؟

ازجمله مطالبی که ابن‌حجرآورده ، همان است که در«فتح‌الباری» اززبان برخی‌بزرگان،ذهبش گزارش کرده‌است:درست آن‌است که‌اعتراض‌ابوذربه‌شاهانی بوده که دارائی ها را برای خویش می گرفتند و آنرا درراهی که می‌باید، انفاق نمی کردند.

آری‌درست‌همین است‌ـ چنان‌چه درص نیز گذشت‌ـ وهرکس‌تاریخ‌و حدیث‌رابکاود به‌همین نتیجه‌خواهد رسید. پس‌آنچه ازگفتارکوتاه شدهٔابن‌حجر برمی‌آید پذیرفتنی نیست که هیئت داوران بخواهد سخن اوراگواه گرفته وبرای داوری بدان چنگ زند. زیراچنین اصلی نمی‌تواند بنیاد استدلال گردد و درست نیست که به‌سود وزیان هیچ کس،آن‌رامبنای داوری گردانند ولی چه‌باید کرد که ابن‌حجر گفته است وهیئت‌حکم داده است وحکومت هم‌آن حکم را اجراکرده است! اناالله واناالیه راجعون (به راستی که ما ازخدائیم وبه‌راستی‌ما به‌سوی او بازمی گردیم)

این‌ها بودند گواهان‌هیئت‌داوران ـ که خوانندگان، گفتارواحوال ایشان را

آزمودند واینك می‌پرسیم: ساختمانی که برچنین‌بنیاد لرزانی بنهندچه‌ارزشی‌دارد؟ ماداناتریم که آنان چه‌میگویند وتوبرایشان توانائی نداری پس‌هرکس راکه از وعیدبهراسد قرآن را به‌یاد اوآر.

این‌جا ازنوروبه‌هیئت داوران کرده ومی گویم دلایل‌شما دراثبات کمونیست بودن ابوذر نمی‌تواندآن‌چه‌را می‌خواهید ثابت‌کند زیرانظرابوذر ـ تازه‌آن‌طور که شماادعا می کنید ـ این‌است که انسان‌باید هرچه بیش‌از اندازهٔ نیاز خود دارد انفاق‌کند ولازمهٔ این عقیده‌آن است که دارائی‌هائی را که مورد نیاز فرد است بتواند مالك شود درحالیکه کمونیست‌هاچنین‌عقیده‌ای ندارند ومی‌خواهندمالکیت را ازبنیادبراندازندوآن گاه‌حکومت‌های کمونیستی به‌اندازهٔ نیازیابه‌اندازهٔ‌بهای‌کار فرد، حقوقی‌به‌اوبپردازندتازندگی‌وی‌به‌خطرنیافتدودراین‌حال،فرددربرابرآن،حکم مزدوررا دارد که‌روزی‌خودرا ازراه کاربرای‌کارفرما به‌دست‌می‌آرد، یاحکم‌نانخور را دارد دربرابرنان‌آور، که به‌اندازهٔ نیازوی به‌اوپرداخت می‌شود. گذشته‌ازآن‌که مادیدیم ابوذر نمی‌گوید بایستی تمام دارائی را بخشید بلکه هدف اواز دستور انفاق، همان‌هزینه‌های‌لازم ونیزخرج‌هاوبخشش‌های‌نیکوکارانه‌ای است که‌مردانگی وعاطفهٔ انسانی، مارا بدان می‌خواند. پس هیئت‌داوران نه دراسنادآن‌چه‌به‌ابوذر بسته است مراعات حق وانصاف راکرده ونه‌درردونقدکمونیسم به گونه‌ای درست عمل نموده. درآن‌چه‌می گویدـ خواه‌گزارشی را باز گوکند وخواه‌اسنادی بدهدـ جزدروغ چیزی ندارد ونادانسته در داوری خود، بیدادگری می‌نماید.

برمالازم‌بود که‌دردیگرسخنانی‌هم که‌دربارهٔ کمونیست بودن ابوذر گفته‌شده، به دقت بنگریم. همچون سخن.

خضری درالمحاضرات ۳۷و۲/۳۶ و

عبدالحمید بك‌عبادی رئیس دانشکدهٔ ادبیات در«چهره‌هائی ازتاریخ اسلام» ص ۱۰۹ تا۱۱۳ زیرعنوان«ابوذرغفاری»و

احمد امین در«فجرالاسلام» وی ۱/۱۳۶ و

محمد احمد جادالمولی بك‌در «انصاف عثمان» ص ۴۱ تا ۴۵ و

صادق ابراهیم عرجون در «عثمان بن عفان» ص ۳۵ و

عبدالوهاب النجار در «الخلفاءالراشدون» ص ۳۱۷

ودیگر کسانی که به‌راه ایشان‌رفته و به‌زور، خود را در گیرودار پژوهش‌های تاریخی وبررسی‌های سهمناك افکنده‌اند بی آن که توانائی علمی‌ای داشته باشند که ازافتادن به‌مهلکه وازمین خوردنی که بلند شدن ندارد رهائی‌شان دهد که تازه ایشان هم بیش ازهمان مطالبی که پنبه‌اش رازدیم نیاورده وتنها برخی‌شان[۱] برآن رفته‌اندکه ابوذر اصل کمونیسم را ازعبدالله‌بن سبا گرفته ومدرك ایشان نیز روایت طبری ـ اززبان سری واو ازشعیب واو ازسیف و اواز عطیه واو از یزید فقعسی ـ است که درص آوردیم ودر آن جا دیدید که زنجیرهٔ گزارشگران‌آن از کسانی تشکیل می‌شود: دروغ زن و گزارش ساز، منحرف وتبهکار، یا ازسست گفتاری که همگان درسستی گزارشش همداستانند، یاناشناسی که هیچ کس هویت اورا نمی‌شناسد ومتن آن نیز به‌گونه‌ای است که نشانه‌های دروغ بودن وآثار ساختگی بودن در آن نمایان است.

وتازه عبدالله بن‌سبا که معروف است یهودی بوده ودر پراکنده کردن‌صف مسلمانان وتبهکاری‌های دیگر نقش مهمی داشته وشورش مصریان را تحت تأثیر او دانسته و گفته‌اند که وی برای افشاندن بذر آشوب و برانگیختن توده به‌جنگ با خلیفهٔ آن روز، شهرهای بزرگ مسلمانان را یکی پس‌از دیگری، پشت سر می‌نهاده وآن اصول ویرانگر رادر همه جا می‌پراکنده، آری چنین کسی را هیچ کس ، چپ نگاه نکرد ومأمورین حکومتی آن روز هرگز در پی دستگیری او برنیامدند و از دل هیچ یك از اجتماعات دینداران ، به دورش نساختند ؛ و گذاشتند تابه آسودگی بچرخد وهرگونه خواسته‌ها وهوس‌هایش مقتضی است، بازیگری نماید وآن گاه همهٔ درد سرها نصیب نیکان وپاکانی گردید که از یاران محمد یا از پیروان نیکوکار ایشان‌بودند همچون ابوذر، عبدالله‌بن‌مسعود، عماربن یاسر، مالك اشتربن حارث، زید وصعصعه دو پسرصوحان، جندب‌بن زهیر، کعب بن‌عبده‌ی پارسا، یزیدارحبی که نزد مردم پایگاهی بزرگ داشته، عامربن قیس خدا پرست پارسا، عمروبن حمق که به‌خاطر دعای پیامبر درحق اومعروف بوده ،

۱ـ مانند احمدامین وخضری

عروهٔ بارقی یار بزرگوار پیامبر، کمیل بن‌زیاد مرد درستکار مورد اعتماد وحارث همدانی فقیه مورد اعتماد[1] ، آری اینان را که می‌نگریم یکی شان آواره گردیده ودر تبعید گاه جان سپرده ودیگر کتك‌خورده دنده‌هایش شکسته ودیگری درمعرض اهانت قرارگرفته و با نیش‌زبان‌ها ، گزیده شده وهمین طور...

و پیش ازهمهٔ این‌ها سرورما امیرمؤمنان ، ـ شایسته مردتوده ـ است که ـ چنان چه داستان آن بیاید ـ عثمان تبعید اورا لازم‌تر ازهمهٔ ایسنان می‌بیند وپیاپی او را به ینبع می‌فرستد تا سر وصدای مردم برای درخواست خلافت او کم‌شود وبه ابن‌عباس می گوید: گزند عموزاده‌ات رااز من دور کن که ابن‌عباس می گوید: عموزادهٔ من چنان مردی نیست دیگران به سود او رأی می‌دهند ولی او برای خود رأیی دارد پس برای هرچه دوست داری مرا به‌نزد او فرست گفت به‌او بگو تا بر سرزمینی که درینبع دارد برود تانه من ازدست او اندوهگین شوم ونه او از دست‌من. پس او به نزد علی رفت وچنان گفت او گفت عثمان‌مرا بیش‌از یك‌شتر آبکش ارج نمی‌نهد سپس این سروده را خواند:

با اوچگونه باید رفتار کرد؟ من زخم اورا درمان می کنم‌واو بهبود می‌یابد ولی نه از درد خسته می‌شود نه ازدارو .

و گفت: پسر عباس! عثمان جز این نمی‌خواهد که مرا همچون شتر آبکش گرداند . بیاو برو. فرستاد سراغ من که (ازمدینه) بیرون شو وسپس فرستاد که بیا واینك باز فرستاده است که بیرون شو به خدا سو گند چندان ازاو پشتیبانی کردم که می‌ترسم گناهکار باشم[2]

آیا ابن‌سبا و یاران او در برابر چشم خلیفه نبودند وآیا سروصدای ایشان به گوش او نمی‌رسید که درشهرها به سرکشی برخاسته و تبهکاری بسیاری درآن نموده بودند؟ چگونه بود که‌کار آن‌کسانی که مردم را به نیکوکاری می‌خواندند واز تبهکاری باز می‌داشتند بر او گران می‌آمد ولی نمی کرد که آن میکرب پلید را با کشتن عبدالله‌بن‌سبانابود وریشه‌کن سازدیا او را برتنهٔ درخت های خرمابه‌دار

۱ـ اگر خدا بخواهد داستان همهٔ ایشان را در جلد نهم خواهید خواند.

۲ـ نهج‌البلاغه ۱/۴۶۸ + العقد الفرید ۲/۲۷۲

آویخته دست‌چپ و پای راست او ـ پا به‌عکس ـ را ببرد یا از سرزمین مسلمانان تبعیدش کند.

آیا خلیفه نمی‌باید دربارهٔ آن مرد گمراه و گمراه کننده، با یاران نیکوکار پیامبر رای زنی کند؟همان گونه که‌دربارهٔ ابوذر بزرگ، با وابستگان فرومایه و بد کنش خاندانش به رای زنی پرداخت و آن سخن گزنده را بر زبان راند: به من بگوئید با این پیرمرد دروغگو چه‌کنم؟ بزنمش یا درزندانش افکنم یا بکشمش که او گروه مسلمانان را پراکنده ساخته؟ یااز سرزمین مسلمانان تبعیدش کنم؟ [1]

آری عبدالله‌بن‌سبااز میکرب‌های تباهی واز بنیادهای حق پوشی و بی دینی بوده وهماره بانیات زشتی که داشته در میان مسلمانان رفت و آمدمی کرده؛ هرچند که هرگز، نه وابستگی‌ای میان او و آموزشگاه کمونیسم شناخته وثابت شده و نه این که شوریدن‌انقلابیون‌برعثمان نتیجهٔ تحریکات اوبوده ـ مگر نامهٔ سری راکه شعیب از زبان سیف بازگو کرده مستند قرار دهیم که آن را نیز باید دروغ و ناچیز شمرد که دربازار بینادلان ارزشی‌ندارد[2] ـ

زیرا مسلمانان وبه ویژه کسانی که برعثمان شوریده وبرسر او گردآمده بودند از اکثریت ـ اگر نگوئیم همهٔ ـ صحابه تشکیل می‌شدند (که اگر خدا بخواهد گستردهٔ مطلب درجلد بعدی خواهد آمد) وبه ویژه ازکسانی که به‌سرور ماامیرمؤمنان‌پناه برده وخوداز برترین یاران پیامبر و پیروان ایشان‌بودند (همچون ابوذر وعمار ومالك اشتر و دوپسر صوحان وماننده‌های ایشان) که آنان نیزدر برابر آن چه‌از سرچشمهٔ وحی‌فراگرفته بودند، ارزشی‌برای عربده‌های هیچ کس قائل نبودند ـ وآن هم کسی همچون ابن‌سبا که منش‌های او و گرایش‌های‌دیروز وامروزش را می‌شناختند ـ آنان که در جامعهٔ دینداران، از مردان اندیشهٔ شایسته بودند کجا گوش دل‌به‌هرپندار پروری‌می‌دادند؟ و تازه‌تاریخ درست، پیوستگی‌ای میان هیچ‌یك ازایشان با این مرد، نشان نمی‌دهد چه رسد به‌این که او در روحیات

۱ـ برگردید به‌همین جلد ص

۲ـ برگردید به همین‌جلد ص

ایشان اثر گذاشته و با دست ایشان، آشوب‌هائی رادر جامعهٔ دینداران برانگیخته باشد؟ باز می‌پرسیم چرا خلیفهٔ آن روز دراندیشهٔ آسوده ساختن مسلمان از گزند او بر نیامد تا گروه اوراپراکنده گرداند؟ وچرا همان کاری را نکرد که سرورما امیر مؤمنان انجام داد که گزارش آن را در ج ۱۳ از ترجمهٔ فارسی خواندید - ص ۳۱۰ و ۳۱۱ - و ابن حزم نیز در الفصل ۴/۱۸۶ آورده است که حضرت، دود خفقان آوری به‌سراغ کسانی که آن گرایش‌های بدانجام را داشتند فرستاد و آن را ریشه کن گردانید.

آخرین سخن ما

اگراستادان محترم ، هم حقیقت کمونیسم واصول آنرا که خود باز گو گر آنند بررسی کرده بودند وهم حقیقت دانای یاران پیامبر - ابوذر - و همانندان او وآن‌چه از گفتار و کردارایشان گزارش شده واحادیثی که دربارهٔ ایشان رسیده ، آری اگر دراین زمینه‌ها پژوهشی داشتند فرسنگ‌ها فاصله‌ای راکه درمیانه است در می‌یافتند ومی‌دانستند که کسی همچون ابوذر هر چه هم‌از پایگاه بسیار والایش فرود آید و ازمسیردانش خود باز گردد واز بنیادهای پاك آئینش چشم بپوشد باز هم کمونیست نخواهد شد ویك دانای دینی، هرگزاین مسلك‌را نخواهد بر گزید هرچند توشه‌اش از دین اندك باشد وتوانائی علمی‌اش ناچیز

چگونه مرام کمونیسم را بر می گزیند ومردم رابه پیروی از آن می‌خواند کسی که بداند اسلام پاك‌در تأمین نیازمندی‌های تهیدستان وبرای پاسخ به‌هزینه‌های ایشان‌چه آورده‌وچه راه‌هائی برای‌رفع گرفتاری‌های ایشان هموارساخته است- تا از سنگینی اندوهی که برای نانخورانشان می‌خورند بکاهد- و چه قوانینی نهاده است تاایشان بتوانند - به‌اندازه‌ای که حق‌دارند- ازسرچشمه‌های حیات اقتصادی که در دارائی‌های توانگران است برخوردار گردند . چنان که پیامبر بزرگ با این گفتارخویش مسأله را آشکار ساخته: « به راستی که خداوند به اندازه‌ای که تهیدستان نیازمندند (حقوقی را بـرای ایشان) در دارائی‌های تـوانگران مسلمان (نهاده و پرداخت‌آن را) واجب گردانیده وتهیدستان که گرسنه وبرهنه مانند دچار رنج نمی گردند مگر به‌خاطر آن‌چه توانگرانشان انجام می‌دهند که هان به‌راستی

خداوند، ایشان را سخت به پای بازخواست خواهد کشید وباشکنجه‌ای دردناك ، آزارشان خواهد داد.»[۱] و پس‌ازاین که بانیکوترین سازمان وپیشرفته ترین راه ، سیاست مالی‌را تنظیم کرده وبرای رفع نیازمندی‌های تهیدستان‌چاره‌اندیشی نموده درسئوال و گدائی را برایشان بسته وبا گفته‌هائی ازاین گونه، دوکار یاد شده را به سختی نکوهیده: «راستی که خواهندگی، شایسته‌نیست مگردرسه مورد: تهیدستی ای‌که آدمی را به‌خاك بنشاند و تاوانی‌که به گردن کسی افتاده وکاررا به رسوائی بکشاند وخونبهائی که پرداختش باکسی باشد ودرد آور نماید»[۲] تهیدستان را بر آن داشت تا «به یاری هرکاری که می‌توانند خود را ازمردم بی‌نیاز گردانند واز گدائی ودرخواست خودداری کنند، به ایشان گفت : «اگرکسی ازشما ریسمانی برگیرد وبه‌کوه رود وپشته‌ای هیزم برپشت خود بیاورد وآن را بفروشد و بدان وسیله خود را بی‌نیاز گرداند، برای اوبهتر است تا ازمردم درخواست‌کند که‌آیا به اوبدهند یانه»[۳] برای‌مستمندان وتهیدستان حقوقی معین بر گردن دولتمندان قرار دادکه از راه‌های گوناگون و با نام‌های مختلف تأمین می‌شود مانند مستمری‌های سالانه یا جیره‌های ماهانه‌ای که تعلق می گیرد به چارپایان یاغلات یازر و سیم و سود بازرگانی و سوداگری وکان‌ها و ثروت‌های عمومی و گنج وغنیمت ودیگر حقوقی که ـ براموال ـ واجب می‌شود؛ افزون برآن چه گاهی بسر آدمی ـ بمناسبت‌هائی‌چند ـ واجب می‌شود همچون کفاره ها و نذرها و پرداخت آن‌چه از راه نامشروع به‌دست آمده .

اما صدقات وهزینه‌های نیکوکارانه‌ای‌که آدمی‌از زیادتی مالش می‌پردازد، می‌توان آن را از واجبات انسانیت شمرد ودربارهٔ آن نیز هر چه بگوئی رواست و بزرگواری‌که آشکارا مردم رابه راه راست می‌خواند برسر آن بسیار پافشاری

---

۱ ـ چنان‌که درالترغیب والترهیب ـ ۱/۲۱۳ ـ می‌خوانیم‌این‌گزارش‌راطبرانی در«الاوسط» و«الصغیر»آورده است وچنان‌که درص گذشت این‌کلام به‌عنوان سخن امیرمؤمنان نیز گزارش شده است .

۲ ـ الترغیب والترهیب ـ ۱/۲۲۳ ـ به گزارش از بیهقی وابوداود .

۳ ـ صحیح بخاری ۳/۳۴،صحیح‌مسلم۳/۹۷،سنن بیهقی۴/۱۹۵،الترغیب والترهیب۱/۲۲۳

کرده وپاره‌ای ازحدیث‌های مربوط به‌آن‌را قبلاآوردیم ومسلم وترمذی ودیگران از زبان ابوامامه‌آورده‌اند که‌پیامبر (ص) گفت: پسر آدم! تواگرزیادتی‌دارائی‌ات‌را ببخشی برایت بهتراست و هرگاه نگاهداری بدتر و اگر به اندازه‌ای دارائی داشته باشی که ناگزیر نشوی دست به‌سوی مردم درازکنی سرزنشی بر تونیست. الترغیب والترهیب ۲۵۲ و ۱/۲۳۲

ومسلم از زبان بوسعید خدری آورده است که پیامبر گفت هر کس مرکبی بیش از نیاز خود داردآن‌را برای کسی که مرکب ندارد آماده کند و هر کس بیش ازنیاز خود توشه دارد آن‌را برکسی که توشه ندارد آماده کند سنن بیهقی ۴/۱۸۲

ودرگزارش درستی که درص گذشت خواندیم که پیامبر گفت: هر روز که آفتاب طلوع‌می‌کند هرکس باید صدقه‌ای ازبابت آن‌برای خویش‌بدهد.

واز همهٔ این‌ها که بگذریم اسلام شیوه‌ها وآئین‌هائی دارد که نشان می‌دهد کسی که روزی براو تنگ شده،چه احترامی دارد ودرجامعهٔ دینداران چه‌آبروئی باید به اونهاد زیرا ایشان پذیرفته‌اند که اعتراض خداوند به‌کسانی‌که آبروداری را در توانگری می‌دانند درست است. همان جا که می‌گوید: اما انسان، چون خداوند اورا بیازماید و بادادن نعمت، گرامی‌اش دارد آن هنگام گوید: خداوند مراگرامی داشت و چون برای آزمودن وی، روزی رابر او تنگ گرداند گوید خدا مرا خوار گردانید. چنین‌نیست[1] ونیزنامهٔ‌پاك اودستور می‌دهد که‌ازدارائی‌های نیکوو گرانبها بخشش‌نمایند، می‌گوید: ای کسانی که ایمان آورده‌اید انفاق‌کنید از بهترین آن‌چه به دست آورده‌اید واز آن چه برای شما اززمین بیرون آوردیم وبرای انفاق، بدها را معین‌نکنید[2] ونیز می‌گوید: شماهرگز به‌پایگاه نیکوکاران نخواهید رسید مگر از آن چه دوست دارید (درراه‌خدا) انفاق‌کنید که همانا خداوند برآن چه‌انفاق می‌کنید آگاهست[3] از راندن خواهندگان وبر باد دادن

۱ـ سورهٔ فجر آیهٔ ۱۵ و۱۶

۲ـ سورهٔ بقره آیهٔ ۲۶۷

۳ـ سورهٔ آل‌عمران آیه ۹۲

پاداش صدقات با منت نهادن و آزردن مردم وخودنمائی به ایشان، منع کرده و خداوند ـ که گرامی گوینده‌ای است ـ گوید: واما خواهنده رامران [۱] و گوید: ای کسانی که ایمان آورده‌اید صدقات خود را بامنت نهادن و آزار رساندن، تباه مکنید مانند آن کس که دارائی خود رابرای خودنمائی بـه مردم انفاق کند و به خداوند وبه روز رستاخیز نگرود ومانند آن کس باشد که دانه رابـر روی سنگ سخت بریزد وتندبارانی‌نیزغبارآن رابشوید که نتوانند هیچ حاصلی ازآن به‌دست آرند [۲] وهم گوید: آنان که مالشان رادر راه خدا انفاق کنند ودر پی انفاق (به مستحقان) منتی نگذارده و آزاری نکنند آنان راپاداش نیکو نزد خدا خواهد بود واز هیچ پیش آمدی بیمناک‌نباشند واندوهناك نخواهند بود[۳] وگوید: به‌زبان‌خوش وطلب آمرزش، مستمند خواهنده را رد کردن بهتر است تا آن که صدقه دهند و ازپی آن آزار کنند وخداوند بی‌نیاز وبردبار است [۴]

وبزرگ‌ترین‌پیامبران(ص) نیز گوید: نـه کسی که‌کار خیر را بـرای‌نمایش به‌مردم ورساندن‌خبرآن به‌ایشان‌انجام دهد، خداوند از وی می‌پذیرد ونه کسی که منت بگذارد یادرجستجوی شهرت برآمده و گزارش صدقه دادنش‌رابه این وآن برساند ونه کسی که برای نمایش دربرابر مردم بخشندگی نماید[۵].

ومسلم درصحیح خودآورده است که پیامبر گفت سه کس‌اند که خداونـد درروزرستاخیزباایشان سخن نگوید وبدیشان ننگرد وپاکیزه‌شان نگرداند وایشان راکیفری دردناك باشد. کسی که به خاطر آن‌چه می‌بخشد منت بگذارد و . . . سنن بیهقی ۴/۱۹۱

وابن کثیرآورده است که پیامبر گفت نه کسی که با پدرومادر بدرفتاری کند به‌بهشت‌درمی‌آید ونه‌آن کس که منت‌بگذارد ونه کسی که پیوسته‌باده گساری‌نماید.

۱ـ سورهٔ ضحی آیهٔ ۱۰

۲ـ سوره بقره آیهٔ ۲۶۴

۳ـ سورهٔ بقره آیهٔ ۲۶۲

۴ـ سورهٔ بقره آیهٔ ۲۶۳

۵ ـ احیاءالعلوم ۱/۲۲۲

(تفسیرابن کثیر ۱/۳۱۸).

وبرای آن که شیوهٔ منت نهادن به خاطر بخشندگی برکنده شود ودل توانگران ازاحساس برتری وخود پسندی به خاطر بخشش هاشان پاك گردد وهرکس توانگر است ازآلودگی ها خودداری نماید ونیز برای آن که دل های پاك مستمندان ازخواری تهیدستی کـه بدان می آلاید زدوده شود وازاین که دست به سوی توانگران دراز می کنند احساس خردی نکنند وخاطرشان آزرده نگردد... آری برای همین ها بوده که پیامبرخدا گفته: صدقه، پیش ازآن که در دست خواهنده قرار گیرد دردست خداوند گرامی و بزرگ قرار می گیرد[1].

ودرگزارش درستی که مسلم اززبان ابوهریره بازگو کرده است می خوانیم که پیامبرگفت: هیچ کس ازچیزنیکوئی صدقه نمی دهد ــ که خداوندجزنیکورانپذیرد ــ مگرآنکه خداوند بخشنده، آنرابادست راست خود بگیرد ـ هرچند یك دانه خرما باشد ــ آن گاه دردست خداوند بخشنده رشد می کند تابزرگ تر ازکوه می شود.

وبه این گونه، بخشندهٔ مسلمان که نیکوکارانه روی خویش را به سوی خداوند کرده است، می بیند که داردحق خداوند بزرگ وبرتر را از نعمت هائی کـه ذات پاك او به وی بخشیده است می دهد ومستمند نیزمی بیند که دارد ازخدا می گیرد و دست خودرا بسوی خدادرازکرده ودست خداست که نعمت ها را بسوی همه کس سرازیرمی کند ودست برترهمان است وخود میانجی است درمیان دهنده و گیرنده وخود نعمت بخش هردواست وخداوند بی نیازاست وشما تهیدستانید[2] اگرتوانگر یامستمندی باشد خداوند به هردو، سزاوارتراست[3].

کمونیست کمونیست نخواهد بود مگر هنگامی که ازحقایق دین، ناآگاه باشد وبرای رسوخ کمونیسم دردل مردم، پیش ازهرچیز باید نگذاشت که شناخت درستی ازدین داشته باشند که اگردر گوشه و کنار کشورشوروی یادیگرسرزمین هائی که هم مسلك آنند به جستجوپردازی می بینی بیشترکسانی که هدف های کمونیستی

---

۱ ــ این گزارش را بیهقی در شعب الایمان ونیز دارقطنی آورده اند

۲ ــ سورهٔ محمدآیهٔ ۳۸

۳ ــ سورهٔ نساء آیهٔ ۱۳۵

را دنبال می کنند از آن‌هایند که آگاهی درستی‌ازقوانین دینی ندارنداماکشورهائی که‌دانایان دینی در آن فراوان باشند ازچنین‌هدف‌هائی به‌دوراست وبه‌همین گونه ، هرکس بهره‌ای ازدانش دین داشته باشد، خرد اوراه نمی‌دهد که درچنان مسیری بیافتد. تاچه‌رسد به‌ابوذر- همان ظرف لبریزازدانش - ومانندههای او؟

آری کشورهای اسلامی ویژگی‌ای دارند که نمی گذارد یکسره به دامن کمونیسم‌افتند وآن نیزشناخت درست ازقوانین دینی است که این‌جا وآن‌جا نزد دانایان یافت می‌شود- والبته نه‌آن‌چه هیئت‌داوران الازهرعرضه می کند- ونیزآن سرمایه‌های زندگی‌ساز که در کیش‌یگانه‌پرستی اسلام جایگزین گردیده واین‌وآنان دومانع‌نیرومندهستند دربرابر آن‌سیلی که بدین‌سوی روان‌است پس برای برابری باکمونیسم و نبرد باآن، چیزی تواناترازدین و دانش و روشن ساختن اندیشه‌ی توده‌های مسلمان به‌یاری‌آن دونیست وسرپرستان جوامع مسلمان بایستی درهمین راه به‌کار برخاسته زمینهٔ دانش را گسترش دهند وقوانین دین را درهمه‌جابرنامه گردانیده وباروح‌فرهنگ‌دینی، انسانی‌را که نادان‌آفریده شده‌ازخواب‌بیدارساخته وفرزندان میهن گرامی را ازکلاس‌های‌آموزشگاه‌های ابتدائی‌تاعالی باآموختن دانش‌های نیکو پرورش دهند وقوانین دین مبین‌را اجرا نموده ودانایان شایسته را بزرگ بدارند ومردان سخنور واندرزگوی‌را ارج نهاده حقوق ناتوانان توده را پاسدار باشند وکسانی‌راکه به‌یاری عائله‌مندان می‌شتابند همراهی کنندتاکشورشان دربرابر مرام‌کمونیسم ازپای نیفتدخداوند زنده بدارد دانایانی‌راکه به‌کاربرخیزندو سرپرستان‌آن‌جوامع اسلامی‌راکه به‌پاسداری‌ازبندگان‌خداو کشورایشان بپردازند.

بدین‌سان ای پیامبر توهمه را به‌راه راست بخوان وچنانکه دستورداری پایداری‌کن وپیروهوس‌های ایشان مباش وبگومن به‌نامه‌ای که‌خدا فرستادگرویدم ودستور دارم که درمیان شما، دادگرانه داوری نمایم خدای یگانه پروردگار ما و شماست وپاداش کارما برماوکارشما برشماست دیگرهیچ‌حجت‌و گفتگوئی میان‌ما و شمانیست‌خدا (درروزسزا،برای داوری درست) میان‌ما جمع می کند وهمه‌به‌سوی اوباز می گردیم.

سورهٔ شوری آیهٔ ۱۵

درآغاز وانجام، خدا را سپاس

جلدشانزدهم ازترجمهٔ پارسی‌الغدیر دراین‌جابه پایان می‌رسد وبه‌دنبال‌آن درجلدهفدهم ـ اگرخدا بخواهد ـ دنبالهٔ همین مطالب‌را خواهیم گرفت. تا آن هنگام چشم به‌راه باش ودستورخداوند را به‌پیامبرش به کاربند: پیش‌ازآن که‌وحی برتو فرودآید، درخواندن قرآن شتاب مکن!




مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ستایش نامه های منظوم

اثرطبع گروهی ازشاعران امروز

با سپاس پیوسته برای همگان

- ۱ -

سید محمد هاشمی چکامهٔ غدیریه‌ای دارد که مجلةالبیان ـ صادره ازنجف ـ در شمارهٔ ۸۰ از سال چهارم آن که در ۱۹ محرم ۱۳۷۰ منتشرشده‌آن را به‌چاپ رسانده واین هم ازآغازآن :

جهان جاودانگی ، باسرفرازی و بزرگ منشی دروجود توشادی می‌نماید

پس پایگاه خویش را به جائی رسان کـه از ستارگان دوردست سپهر نیز برتر باشد

با چنان اراده‌ای خود را به میدان زندگی افکن

که مرگ را از بیم‌وهراس ، گریزان گرداند

تو ازروح بزرگ خویش سپاهی داری

که فرو شکوه پیش‌آمدها را درهم می‌شکند .

وآن‌کس که شب‌ها را با نیکوکاری‌هایش می‌پوشاند

درکرانه‌های‌آسمان ، سپیده‌دم را زنده خواهد ساخت

ـ و پس از ۷۵ بیت دیگر در پایان همین چکامه می گوید : ـ

الغدیر! الغدیر! همان نامه‌ای که

درروزگار، جاودانه ماند ونامه‌ای فرخنده و پاك باشد .

برتری وشیواگوئی ابرمردی سخن سنج وخرده‌بین آن را آرایش داده و نیکوگردانیده

و برای مغز دانش ، هیچ پوسته‌ای برجای ننهاده
آن‌چه را نهان بود آشکار گردانید و کژی‌ها و کاستی هائی را نهان داشت
درمیان آفریدگان ، نیرنگ وحیله را به‌راهی پاك و فرخنده کشانید
اگر نشان «جاودانگی» را شایسته باشد به‌کسی دهیم
امینی برای‌آن سزاوارترین و برترین افراد است .
که اگرخدای برترخواهد همهٔ چکامه وسرگذشت سرایندهٔ آن را درضمن شاعران سدهٔ چهاردهم یاد خواهیم کرد .

- ۲ -

سخنور بلندآوازه شیخ کاظم آل‌علی ، سخنران عفك نیز گوید

در روزگاران گذشته سه‌تن بودند که
یکی پس از دیگری به یاری‌علی شتافتند
ـ و این‌ها البته به‌جز آنانند که درآغازکار با دارائی‌ها وشمشیرهاشان
پیاپی از آستان جانشین پیامبر پاسداری می کردند ـ
نخستین ایشان فرزدق بود که درمکه ـ درخانه‌های والا ـ
به یاری پیشوایان ما شتافت
و دومی نیز اقساسی بود که ابیات منظومهٔ او تا روز
رستاخیز در میان ما پایدار خواهد ماند .
و دیگری ـ ابوفراس ـ هم باچکامهٔ میمیه‌اش ـ شافیه ـ[1] اورا یاری کرد
و بدان وسیله ضربت جنگ‌افزارها را پاسخی شافی و درمانگر بداد
و چهارمی که مانند خورشید در میانهٔ روزی روشن برای همهٔ آفریدگان آشکار است
همان امینی امین و درستکار است ، نگارنده‌ای که «الغدیر» را نگاشت که آن را دومی نیست

---

۱ ـ شافیه نام چکامهٔ ابوفراس حمدانی است بنگرید به‌آن‌چه در جلد سوم ص ۳۹۹ از چاپ دوم آوردیم

ومجموعه‌ای است که آفریدگان به‌آوردن مانند آن نپرداختند
و دشمنان جنگی را که رها کرد ، دیگر همچون پایه های درخت خرمائی
بودند که از درون ، خورده و پوسیده شده باشد .
بوستان هائی است که در آن ، کشتزار نهال های راهنمائی را می‌بینی
و در هرلحظه‌ای میوه های آن که برگرفته و گردآورده می‌شود به ما
نزدیك است .
تا رخ ننموده بود ، سرفرازی‌هائی که داشتیم همه در پردهٔ کوری و تاریکی
نهان بود
و تو آن را برای ما آشکار گردانیدی تا به‌گونه‌ای برگشت که خود
به راهنمائی‌پرداخت .
توئی که ما را رهائی بخشیدی و درحالی مارا رها کردی که
هم پیمانان سرفرازی بودیم و با تمدنی درخشان .
توئی که خویشتن را در رنج افکندی تا پیروان پیامبر برگزیده ،
به یاری تو راه یابند و رستگار گردند .
هان‌ای دارندهٔ نامهٔ بزرگوارانه ! گوش به ستایشی‌سپار که به‌سوی آستان
پاك،روی‌آورو خرامان است
پروردگار جهانیان ، به تو پاداشی‌دهد که گروه‌های آفریدگان از برشمردن
آن درمانند

ـ ۳ ـ

از سخنسرای پر سخن خاندان محمد ، شیخ محمد رضا خالصی کاظمی که خدا بیماری‌اش را بهبود بخشد :

امینی دانشوری خرده‌بین است که در روزگارما همانندی ندارد
خداوند اورا به‌جامه‌های پرهیزگاری بیاراست
و خاورزمین را می‌سزد که براو بنازد
درمیان‌آفریدگان ، کتاب او همچون بسیار برکه های لبریز است
که گروه‌ها را از آب روان و گوارایش سیراب می‌دارد .

یادآوری : این گوینده ، سروده های فراوان و گفته‌های بسیاری درستایش ازکتاب ما داردکه بهری ازآن را درسر گذشت اوخواهیم‌آورد

ـ ۴ ـ

واین هم ازاستاد یگانه سید شمس‌الدین خطیب موسوی بغدادی :

آیا این‌ها کلمات است یا مرواریدها ؟ یا گردن بندی که از
گوهرها فراهم‌آمده ؟ یا لعل و بیجاده هائی که در کنارهم چیده شده ؟
آیا روشنائی است یا سطرهای نوشته ؟ یا دانش‌هائی که
سرور دلاور توده پرده از رخسار آن بر کنار زده است
«غدیر» و برکهٔ آبی است که دریاهای دانش را لبریز می‌نماید
وآن هم با روشنگری‌هائی که انکارکننده را درمانده می‌سازد
از میان خود دشمنان سپاهیانی برای خویش دست‌وپا می کند
آری حقیقت را دشمنانی است که همانان ندانسته سپاه وی می‌شوند
با نیروی دلیل ، منطق تباه وازهم گسیخته را می کوبد
تاآنچه را رشگبران نهان داشته‌اندآشکار گرداند
و دراین راه ، دانشی سرشار وایمانی که از استواری ،
آهن را از پای درمی‌آرد یاور اوست
حقیقت است وخداوند به‌راستی خواسته که پایدار بماند و
جاودانگی ازآن اوست .
گروهی خواستند تا ازسرکین توزی‌آن را محو کنند
و خداوند نمی‌پذیرد مگرآن‌چه را خواسته است انجام گیرد
چنان پنداشتند که حضرت‌طاها ـ پیامبرـ کسی را جانشین خود نساخت
و مردمان آن‌کس را که سروری یابد ، خودبرمی گزینند
آن‌چه را پنداشته‌اند ، درکیش خرد دروغ است
و به‌گزارش‌ها نیز تهمتی بس سخت
زیرا درگزارش‌ها آمده است که حضرت طاها

چون به سفری دراز می‌رفت
بزرگواری از یاران خویش را برمی گزید
که تا بازگشت او درجایش بنشیند
و هیچ نبردی نبود و هیچ گاه نشد که دسته‌ای از یاران پیامبر برای کاری فراهم آیند
مگر خود او کسی را برمی گزید که سرور ایشان باشد و بدو پشتگرم شوند
پس چگونه به سوی پروردگارش می‌رود و کسی را برنمی گزیند
که مرزها و آئین‌هائی خدائی را با دست او برپای دارد ؟
آری کار این گزینش را در روز «غدیرخم» به‌انجام رساند
و آن هم به گونه‌ای آشکارا ، که انکارکنندگان نتوانندش پوشانید .
نیمروزی آن راهنما برفراز جهاز شتران شد
و همان گونه که ایشان می‌نگریستند وشیرخدا پائین‌تر ازاو جای داشت
بدیشان گفت هان ! هرکس من سرپرست اویم
علی سرپرست و راهنمای او است
و گفتار آشکار نامهٔ خداوند در هنگام روشنگری ، بسی نمایان است
ـ برای کسی که خردمند بوده‌وازاندیشه‌ای استوار برخوردار باشدـ
زیرا درآن‌جا ، سرپرستی را ـ پس‌از پیامبرطاهاـ برای کسی نهاده است
که نماز بگزارد ودرهنگام رکوع بخشندگی نماید .

ـ ۵ ـ

و این هم ازسخنسرای بسیارسخن ونیکوگوی حاج شیخ محمد شیخ بندر ـ عفك

ای عبدالحسین امینی ! باچنان اراده‌ای «الغدیر» را گردآوردی
که هیچ کس چگونگی‌اش را بازگو نتواند کرد
آنچه را ازحدیث دانان برجا مانده بود همچون

دارندگان بینش وفرزانگی به بررسی نهادی
و با ذره بین روشن خویش برآن شدی
که گوهردرست‌را ازخرمهره‌هابازشناسانی
پس باکوشش خویش به‌هدف بزرگواران رسیدی
و سرفرازی دیروز و امروز را به‌چنگ آوردی
و «غدیر» تو، داوری آمد که‌به کشمکش‌ها پایان می‌دهد
با یاری آن از زبان راهنمائی آواز برداشتی
وچه فرخنده‌آوادهنده‌ای ازسوی خداوند بودی
خدا را چه بسیار نیکو خرده بینی
وچه بسیارنیکو بررسی کننده وشناسندهٔ اثرها که توئی.
پس اگر پس از «الغدیر» بازهم حقیقت را نپذیرند
تو ازکار ستمگران شگفت مدار
وشگفت مدار که درگرداب نادرستی‌ها فرو روند
زیرا پای‌کوبی و دست افشانی شادی‌کنندگان ازخواننده ونوازنده است
زیرا هرمردمی هوسی دارند
و این هم ـ که گذشت ـ شیوهٔ انکارکنندگان است
ای عبدالحسین‌درستکار! مژده باد تورا
که نامهٔ تو با روشنائی خویش‌آشکارکنندهٔ راه راست است
پاداش تو نزد پیشوای راهنما است
و جایگاهت در سایهٔ بلند پایهٔ او
و پیروان او را نیز نوید رستگاری باد
که دوستی پاك او، بیمناکان را مرزآسوده دلی است

ـ ۶ ـ

ازفاضل برترحاج شیخ محمد باقرهجری ساکن نجف اشرف

اندیشه‌ای ازحقیقت آشکار، پرتو افشانی نمود
که جهان دانش‌ها به یاری‌آن، رخسار زیبایش را بیاراست

واز آن گاه که در افق عظمت به فروغ پاشی پرداخت
فضای حقیقت و راهنمائی به‌یاری آن ، روشن گردید
بدین عقیده ، نشان جاودانگی زد
وآن را دیباچهٔ دیوان بزرگی گردانید .
هان ای امانتدار حق ! در پس تو گروهی هستند
که گوش به تو داده و همی خواهند که سخنانت را بشنوند
این «غدیر» تو است و سخن درست باآب پاك وخوشبویش آمیخته
و سینهٔ تشنه‌کامان را سیراب می گرداند .
ای دارندهٔ خامه‌ای که با والائی‌اش
پایگاه و برتری سخن و روشنگری را می‌افزاید
تو چهره‌هائی از پندارها را که سینهٔ فضا ازآن تنگ می‌شود
ناچیزنمودی وتباهی و بیهودگی آن را آشکار گردانیدی
و با نمایش برگ‌ هائی از تاریخ که سراسر روشنائی بود
پرده‌ها را ازچهرهٔ حقایق کنار زدی
ونیز با دیدگان‌کاوشگرخویش ، پوششی را که بررخسارآن بود
دور کردی ودراین راه روشنگری نمودی
در برگ‌های تاریخ روزگار، یادبود هائی جاودانه نهادی
که با گذشت روزگاران ، ستایش‌ها برجا خواهد نهاد .
ای دارندهٔ خامه‌ای که با روشنگری خویش
شیوا سخنان و رسا گویان را به شگفت آوردی
همچون اخگری ازآتش ، آن را آشکار گردانیدی تا به‌خودنمائی پردازد
و در دل ستمگران سختدل ، آتشی از دردورنج بیفکند
مانند گوهرهائی آن را به‌جلوه گری واداشتی که روشنائی‌آن دلپذیر است
و اندیشه‌هائی‌را درکنار هم نهادی که فروغ‌آن پرتوپاشی می‌نماید
سپس‌آن‌ها را بپراکندی و با این‌کار همی خواستی که
دل‌ها را یکی کنی ودرمیانه برادری وصفا بیافکنی

تووالاتر ازآنی که چکامه‌های ستایشگر، برتری‌ات را باز گوید
چرا که دهان روزگار باستایش‌خوانی‌اش ، پاداش تورا خواهد داد .

- ۷ -

سخنسرای مبتکر، شیخ محمد آل‌حیدر نجفی چکامه‌ای دارد که « انجمن شاخهٔ سخنسرایان حسینی» بخشی از آن ـ یا ۶۷ بیتش را دریك نامهٔ ۸۴ صفحه‌ای که « الغدیردردانشگاه نجف» نامیده به‌چاپ رسانیده وسر آغاز آن :

« دل مرا مژده بادکه در دوستی تو، به‌راه آمد
وکی ؟ ازهمان گاه که اخگری برمن آشکارشد که زبانهٔ آن راهنمائی بود »

سراینده ، بخشی از چکامه‌اش را که در بارهٔ کتاب ما بوده درآن‌جا چاپ نکرده ونشرآن را گذاشته است برای صفحات الغدیر که اینك می‌آوریم :

ای پدر حسین (علی) ! در راه تو بزرگمردانی را گرامی می‌دارم
که با بزرگی وسروری ، خردها را به دوستی تو گرایش دادند
در دل آسمان به‌جستجو پرداختند
و برای حقیقت به‌جز تو دری نیافتند که بسته باشد[1]
و اگرچه دست روزگار پرده‌ای برچهرهٔ هدایت کشید ، ایشان
گرامی ترین نقش‌ها را ازتاریخ دارا شدند
گداختند و برای گم گشتگان سر گردان ، همچون شمع‌ها بودند .
و همین برایشان بس که باگداختن خویش راه را روشن ساختند
درفش زندگی را به سوی نبردگاه حیات افراشته داشتند و باآن به پیشواز
دشمنان‌جنگجوی شتافته وآن‌راهمچون تازیانه‌ای برروی ایشان بلندکردند
نسبت‌های گناه آلود را از دامن تاریخ‌زدودند
و در کرانه‌های جویبار آن، نهال بخشندگی نشاندند
خردهای خویش رابا سطرهای نوشته‌هاشان پیوند زدند

۱ ـ راستی که سرور ما فرمانروای مؤمنان دروازه‌ای به سوی خداوندست که گشوده‌است ـ ونه بسته ـ هرچندکسانی که‌پیش‌آمدهای‌ناپسند و سهمناك، اورا از ایشان‌جدا نموده‌است آنرا بسته پندارند

وپاره‌های جگرشان رابا حروف کلماتشان آمیختند
مردم‌روزگار یادو دسته بینندگان‌اند، که می‌بینی
یك‌دستهٔ ایشان باروشن بینی، راه راست رامی‌نگرند
ودستهٔ دیگر کوردل و نابینایند واز دیدن آن ناتوان.
یا دو گروه‌اند که یکی شان دست خود را از روی خرد به سوی حقیقت دراز کرده
ودیگری آن رابه هر سوی که زر و گوهری درکار باشد... !

* * *

هان‌ای درستکار مرد خاور زمین!
جهان را دهانی است که تو آهنگی آسمانی در آن نهادی تا به ترانه خوانی پرداخت.
وآن را بادستی بخشنده‌تراز باران، گشودی
تابا لبخندی که برآن نیکوکاری‌ها زد به ستایش تو آغازید.
آسمان در لطافت، خود رابه اندیشهٔ توهمانند می‌نماید
ومردمك دیدهٔ اختران نیز برآن دوخته شده‌است
وهمی دوست دارند که توراتا آغوش خویش بالا برند
تاهمچون جانی گردی که شبح‌های هستی راتجسم می‌بخشد
بار خدایا پاکی تو! چه بسیار نوآوران وآفرینندگان
که روان هاشان بگداخت تااخگر راهنما به‌دست دهد
ای‌قلمزن آزاده! همین برتری تورابس
که برای ره یافتگان پیام رستگاری آورده‌ای .
چه‌بسا بزرگمردانی که بااندیشهٔ خویش زندگی رامالك شدند
وگویندگانی که با نغمه‌ای دل‌ها را افسون نمودند
در روزگاران آینده، سرگذشت‌تو انجمن‌ها را آکنده ساخته
وخود داستان حقیقت خواهد گردید که‌تا دورترین جای‌ها راه‌می‌یابد
وبه زودی گروه‌های پس از این‌را، از زبان آسمان آشنا خواهی کرد که :

چگونه يك‌دانای سترك، زندگی جاوید یافته‌است.
و آن گاه دربرابر هر اندامی که در راه حق به کار انداختی، رحمتی بر تو فرود می‌آید .
ودر برابر هریك تن که به راه آوردی برایت فروغی پرتو افشانی می کند
پابه‌پای روزگار پیش می‌روی
تاجائی که مردم جز باسرود « غدیر » تو، آهنگ هیچ پرستشگاهی‌نکنند
سوهانی تیز ساختی و مطالب سخت را با آن تراش دادی تا در خور هضم گردد
و باسرانگشت توانایت گره اندیشه‌ها را گشودی
نه گرایش‌های گروهی تورا به‌سخن آورد،
ونه نفس تعصب
درآن روز که بالا روی‌نمود درتو جریان یافت
هرگز به‌جز صراحت‌در روشنگری حقیقت، خواسته‌ای نداشتی
وراستی که دراین راه، نگارنده ویگانه پرستی بزرگ بودی
هنر خویش رادر جلدهای هفت گانهٔ «غدیر» به نمایش نهادی[1]
که به‌سان ستون‌های‌افق، درمحراب وسجده گاه خانه‌ات‌جای گرفتند
بخشندگی، خرمی، نفس‌های جان، راهنمائی، همگی
بر زورقی سوار ودر «غدیر = برکه آب» تو روانند.

* * *

هان ای درستکار مرد خاور زمین!
گرایش‌های مغرضانه تو رابه سوئی نخواند که به‌هلاکت انجامد
چه‌بسیار کسان که در راه تو خس وخار کاشتند
وتو جامهٔ سروری وبرتری برایشان خواستی پوشانید!
ونیز چه سرکشانی که ازمرز انسانی به‌در رفته

۱ــ روزی که سراینده، چکامه‌ی بالا را می‌پرداخت از « الغدیر » به جز هفت جلد آن را ندیده بود.

وبا ناخن پنجه‌هائی تو را گزیدند که گوئی دشنه آفریده‌شده است
دوست داشتند که راه‌رابر توببندندتادر تیرگی‌های آن
به‌شبی سیاه وبس تاریك دچار گردی
توبرای‌زندگی‌آنان هر گونه‌برتری ای‌را در دودست خویش گرفته‌ای
ـ واز کی؟ ازهمان‌هنگام که‌آنان‌به‌راه کج‌رفتندو به زشت گوئی پرداختند ـ
ودانهٔ‌خویش‌راکاشتی ـ که چون‌درزمین روئید ـ
تاهنگام درو هفت خوشه بار آورد
وجان خویش رابر سراین‌کار درباختی، همان جان‌که اگر دم‌نیمروزی
از فراز آن بگذرد به نرمی راه‌می‌سپارد وراهنمائی می‌شود
واین شگفت نیست زیرا شمع نیز خود را به‌کشتن می‌دهد
تادیگران را زندگی بخشد ودر وجود آنان جاودانه بماند.



نامه‌ای*

ازشیخ محمد رضا آل یاسین کاظمی نجفی

به نام خدای بخشایندهٔ بخشایشگر

ستایش خدای راکه یگانه ویکتا است ودرود وآفرین بیشماربر پیامبر او محمد و خاندانش.

من از ستایش خوانی روگردان بودم چرا که ستایشگر درپاره‌ای از جاها کارش به گزافگوئی کشیده، از اندازهٔ شایسته در می گذرد و با داوری نادرستش ممدوح را در گردابی سهمناك می‌افکند وانگیزهٔ اودر این‌کار یا خوش بینی است وخرسندی‌ازوی، ویادیگرعواملی که ـ در کشاندن سخن به گزافگوئی ـ همانندآن است. والبته دربسیار جاهانیز پروبال گفتار، ناتوان‌تر ازآن است که بتواند به اندازهٔ شایسته در این فضاپرواز نماید و در آن هنگام، آدمی به سرنوشت کسی دچار می‌شود که در ادای حقی ازحقوق برادر باایمانش کوتاهی نموده‌است

ولی‌من درکتاب الغدیر ـ یاهمان نامهٔ روشنی که‌چون وچرائی درآن‌نبوده و راهنمائی برای‌پرهیزگاران‌است ـ کاوش نمودم ودیدم ژرفای آن چندان دور است که دست سخن به‌آن نرسد ودر آن باره چنان باگستردگی سخن باید راند

*آن چه ازاین‌جا تا پایان‌این‌جلد بیاید، حقا می‌بایستی درآغاز جلد گذشته (ج۱۵) نهاده می‌شد، چراکه تمامی مطالب‌آن (به‌جزآخرین ستایش نامه) از مقدمهٔ جلدهشتم عربی‌ترجمه شده‌است؛ بااین همه، شدآن چه‌شد وستایش نامهٔ آخر نیزازمجموعهٔ کشکول مانند نویسندهٔ آن نقل می‌شود وامینی در آغاز جلد دهم عربی اشاره‌ای به‌آن کرده و وعده داده است که‌در آینده به نشرآن اقدام نماید ولی چون تا جلد یازدهم از کتابش را بیشتر نتوانسته منتشر کند بدین کار موفق نگردیده و ماکه بدان دست یافته‌ایم متن عربی و ترجمهٔ فارسی آن را ـ یکی‌پس ازدیگری ـ خواهیم آورد.

که فرازهای ستایشگران در کار درمی‌ماند و گوینده هر چه هم گفتار را درازکند واز نعمت زبان آوری وشیوا گوئی بر خوردار باشد باز حق مطلب را نتواند گذارد واز یك سوی نیز خاموشی گزیدن ونپرداختن به ستایش چنین کتابی که نادانان را راهنمائی می‌کند و ناآگاهان را هوشیار می‌سازد و گمراه را به راه می‌آرد وپرده‌های شبهه را ازچهرهٔ حقایق دینی کنار می‌زند و پژوهشگران را در برابر حقیقتی روشن وآشکار به‌ایستادن وامی‌دارد ... آری خود داری از ستایش این کتاب، سرباز زدن ازیاری حقیقت است وسستی نمودن درانجام وظیفه. این بود به بررسی وخواندن آن پرداختم وجانم لبریز از بزرگداشت و خوش آیند وشگفتی گردید زیرا دیدم آن گم گشته‌ای که‌جهان غیب ـ درطول این روزگاران دراز ـ نگاهداشته وبه‌دنیای مانداده وهمگان در جستجویش بودند، همان را دانشوری امین ودرستکار آشکار ساخته که در کار جهان ودین مورد اطمینان است وخداوند، همراه با توانائی ایمان، توانائی علمی وتوانائی در روشنگری رانیز بدو ارزانی داشته و با جمع شدن این سه گونه توانائی در او ، چنان توانائی‌ای برای او فراهم آمده که هیچ توانائی‌ای در برابر آن ایستادگی نکند و با یاری آن، برنادرستی‌ها و گمراهی‌ها تاخته دشمن را بر زمین بزندوریشه کن ساخته و بازیچه‌های اورا ازهم دریده وپاره پاره نماید.

واین ـ به حیات‌الهی سوگند ـ موهبتی است بزرگ؛ که به‌آن نمی رسد مگرکسی که بهره‌ای بزرگ ازخوشبختی داشته باشد، وکیست که به‌این موهبت، سزاوارتر ازاین مجاهد بزرگی باشدکه جان خویش را وقف کرده است برای یاری حق وپیکار بانادرستی‌ها؟ وپیوسته، شب و روزش را گذاشته است بر سر کوششی سخت؛ وآشکار ونهان همواره رنج می‌برد و مشتاق است که وظیفه‌اش را انجام داده باشد خداوند،هم‌در او وبرای اوبرکت پدید آرد و هم در کوشش‌ها و تلاش‌هایش، و در آستان‌خداوند ـ که کار او بسی بزرگ است ـ نیز همین بزرگواری برای او بس که این کار بزرگوارانه‌اش رابرای وی ـ ونه دیگران ـ اندوخته واین فیض‌را بدورسانده وآن رابه‌همان گونه بردست‌های وی، انجام‌داده که معجزه ها را بر دست‌های پیامبران . پس در آغاز وانجام ، درود و رحمت و

برکات خداوند براو باد.

امیدوار به بخشش خداوند
محمدرضا آل‌یاسین

به‌راستی که ما ازخدائیم و به سوی او باز می‌گردیم

پس ازآوردن ستایش نامهٔ بالا در چاپ نخست از متن « الغدیر » ناگهان سرنوشت گریزناپذیر،مارا به‌یك‌داغ دینی‌ودنیائی دچار ساخت وجامعهٔ‌مسلمانان‌را به اندوهی سخت گرفتار کرد و آن‌نیز درگذشت این پیشوای بزرگ روحانی از خاندان یاسین بود که استادفقه به‌شمار می‌رفت ومردی شایسته وپرهیزگار وراهبر آئین. خداوند جامه‌ای ازرحمت‌های‌خویش براو بپوشد ورگبارهای‌لطف‌خودرا براوببارد که‌او - خداش بیامرزد - سیرتی پسندیده داشت و جانی بزرگوار . در پوششی‌از برجستگی‌ها وپایگاه‌های‌والاجای گرفت وبرای‌پس‌از خودسرافرازی‌ای جاودانی و یادی پسندیده و برتری‌ای برجای نهاد که گذشت آیندگان آن‌را کهنه نگرداند خداوند روانش‌را پاك دارد .

نامه‌ای

ازمرد دانش و سیاست ، نخست وزیر پیشین‌عراق

سیدمحمد صدر

پیشگاه دانشمند یگانه ، پژوهشگر کاوشگر یکتا ، استاد امینی ! خداوند به دست تو مسلمانان‌را گرامی نماید و تورا برای یاری دین و دانش پایدار بدارد .

با درود ستایشگری که همواره ـ و تاآن گاه که‌زنده‌است ـ تلاش‌های‌تورادر راه دانش به یاد دارد .

... کتاب‌تو هوش‌از سرم ربود و پژوهشگری و کاوشگری‌ات مرا خشنود ساخت ودیدم که‌بایستی دربرابرفرآورد جاودانی‌وارزندهٔ‌تلاشت‌مراتب‌بزرگداشت وخوشایند وشگفتی خویش‌را آشکارسازم وکتاب تورا همان درختی بشمارم که شکوفه‌می‌دهد و بارمی‌آرد ومیوه مـی‌دهد وهنگام بهره‌برداری از آن فـرارسیده میوه‌های گوارا و تازه می‌دهد و به‌زندگی‌ام‌سوگند که‌آن ، بازدهِ شخصیت یگانهٔ تواست وفشردهٔ موهبت‌هایت که دیگران‌را بدان دسترس‌نیست ونیزچکیدهٔ آن‌همه تلاش‌ها وپیکارها که درنبردگاه‌های دانش و برتری نمودی . و اگر برای توده‌ها سزاوار باشد که به بزرگان خویش‌بنازند وتاریخشان‌را مایهٔ سر فرازیشان گردانند پس‌تو ـ که دانشمندی ورزیده و پژوهشگری بیمانند هستی ـ چه بسیار شایسته است که به‌شخصیت پیشوای پسندیده و سرور جـانشینان پیامبران ـ فـرمانروای مؤمنان ـ سرفرازی نمائی . همان شخصیت نمونهٔ یگانه‌ای که‌با بزرگی‌خویش‌از همهٔ جهان والاتر رفت تا جهانیان دربرابر بزرگی‌او فروتنی نمودنـد وبرتری و نیکوکاری‌های اورا برزبان‌آوردند . و مگر این الغدیر ـ نگاشتهٔ بزرگوارانه و فرخندهٔ تو ـ به جز نشانه‌ای ازنشانه‌های‌همان شخصیت خدائی‌است که خداوند،

پایگاه جانشینی پیامبررا ویژهٔ او ـ و نه دیگران ـ گردانیده و سرپرستی مردمان و پیشوائی ایشان‌را بدو ارزانی داشته و تا جهان بوده و هست، چـراغی‌خواهد بود برای‌پشت‌ها و آیندگان، راهنمائی و روشنائی‌ای است برای روزگاران و توده ها.

و من دراین‌هنگام‌که آفرین‌های گرم و صمیمانه‌ام‌را به شخصیت شما و در برابر پیروزی بزرگ و درخشان شما، تقدیم می دارم، بی چون و چرامی دانم که این‌موفقیت،دم وفیضی است ازدم‌ها وفیض‌های فرمانروای مؤمنان ـ درودخدا بر او ـ و خدا خواسته است که‌آن ـ همچون نعمتی بزرگ ـ به تو رسد و خود اگرنشانهٔ‌چیزی باشدهمانانمایندهٔ‌آبروی تواست در نزداو، و نزدیکی توبه آستان وی. وراستی که‌نامهٔ بزرگ‌تو، با درخشش وپرتو افشانی‌برای‌جهانیان‌آشکار شد ودر لابه‌لای آن به اندازه‌ای دانش وادب وفرهنگ‌خود نمائی کردکه انجمن‌های دانش وادب نیز نتوانند آن را گردآرند تا چه‌رسد به تو که تن تنها باگام‌استوار خویش آهنگ آن‌کردی وبا فرآورده های زیبا و شگفت‌آور اندیشه و خامه‌ات کار را به‌انجام رساندی وآن هم با روشی روشن، واستدلالی نیرومند، و انشائی استوار، و اشاراتی پراز لطف. درلابه‌لای آن دلیل‌های کوبنده‌ای آوردی که‌مردم گوش‌های دل خود را دلخواهانه بدان می‌سپارند ودل‌ها وجان‌ها، آنرا با ایمان می‌پذیرند وبدان اعتراف می‌نمایند تا جائی که گوئی آمیزهٔ آب و داروی درمان دل‌ها را درآن نهاده‌اند. خداوند از سوی فرمانروای مؤمنان ـ درودهای خدا بر او باد ـ بهترین پاداشی رابه‌تو دهد که به نیکوکاران دهند. وهماره منشأ کارهای شایسته باشی که به‌راستی‌خداوند پاداش کسی‌راکه نیکوکاری‌نماید، تباه‌نمی‌سازد.

۱۱ رمضان سال ۱۳۶۹

۱۹۵۰/۶/۲۶

محمد صدر

گفتاری

از عبدالمهدی منتفکی کـه در دوره‌های متعدد، سمت وزارت فرهنگ ، اقتصاد، کار وارتباط رایکی پس‌از دیگری عهده‌دار بوده است .

۱۳ رمضان سال ۱۳۶۹

۲۸ حزیران سال ۱۹۵۰

به نام خداوندبخشایندهٔ بخشایشگر

ستایش خداوند راست

هر روزه صدها کتاب از چاپخانه‌ها به‌در می‌آید که مطالعه کنندگان به جز در اندکی از آن‌ها ـ که بسیار انگشت‌شمار است ـ آن‌چه رامی‌خواهند نمی‌یابند و اطمینان همه سویهٔ ایشان ـ ازهمهٔ دیدگاه‌ها ـ بـدان جلب‌نمی‌شود؛ از این رو ارزشی که‌به هر کتاب می‌نهند، به‌اندازهٔ تأثیر شایسته وسودمندی است که در دل خواننده برجای نهد و به‌راستی ازبهترین فرآورده‌های قریحهٔ انسانی وارمغان‌های چاپخانه‌ها که‌اثری شایسته ورسا دردل‌ها داشته، کتاب «الغدیر» است، همان نامهٔ بزرگی که به گرد آوری پرداخته وهرچه را در زمینهٔ مورد نظر لازم بوده فراهم کرده وچراغی‌پرتوافشان ونشانه‌ای راهنما گردیده و برتر ازآن رفته‌است که با ارزش‌ها، برای آنمرز بنهند و آن‌را در بند مقیاس‌ها بدارند . چرا که در گوهر خود از هرنسبتی بالاتر است وباائر وسود بزرگ خویش از مرز هر سنجشی در می گذرد وشگفت‌نیست که «الغدیر» چنین‌باشدزیرا تراویدهٔدریائی پرازدانش‌های عقلی ونقلی‌است وازفرآورده‌های قریحهٔدرخشانی است که ویژهٔ دانشمند بزرگ، استاد ماشیخ عبدالحسین پسر احمدامینی گردیده ـ که‌خـداوند روزگـارش را پاینده بدارد. وما را از زندگی وی بهره‌مند سازد.

آری برای «الغدیر» همین‌اندازه ستایش و آفرین بس است که بگوئیم از فرآورده‌های این شخصیت یگانهٔ بزرگ است وبراین بنیاد،چندان ازمرزستایش گذشته است که گوئی اگر به بهترین گونه نیز به‌ستایش آن پردازی باز هم آن را کوچك شمرده‌ای

عبدالمهدی.

الغدیر

صف‌ها را در جامعهٔ اسلامی درهم‌می‌فشرد

هم پیمانان دروغ که باحقیقت نمی‌سازند وبا گمراهی و کوردلی به‌راهروی پرداخته بازشت‌کاری‌ها سازگاری می‌نمایند و کورکورانه گام برمی‌دارند... آری آنان راه فریب رادر این یافته‌اند که کوشش‌های سهمناك و کمرشکن مارا درراه بالا بردن درفش حق و اصلاح جامعه، افزاری برای پراکنده کردن صف‌ها و گسستن پیوندهای یگانگی درمیان‌دینداران وانمود نمایند، «ازپیش، خواهان‌چند-دستگی و آشوب بودند وکارهارا برای‌تو دگرگون نمودند، به‌راستی که خداوند ناگزیر آن چه را در پنهان به‌جا می‌آرند وآن چه‌را نمایش به‌انجام آن می‌دهند می‌داند.» وبه‌حیات خداوند سوگند که ماهرگز نه از زیروبالا شدن ایشان‌پروائی داریم ونه به‌آن بانگ وهیاهو گوش فرا می‌دهیم ونه‌باکی از گفته‌های خشمناکانه وغرولندهائی‌داریم که کسی ـ هرکس باشد ـ دربرابر آوای آشکار حق، و آوای نامهٔ گرامی خدا، وآوای اسلام‌پاك وآوای بزرگ‌ترین قانونگذاران به‌راه‌اندازد آنهم پس‌ازآن که پیشوایان‌دین، وبزرگان‌توده وراهبران وسیاستگران واستادان ایشان درانجمن‌های دینی با آوای ماهماهنگی نموده و این واکنش بزرگوارانه ازسوی آن چهره‌های یگانه را گروه‌ها و توده‌های مردم نیز از خودنشان داده‌اند تااز طبقات گوناگون، صف‌های درهم فشرده‌ای پدید آمدکه همه‌در زیر درفش دوستی خاندان پاك پیامبر ـ درودهای خدابرایشان ـ جای داشتند وهمگان، به گفتار پاکیزه وبه راه ستوده راهنمائی شدند و گفتند: پروردگارا از نزد خویش رحمتی بهرهٔ ماگردان وبرای ما درکارمان، ایستادگی وسرسختی‌ای در راه راست آماده کن. آنان‌اند که درودها و رحمتی ازسوی پروردگارشان برایشان است و

آنان‌اند ره یافتگان.

الغدیر در مصر

اینک نشریات درخشان اسلامی در گوشه و کنار جهان ـ از جراید و مجلات ـ که زبان گویای توده‌ها ومقیاس شعور زنده واحساس مشترك آنان است در لابه‌لای آن، گوهرهائی به رشته کشیده و فرازهائی بسیار می‌یابیم همه درستایش و آفرین این کتاب؛ وارج نهادن به پژوهش‌های ارزنده وبررسی‌های والای آن. وپیشاپیش این نشریات مجلهٔ درخشان «الکتاب» است که در مصر پخش می‌شود و نمایندهٔ فرهنگ قاهره ـ پایتخت خاورمیانه ـ است که گردانندهٔ آن ـ استاد عادل ـ خوانندگان خویش را جامی سرشار از سر چشمهٔ گوارای گفتارش می‌نوشاند و دربارهٔ کتاب ما وپایگاه آن‌درجهان دانش، وبهره‌ای که‌از برتری دارد، وجایگاه آن درمیان پژوهش‌ها، در شماره‌های متعدد به روشنگری می‌پردازد.[۱]

وبه دنبال آن نیز نامهٔ همان تودهٔ پیشرفته، مجلهٔ درخشان «الرسالة» در سال هیجدهم خود[۲] پرداخته است به نشر آن چه از طبع سخنسرای ورزیدهٔ اهرام، استاد پژوهشگر محمد عبدالغنی حسن[۳] پدید آرندهٔ نگاشته‌های سودمند تراویده وبدین گونه تابش حق‌ونیز فروغ‌های راهنمائی راکه از صفحات الغدیر برخاسته ودر دل وی تابیده است آشکار ساخته که ما ازهمگان سپاسگزاریم وبرمی‌گردیم به‌سراغ چکامهٔ استاد که خود نمونه‌ای استوار است در دعوت به یگانگی و آشتی واعتراف به‌حقایق ثابت، ودرخواست‌این که مسلمانان‌اگر چه‌مذهب‌های گوناگون دارند یك سخن شوند ودر زیر درفش اسلام و مهر خاندان پاك پیامبر، دست به دست هم‌دهند. آری این سروده‌ها «مشك است که هر چه بیشتر آن را عرضه بداری بوی خوش آن، پراکنده‌تر می‌گردد»:

۱ـ درشمارهٔ چهار از سال نخست سال ۱۳۶۷ ق ـ وپس از آن، که از میان‌آن‌سخنان گرانبها، گفتاری رادر چاپ دوم‌از جلدسوم آوردیم.

۲ـ درشمارهٔ ۸۸۲ که‌در روز دوشنبه ۱۱ شعبان ۱۳۶۹ ق منتشرشد.

۳ـ ازغدیریه سرایان است که‌اگر خدای برتر خواهد سر گذشت وسروده‌های او درمیان سرایندگان سدهٔ چهاردهم بیاید.

امینی بزرگ رادرود برسان واو را بگوی
ازخاندان پیامبر، نیکو پشتیبانی نمودی
برای پاسداری‌ای بزرگوارانه، تیغ‌هاتیز کردی
ودرنگهبانی از حق پامال شده، قلم راچون شمشیری از نیام برکشیدی
از درازا وپهنای سال‌های زندگی‌ات دلیل‌هائی فراهم نمودی
که‌در روشنی به نشانه‌های بامدادی می‌ماند
وهر فروغی در دودیده‌ات بود نثار کردی
ـهمان فروغ‌هایی راکه درخشندگی‌اش به روشنائی بی‌پایان می‌مانست و
پرتوهایش به‌خورشید ـ
روزهائی که زندگی فرخنده‌ات را ساخت
فراخی دانش آن، از همهٔ روزگار بیشتر بود
جنگجویانه به‌نبردگاه روشنگری فرود آمدی
ودلیرانه بادلاوران سخن به‌کارزار برخاستی
هیچ گاه نه راه دلیل آوردن برتو تنگ شد
ونه درعرضه کردن برهان کوتاه دستی نمودی

* * *

خدارا آن خامهٔ مورد اطمینان که توداری
همچون‌سیل خروشان‌با هیابانگ پیش می‌رود
حقیقت را ـ درجامهٔ رساگوئی ـ نمایش می‌دهد
وپرده ازچهرهٔ سخن کنار می‌زند
خوی و سرشت او نرم وآشتی جویانه است
ولی پای نبردکه میان آید به سرسختی می گراید
دانشوران درمنش های خویش چنین‌اند
از یکدیگر دور می‌شوند و باز شتابان به‌دیدارهم می‌آیند
برسرحق اختلاف دارند ولی
حق‌ها را تباه نمی‌نمایند

ای درستکار مرد مورد اعتماد ! اینك
درودی به سوی تو درعراق روان است که ازجای‌های چند گذر می کند
از سراهای کنانیان به سوی تو راه می‌پیماید
وازخانه‌ها ومنزل‌های تازیان .
به راستی آرمان همسان ، همهٔ ما را درون یك گروه جای می‌دهد
وکیش راهنما ، ما را در دنبال کردن یك راه به‌هم می‌پیوندد
هرچند در راه هوس گام برداریم و پیرو آن گردیم
بازهم ، اسلام میان دل‌های ما مهربانی پدید می آرد
خاندان پیامبررا چنان خالصانه دوست می‌داریم
که تن و جان ما با مهر ایشان‌آمیخته گردد
خداوند تورا پاداشی نیکو دهد
همان گونه که تو از روز «غدیر» نیکو پاسداری نمودی

این چکامه درمجلهٔ درخشان البیان ـ که درنجف منتشر می‌شود ـ نیزآمده (درشمارهٔ ۷۸ سال چهارم ص ۱۷۴) و پزشك دانا وکارآزموده استاد میرزا محمد خلیلی نجفی صاحب کتاب «معجم الادباء الاطباء» نیزآنرا تضمین نموده که همراه با اصل آن در مجلهٔ درخشان البیان به چاپ رسیده (در شمارهٔ ۸۰ سال چهارم ص ۲۲۳) که اگرخدای برترخواهد درسرگذشت استاد خلیلی تضمین اورا نیز یاد خواهیم کرد

الغدیر در حلب

نمونه‌ای دیگرـ بردرستی‌آن دعوی که کردیم ـ نامه‌ای بزرگوارانه است که نگارنده‌اش ازحلب به‌نشانی شیخ محمدحسین مظفری نجفی فرستاده وپاسخی به‌کار ایشان داده است که مجلدات الغدیررا بدو هدیه نمودند تا روح کتاب باجان بزرگوار او بیامیخت وازآب روان و گوارای آن سیراب گردیده ، به دلیل های استوارآن پشتگرمی یافت باآن‌که خود در اریحا ـ ازنواحی حلب ـ امام جمعه

و جماعت است و برتری از همهٔ واژه های نوشته‌اش مانند رگبار سرازیر بوده تیزهوشی و زیرکی اورا آشکار می‌نماید واستاد مظفری که درآغاز، آوردن گفتار اورا درصفحات الغدیر، نادرست ودور ازامانت می‌شمرد خود درنامه‌ای که به وی نوشت برای این‌کار اجازه خواست و همچنان چشم به‌راه ماند تا خشنودی اورا به‌روشنی دریافت که اینك ، هم اجازه نامه وهم نامهٔ درخشانی که نویسندهٔ آن ـ استاد خرده بین و بینا ، شیخ محمد سعید دحدوح ـ به رشتهٔ تحریر کشیده است می‌آوریم ودرآغازوانجام ، سپاس خود را ارمغان ایشان می گردانیم :



نامه

به نام خداوند بخشایندهٔ بخشایشگر

ستایش خدای را که ما را توفیق داد تا به‌دوستانش مهر بورزیم ونهال ارج نهادن وبرتری دادن‌خاندان پاك پیامبررا در دل‌های ما نشانید، همان‌درخت برومند وسرفراز که ریشه وبنیادآن پابرجا واستوار وشاخه‌های‌آن درآسمان است وهر که به شاخهٔ آن دست یازید و رشتهٔ وابستگی‌اش باآن استوار بود درهردوجهان از دیگران برتر رفت .

و درود و آفرین خدا برسرور هستی «محمد» درود خدا براو وخاندان و یاران پاکش و برهرکس که چون زاده شود شاخهٔ خویش را به بنیادآن‌حضرت پیوند زند وکار او بیان کنندهٔ گفتار وی (ص) باشد ، نه از دستور وی سر بپیچد ونه‌کار ناشایسته‌ای کند ، اندرزهای وی را بگیرد وتأیید کننده وحیش باشد .

سرور برترم ! نامه‌ای که فرستاده بودی‌حکایت می کرد که دربرابرهدیهٔ من (که درکوچکی به‌جویبی باریك می‌مانست) برآن شده‌ای که غدیر(= آب گیر) بزرگ را برایم بفرستی وتوضیح داده‌ای که هرچند ارزش‌آن بالاتروخود گرانتر است ولی من درنزد شما ارزنده‌ترو گرانبهاترم . درحالی که به راستی ، گوهرپاك وشخصیت نمونهٔ خود شما است که فروغ‌آن برآئینهٔ روان پاکنان تابیده وبازتاب روشنائی‌آن برصفحهٔ هستی شما نمایان شده واز پرتوودرخشندگی‌آن ، چیزهائی به شما نمایانده که‌صادقانه دربارهٔ من به‌زبان‌آوردید باآن که سرچشمهٔ‌آن‌خود شما هستید واین نوری که دیده‌اید جزازخودتان برنمی‌خیزد خداوند شما را برای من وهمهٔ مردم پایدار بدارد تا همچون چراغی به پرتوافشانی پردازید و مرا ازگمان نیکوی شما برخوردار گرداند وتوفیق‌دهد ونزدکسانی که دوستشان دارد وازایشان

خشنود است وازاوخرسندند محبوب نماید .

سرورمن ! «الغدیر» را گرفتم وخواندم وپیش‌ازآن که به‌انبوه موج‌های‌آن رسم درآن به شناوری پرداختم و مشتی ازآن برداشته مزه‌اش را چشیدم و دیدم همان «غدیر» نخستین‌است باآبی که هیچگونه دگر گونی نیافته ، مالامال ازروانی و گوارائی‌است وصافی‌تر ازچکیده‌های ابرسپید؛ باده‌ای خوشبوتر وعطر آگین‌تر ازمشگ ولذت بخش‌تر از هرنوشابه .

اگر رویداد غدیررا ازهمان نخستین روزگاران در پشت پرده‌ها نمی‌نهفتند و راه رسیدن بدان را با خس‌وخارها نمی بستند ، سراسرزمین را فرامی گرفت و همگی آفریده‌های خدا ازآن سود می بردند .

چه بزرگ غدیر (= آبگیر)ی که بزرگ ترین برانگیختگان‌خدا ـ درود وآفرین براو وخاندانش ـ درکنارآن ایستاد تا به یاران و به‌تودهٔ خویش سفارش عموزاده‌اش را بکنند وایشان‌را برآن دارد تاچنگ دردامن سیرت اوزنند ودرپی‌او به راهروی پردازند که همسر دخترش زهرا و پدر دودخترزاده‌اش (درود وآفرین برایشان باد) بود .

ولی فرمان خدا سرنوشتی گریزناپذیر بود وآن‌جا نیز توده‌ای بودند که گذشتند وما که امروزهستیم اگرهم آن مردمان نخستین را سرزنش می کنیم ولی آیندگانشان را سزاوار سرزنشی سخت‌تر و بزرگ‌تر می‌دانیم و تاریخ نگاران جدیدی راکه امروزدرمیان سنیان هستند دردایرهٔ پهناورتر وبزرگ‌تری ازسرزنش جای می‌دهیم .

ما از استادان خودکه درکار گردآوری و بر گرفتن دانش استاد بودند ، می‌شنیدیم ـ اگرندانسته چنین می گفتند خدا از ایشان در گذرد ـ که داستان غدیر افسانه‌ای است که شیعیان درهم بافته و پادشاهانشان برای نیازهای سیاسی خویش به تأییدآن برخاسته‌اند .

درآن هنگام ، آن‌چه ما و ایشان از چون‌وچند این پیش‌آمد می‌دانستیم بیش‌ازاین‌نبود ولی اکنون وپس‌ازخواندن پاره‌ای از بخش‌ها و باب‌ها و مجلدات الغدیر، خود رادر برابردریائی بی کران می‌بینم ـ نه غدیر (= آبگیر) ی روان .

دریائی پر از مروارید و مرجان و دیگر گوهرهای رخشان، آری در این جا دلیل‌های رسا و برهان‌های آشکار و دانش‌های فراوان و و و... هست که مرا توان شماره کردن آن‌ها نیست و همهٔ این‌ها روشنگر آن است که مردمان هرچند بخواهند فروغ ماه را نهان سازند و هر اندازه ابرها و دیگر موانع فراهم آرند تا از پرتوافشانی آن جلوگیری نمایند بازهم به‌خواستهٔ خود نمی‌رسند. آن‌هم تا هنگامی که علی مرتضی (درود بر او) پیروانی همانند شما برجای دارد که خوشی‌های زندگی و زر و زیور روزگار را فروخته و یك دله و با همهٔ نیروئی که به او داده شده به یاری حق پرداخته، راه راست را آشکار می‌سازد، گمراهان را به راه می‌آرد و سرگشتگان را رهنمائی می‌کند.

چه نیکو گذشتگان و بازماندگانی! شما از آن مردانید که پیمانی را که با خدا بستند باراستی به‌سر آوردند، برخی از آنان پس از آن که خدا را از خویش خشنود ساختند زندگی را بدرود گفتند و برخی دیگر همچنان در راه خدمت به اسلام می‌کوشد تا با چهرهٔ گشاده و آرام به دیدار پروردگار خویش شتابد و در آن‌جا پیامبر را با جانباختگان و راست روان و کوشندگان و پیکارگران دیدار کند ـ که آنان نیکو همنشینانی هستند.

آری من در آستان «غدیر» ایستادم، در ژرفنای آن فرو رفتم و به شناوری پرداختم تا آن‌جا که در برابر خویش دیدگاه‌های تاریخ، فیلم‌های روزگاران گذشته، خامه های نگارندگان، بخش‌های نگاشته، ترانه‌های سرایندگان را یکباره دیدم و بوی خوش سخنان پیامبر را شنیدم و این‌ها همه مرا راهنمائی کرد که داستان «غدیر» چیزی نیست که کسانی از پیش خود ساخته باشند و آن‌چه مردم در انکار آن می‌گویند از سرنادانی است و برای ماجراجوئی یا نزدیك شدن به شاهان بیدادگر یا ترس از گفتن حقیقت. خدا نگارندهٔ کتاب ـ عبدالحسین ـ را پاداش نیکو داده نگهدارش باشد تا برای دفاع از حق همچون شمشیری بران و بیرون از نیام و یا مشعلی فروزان بماند. و تورا ـ ای سرورمن مظفری ـ نیز پاداش دهد که نیکوکاری‌هایت را پایانی نیست و آن را از پدران پاك و فرخنده‌ات به‌ارث برده‌ای

آقای مظفری! امیدوارم شما جلد های دیگر را نیز برای من بفرستید و از

بهای آن آگاهم کنید و از یاد نبرید که هرکس به‌خواستگاری پریچهره‌ای رود پرداخت‌کابین برایش سنگین نیست من‌می‌توانستم پیش‌ازاین نگاشته، بهائی راکه لازم است برای شما بفرستم ولی دیدم این‌کار درست نیست زیرا ارزیابی پاره‌ای ازچیزها امکان ندارد وازمرز بهائی که میزان عرفی می‌شناسد بیرون است چه‌رسد به «غدیر» کـه درستایش آن ، سرایندگان ترانه‌ها سروده و نگارندگان نامه‌ها پرداخته‌اند واین‌آیت دربارهٔ آن فرودآمده : ای برانگیختهٔ خدا ! آن‌چه را ازنزد پروردگارت برتونازل شده برسان‌واگرچنین نکنی پیام اورا نرسانده‌ای‌وخداوند نگهدار تواست .

امیدوارم درود ما را به‌دو برادر بزرگوار ودوشیرزادهٔ ارجمندتان برسانید ونیزبه‌پدروخانواده ودوستان وهمهٔ‌کسانی که دوست دارند مارا ببینندوببینیمشان ، ویژه نگارنده و دارندهٔ «الغدیر» ، و ایشان را آگاه‌کنیدکه ما کوشش‌هاشان را ارج می‌نهیم . خداوند شما و ایشان را باقی بدارد تا یاران حـق باشید و چراغ دانش و پیروان خاندان پیامبر، که در برابر دروغ زنان ازآستان ایشان پاسداری نمائید وبرتری روشن ودرخشان ایشان راکه پاره‌ای ازآن ـ اگرنگوئیم همه‌اش ـ بازیچهٔ دست بازیگران شده است آشکار نمائید ـ درآغاز و انجام از سوی کسی برشما درودبادکه نیکوکاری‌هاتان را برزبان آورده ودر زندگی دوجهان به یاری محمد وخاندان او ـ براو و ایشان‌آفرین و درود باد ـ سعید و رستگار می گردد .

خدمتگزارشما **محمدسعید دحدوح**

۵ ربیع‌الاول ۱۳۷۰

مطابق ۱۹۵۰/۱۲/۱۴

اجازهٔ نشر نامهٔ گذشته

به‌نام خداوند بخشایندهٔ بخشایشگر

ستایش خدای را که پروردگارجهانیان است ودرود و آفرین او برسرورما محمدوعلی وبربرادران او وپیامبران‌دیگروبرخاندان برگزیده ویاران پرهیزگاراو وبرهمهٔ مؤمنان .

درود و رحمت خدا و برکت های او برشما باد

پس‌ازاین‌ها ، نامهٔ گرامی شما که به‌تاریخ ۲۰ ربیع‌الاول سال ۱۳۷۰ نوشته شده بودهمراه باجلد سوم‌وچهارم الغدیروکتاب «الغدیرفی‌الاسلام»[۱] رسیدخداوند ازسوی من وهمهٔ کسانی که ازآن بهره‌مند شوند بهترین پاداشی را به‌شما دهدکه به‌دانشمندان کوشا وکاری داده می‌شود .

آقای مظفری ! ازنامه‌ای که برای من فرستاده بودی دریافتم که نامهٔ کوچك من که پاره‌ای از برتری‌های «الغدیر» درآن یاد شده بود تورا خوش آمده وپسند افتاده ـ واین ازلطف پروردگارم است وازمهری که تو به‌من داری ـ تاآن‌جا که آن را به‌نزد نگارندهٔ دانشمند «غدیر» برده‌ای ـ که خداوند تو و اورا باقی بدارد تا یاران حق باشید و دژ اهل‌آن ـ و ایشان ـ که خـدا نگهدارشان باشد ـ ازسر بزرگواری و برای دلگرمی من درصدد برآمده‌اند پس ازآن نیکی که در باره‌ام کردند پاداشی هم به من بدهند وآن‌هم در برابرکارمن که مصداق این مثل عربی است : «آسمان بردریا می بارد و خود ازآن مایه می گیرد» ؛ ایـن است از تو خواسته‌انداجازه بدهی نامهٔ مرا منتشرکنند ولی تواز روی فروتنی‌ات (که بهترین

---

۱ ـ نگارش دانشمند یگانه شیخ محمدرضا فرج‌الله، درج ۱ ص ۱۵۷ ازچاپ‌دوم اشاره‌ای به‌آن کردیم

ادبی که خاندان پیامبر درود برایشان به شما آموخته‌اند همین ادب یعنی فروتنی بدون آشنائی است) به‌من نوشتی اگر بانشرنامه‌ام موافق هستم وبا ویژگی‌هائی که در موضوع ومتن وفرازهای آن هست این کار را به زبان خود نمی‌بینم ، تو آن را به‌ایشان بدهی تا درجلد هشتم به چاپ رسانند .

که چه یادبود شیرینی وچه نوید زیبائی که تو ـ سرورمن ـ مرا از آن آگاه کردی! من چگونه نخواهم نامم ازراه پیوند بادوستی شما وخاندان مورد احترام من و شما ـ خاندان پیامبردرود برایشان باد ـ خوشبخت وسعید گردد ؟ وسخنان بی‌ارجم درغدیروآبگیری جاودانه گردد که هر گاه مؤمن وخردمندی از آب روان وسرشارش بنوشد سرشار ازدانش و یقین وراستی ، وسیراب از ایمان گردیده و نگارنده و آفرین گوی وستایشگر آن را به نیکی یاد کند وبرایش خوبی بخواهد ؟

اگرشمااستادی که درآغاز وانجام دربارهٔ من وفرزندانم وهمهٔ کسانی که از پشتم بدر می‌آیند ونیز در بارهٔ همشهریان خردمندم نیکوئی نموده‌اید نبودید آیا روزگار،مرا ازچنین سرفرازی‌ای برخوردار می‌کرد ؟

راستی که خاندان پیامبر ـ درود برایشان باد ـ خوئی به‌شما به‌میراث داده‌اند که مانند آن را در میان دیگران ندیده‌ایم مگر بسیار اندك ازکسانی که پرهیزگار و پاکدل‌اند .

سرورمن! ما از گذشته‌ها می‌شنیدیم که مرد راستگو کسی‌است که نه گفتاراو بلکه احوالش تورا به‌خدا راهنمائی کند ولی معنی این مطلب را درنمی‌یافتیم و راستی بنیاد آن را نمی‌دانستیم مگر هنگامی که شهر سپید چهرهٔ ما از رخسار شما درخشندگی یافت ونزد من فرستادید ودر مورد مسأله‌ای از من اجازه خواستید که خود موهبت و بخششی است ازسوی خود شما برمن .

در پایان درود کسی را بپذیرید که پیوسته برپیمان دوستی‌اش پایداراست .

شاگرد و دوستدارشما

محمد سعید دحدوح

ربیع‌الاول ۱۳۷۰ مطابق ۱۹۵۱/۱/۷

با دستی پراز بزرگداشت، گفتاری پاکیزه و پراز گوهرومروارید دریافت کردیم به‌خامهٔ استاد برتر، بازماندهٔ پیشینیان شایسته، حجت‌اسلام ونشانهٔخداوند، پیشگاه حاج شیخ‌آقا بزرگ تهرانی نگارندهٔ نامهٔ سترك و بزرگ «الذریعة الی تصانیف الشیعة». که خدا براو درود فرستد

ـ پس سپاس اوراوهزاران سپاس اورا ـ

الحمدلله العلی القدیروالصلوة والسلام علی محمد نبیه البشیرالنذیروعلی وصی‌نبیه‌وخلیفته‌علی‌صاحب بیعة الغدیروعلی ذریتهما الأئمة المعصومین‌صلوات‌الله علیهم الی یوم‌الدین

وبعد فغیر خفی علی المتتبعین ان‌الماضین من علماء الشیعة و اساطین الدین رضوان‌الله‌علیهم اجمعین قدبذلوا قصاری جهدهم فی‌بناءالصرح الاسلامی المقدس وتحملوا المشاق لاظهارالحقائق الناصعة المموهة التی عبثت بها الایادی المجرمة فسودت صحائف التاریخ و لاغروفان‌الشیعه هی‌الفرقة الوحیدة التی اخذت علومها وآدابها عن‌الائمة (اهل‌البیت‌الذین اذهب‌الله‌عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا) فقد نبغ فیها مآت الألوف من‌علماء مؤلفین و شعراء مجیدین وکتاب متفننین لهم الید الطولی فی‌جمیع الفنون ولایظن انفرقة من‌الفرق الاسلامیةاوغیرها تجاریهم. و تشهد بذلك کتبهم‌العدیدة ومؤلفاتهم النافعه المفیدة المقیدة اسماء بعضها فی‌الذریعة جزاهم‌الله عن‌الاسلام والمسلمین خیرا.

و قد نبغ فی‌قرننا هذا (الرابع‌عشر) کما نبغ فی‌سائرالقرون السالفة علماء عاملین مصلحین مجاهدین لاتأخذهم فی‌الله لومة لائم یسعون وراء الحق وان بعد وسیصطادونه وان هرب قاصدین بذلـك الفات ذوی‌الفکر الحرة الی‌الصواب وارائتهم‌الطریق الواضح الخلی من‌الشك والارتیاب

و من‌اولئك العلماء الأفذاذ الذین کرسوا احیاتهم الثمنیة لخدمة العلم والدین والحقیقة، الاستاد الکبیر البحاثةالشهیرالمتتبع القدیرمولانا الحاج‌الشیخ‌عبدالحسین الامینی نزیل‌النجف الاشرف‌مـؤلف (کتاب الغدیر) وغیره من‌التألیفات القیمة والآثار الجلیلة النافعة

فاق الامینی کثیرا من‌العلماء الذین کتبوا فی‌هذا الموضوع الخطیرالمذکور

بعضهم في المجلد الاول من الغدير ص ١٤٠ لان ما كتبوه غير واف بالغرض ولاشاف للغليل وان اتى البعض بما هو الامنية المتوخاة لكنه بصورة لاتلائم العصر الحاضر اما الاميني فقد امده الله بروح عنايته فاخذ الموضوع من جميع نواحيه واحاط به من جميع جهاته وصب تلك المعاني الغالية بقوالب الفها الخاصة والعامة والقريب والبعيد حتى صار مفخرة الجميع فجدير بالاكبار والاعجاب ما اسداه العلامة الاميني في هذا الكتاب من خدمات للاسلام .

عرفت مؤلف الغدير قبل ان اكتب له مسند الامين فيما قبل نيف و عشرين سنة و قبل نشر مؤلفه شهداء الفضيلة الذى هو باكورة اعماله الجليلة ولعمرى لقد كان نتاجا حيا دل على ذهنه الوقاد و فكره الثاقب وهمته القعساء عرفته باحثا متتبعا متضلعا مجاهدا طموحا الى التأليف والبحث والتنقيب في المواضيع المفيدة اللازمة في بناء الاسلام

عرفته رجلا لم يقصر ذهنه على العلمين المهمين (الفقه والاصول) وان كانا اساس كل شيئى و منبعه العذب

عرفت ذلك كله ولم اك مترقبا اوظانا ان هذا الرجل الجليل يطرق مثل هذا ـ الموضوع العظيم و يبز اقرانه و يفوق كل من كتب فيه فها انا اهنيه وارجو له النجاح الباهر في جميع اعماله. نشر الجزء الاول من كتاب الغدير في الاسواق في ١٣٦٤ وسرت اثره سائر الاجزاء بتلك الحلة الجميلة فقرضه العلماء والادباء والفلاسفة والشعراء فوددت ان اكون ممن يقوم ببعض هذا الواجب ازاء هذا المؤلف المجاهد والمؤلف المفيد لكني خفت على نفسي من الغرق في تيار امواج هذا البحر المتلاطم الذى سمي تواضعا من مؤلفه بالغدير فصرت اقدم رجلا و اؤخر اخرى و لم تزل الاجزاء تنجزو يتفضل بها على مؤلفها دامت بركاته فتقوى عندي الفكرتان و اخيرا وجه الى عتاب احد السادة المحترمين فلم ازد في جوابه على قولي انى قاصر عن تقريظ مثل هذا السفر الثمين والثناء عليه بل هو اجل واعظم من ان يقرظ و يثني عليه وما لي الا الدعاء لمؤلفه بطول العمر و حسن الختام فاسأل الله تعالى بخلوص الدعوة ان يضيف ما بقى من عمرى على عمره الشريف حتى يستوفي تمام المراد و فقنا الله جميعا لتأييد الحق و الاخذ به حرره المسيئى المسمى بمحسن والمدعو بآقا بزرگ الطهرانى نزيل النجف الاشرف في ثاني شهر الصيام ١٣٧١ هـ

ترجمه

ستایش خداوند توانا و برتر راست و درود و آفرین بر پیام‌آور او محمد که نوید آرنده بود و بیم دهنده از سرانجام کارهای زشت، و هم بر وصی و جانشین پیامبرش ـ که در روز غدیر برای او دست فرمانبری از مردم گرفته شد ـ و هم بر پیشوایان پاک از زادگان آن دو ـ درود بر ایشان باد تا روز سزا ـ

پس از این‌ها، بر پژوهشگران، پوشیده نیست که گذشتگان از دانشمندان شیعه که ستون‌های کیش مایند و خدا از همهٔ ایشان خشنود باد، منتهای کوشش خویش را نمودند تا ساختمان پاک اسلام را بر پا دارند و رنج‌ها بر خود هموار ساختند تا حقیقت‌های آشکار را که بازیچهٔ دست گنهکاران گردیده و انگ باطل خورده و به تباهی گرائیده بود برای مردم روشن سازند و چهرهٔ تاریخ را از آن سیاهی که دچارش بود برهانند و این شگفتی ندارد زیرا شیعه یگانه دسته‌ای است که دانش‌ها و سنت‌ها و فرهنگ خویش را از پیشوایان خاندانی گرفته که خداوند هر گونه آلایش را از ایشان به‌دور ساخته و پاک و پاکیزه‌شان گردانیده است، و از همین روی بوده که از میان شیعه، صدها هزار دانشمندان و نگارندگان و سخنسرایان نیکو گفتار و نیز نویسندگانی سر بلند کرده‌اند که در همهٔ هنرها ورزیده، گزیده و دستی دراز داشته‌اند که گمان نمی‌رود هیچ یک از فرقه‌های دیگر ـ اسلامی یا غیر اسلامی ـ با ایشان برابری تواند کرد، و گواه این سخن، کتاب‌های فراوان و نگاشته‌های سودمند ایشان که نام پاره‌ای از آن‌ها در «ذریعه» آمده است. خداوند از سوی اسلام و مسلمانان بدیشان پاداش نیکو دهد.

در روزگار ما نیز که سدهٔ چاردهم است همانند دیگر سده‌های گذشته، دانشمندانی کاری و اصلاح طلب و مجاهد پیدا شدند که در راه خدا سرزنش هیچ کس در ایشان در نمی‌گیرد، در پی حقیقت، هر اندازه هم دور باشد به کوشش بر می‌خیزند و آن مرغ را که گریزپا نیز هست به دام می‌افکنند و با این کار خود می‌خواهند دارندگان اندیشه‌های آزاد را به‌سوی صواب متوجه نمایند و راه روشن و تهی از هر چون و چرا را بدیشان نشان دهند.

یکی از آن دانشمندان یگانه‌ای که زندگی گرانبهاشان را یکسره در خدمت ...

دانش و دین و حقیقت گردانیدند، استاد بزرگ، پژوهشگر نامور و کاوشگر توانا سرور ما حاج شیخ عبدالحسین امینی است که در نجف اشرف سکونت گرفته و کتاب‌هائی گرانبها و آثاری بزرگ وسودمند همچون«الغدیر» وجز آن، نگارش داده است.

امینی بربسیاری ازدانشمندان که در این زمینهٔ مهم به نگارش پرداختند ـ و برخی‌شان درص ۱۴۰ از «الغدیر» یاد شده‌اند ـ برتری دارد زیرا آن چه ایشان نوشته‌اند رسانای مقصود نیست وتشنگی جویندگان را فرو نمی‌نشاند واگر هم فرآوردکار برخی‌شان به گونه‌ای باشد که‌به آرزوی مطلوب ما پاسخ دهد باز به شکلی است که باشیوه‌های روزگار کنونی نمی‌سازد. ولی امینی را خداوند با روح لطف خویش یاری داد تا موضوع را از همه سوی آن در اختیار گرفت و از همهٔ جهات بدان احاطه یافت وآن معنی‌های گرانبها را درقالب‌هائی که عوام وخواص ودوران ونزدیکان باآن آشنایند بریخت تامایهٔ سرفرازی همگان گردید. پس خدمت‌هائی که دانشور امینی در این کتاب به‌مسلمانان نموده، بایستی بزرگ داشت وآن را ستایش نمود.

من نگارندهٔ «غدیر» را پیش ازآنی می‌شناختم که «مسندالامین»[۱] را برای او ـ دربیست واندسال‌پیش ـ بنویسم. وپیش‌ازآنی که کتاب‌خود «شهداءالفضیلة» را منتشر کند که نخستین فرآورد کارهای بزرگش بود وبه زندگی‌ام سوگند که فرآوردی زنده بود ونشانه‌ای برخردتابان واندیشهٔ فروزنده وهمت‌بلند وی. اورا به‌این گونه شناختم که پژوهشگری است کاوشگر، بابهرهٔ بسیار ازدانش، پرتلاش، شیفتهٔ نگارش وپژوهش وبررسی‌در زمینه‌هائی که درساختمان اسلام، سودمند و بایسته است.

اورا به‌این گونه شناختم که خرد خود را در چاردیوار دو دانش چشمگیر ـ فقه واصول ـ نگاه نداشته ـ هرچندکه این دو در جای خود، پایه وسرچشمهٔ گوارای هرچیز است ـ

همهٔ این‌ها را می‌دانستم ولی چشم به راه نبودم و حتی گمان نمی‌بردم که

۱ـ نام اجازه روایت گسترده‌ای که شیخ آقابزرگ برای امینی نوشته است.

این مرد بزرگ، در چنین‌موضوع بزرگی رابکوبد وبرهمگنان خود چیرگی‌یافته وبرتری‌خویش رابرهمهٔ کسانی که درآن زمینه‌کار کرده‌اند آشکار سازد. واکنون من بدو آفرین می‌گویم وآرزو می‌کنم که در همهٔ کارهایش رستگاری‌ای روشن همگام اوباشد. جلد اول «الغدیر» در ۱۳۶۴ به‌بازار آمد ومنتشرشد وبه دنبال آن نیز دیگر جلدها با همان پیرایهٔ زیبا نمایان‌گردید و دانشمندان وادیبان وفیلسوفان وسرایندگان، ستایش نامه‌ها برای آن فرستادند ومن نیز همواره دوست داشتم از کسانی باشم که ـ دربرابر این نگارندهٔ پرتلاش و این نگارش سودمند ـ مقداری از وظیفهٔ خود را انجام داده‌اند ولی برخود بیم داشتم که نکند در طوفان امواج این دریای خروشانی که نگارنده‌اش ـ ازسر فروتنی ـ «غدیر = آبگیر» نامیده غرق شوم این بود که گامی پیش می‌نهادم وگامی‌پس؛ ومجلدات کتاب یکی‌پس ازدیگری سرانجام می‌یافت و نگارندهٔ آن ـ که فرخندگی‌هایش پاینده باد ـ با دادن آن به‌من بزرگواری می‌نمود واندیشهٔ انجام‌آن وظیفه،دردلم نیرو می‌گرفت تا این آخری‌ها یکی از سروران ارجمند به‌من خرده گرفت که چراکار رابه‌تعویق می‌اندازم ومن‌در پاسخ او بیش ازاین نگفتم که من سخن خودرا در آفرین گوئی وستودن چنین نامهٔ گرانبهائی، رسا نمی‌بینم زیرا برتر وبزرگ‌تر ازآن است که آن‌را آفرین گویند وبستایند ومرا نمی‌رسد جز این که خداوند رابخوانم واز او بخواهم که زندگی وی‌رادراز گردانیده وفرجامی نیکوروزی‌اونماید آری بانیتی خالص از درگاه اودرخواست می‌کنم آنچه‌از زندگی من‌مانده است بر زندگی والای او بیفزاید تا خواست خودرا صد درصد بیابد وکار رابه انجام برساند. خداوندهمهٔ‌مارا درراه‌یاری‌حق وچنگ‌زدن‌بدان،پیروزبدارد. به‌قلم گنهکار موسوم به‌محسن(= نیکوکار) و معروف‌به‌آقا بزرگ طهرانی مقیم نجف اشرف در روز دوم ماه روزه سال ۱۳۷۱ ازهجرت پیامبر.

روش فرمانروای مؤمنان

روش شیعه، روش امینی

سرور ما فرمانروای مؤمنان به حجر پسر عدی وعمرو پسرحمق گفت:

من خوش ندارم که شمانفرین گوی ودشنام دهنده باشید و دشنام بدهید و از دیگران بیزاری بجوئید ولی اگر کارهای زشت ایشان‌رابازگو کنید وبگوئید: شیوهٔ ایشان چنین وچنان است و کارهای ایشان چنین و چنان است سخن شما به راستی نزدیک‌تر است ودرمقام‌دلیل، رساتر.جای نفرین‌فرستادن برایشان وبیزاری جستن از آنان‌بگوئید: «خدایا خون‌های ما وخون‌های ایشان رااز ریختن‌نگه‌دار ومیان ما وایشان آشتی بیانداز وایشان را از گمراهی‌شان، به‌راه راست برسان . تا هر کس‌از ایشان که‌حق را نمی‌شناسدبشناسد وهرکس ازایشان که سخن‌ازگمراهی ودشمنی می گوید به‌راه راست بازگردد.» آری این‌هاهم برای شما بهتر است و هم در نزد من دوست داشتنی‌تر.

آن دو گفتند: ای فرمانروای مؤمنان! اندرز تو رامی‌پذیریم وشیوهٔ تورابه کار می‌بندیم [1] امینی نیز سخنی مانند آن دو می گوید و گفتار همهٔ شیعیان نیز چنین است.

و درود برآن کس که از راستی پیروی نماید

۱ــ کتاب صفین از نصربن مزاحم ص ۱۱۵